

درد که چاه زمرم

۴

علتش از غلبه است
بجای آب

بسیار از غلبه است

آب خلق کرده ام تیر از تو عرض کرد که دام است فرمود آب فرات است قیص
قیص کل یوم میرا بان من میرا بجهت و هر شبی ملکی سه شغال از شکست جنت در فرات
میریزد آب زمرم شب قدر شیرین شود ثلث آخر شب تا آنکه بعد از وفات اسمعیل
قبیل خراعه و جهریم با هم نزاع کردند و جهریم مغلوب شد و خواستند او را بکوبند و در حجره
کندند و در کوه غزال طلا بپوشیدند و او را بپوشیدند و شیر و چند زره که نهند یا را بپوشانند
آنرا بکند بدید فرستاده بود قبیل جهریم اندوآه و شیر را در چاه زمرم انداختند و جهریم
شکست خاک نباشته و پر کرد و در جوی که تشرش ظاهر بود و سایر را بپوشانند که تشرش
قد بعد از طلب که را از خراعه بفرستاد و گفت موضع زمرم را نیندیشند تا زمان بعد از
که ریاست که با ویشی شد و در پیش کینه فرس برای او گسترده و در قیشت نزد کینه چیده
بود شخصی در خواب دید با و گفت حفر کن قیص را شب سیم بجواب رفت و آمد گفت حفر کن
منفون را شب چهارم همان بجواب و آمد گفت حفر کن زمرم را که پاشا سزاواران حاجان
و هرگز آتش نام نشود و گفت نیندیشم چاه زمرم در کجا است گفت در جایی که کلایع بال
سفیدی بر شیند نزد غار مورچگان چون روز شد بعد از طلب دید مورچه بسیاری را
پروان میسایند و کلایع سفید پیدا شده آن مورچگان را بر سجد و مخور و بعد از طلب نزد
فرش آمد و گفت من چهار شب خواب دیدم در خصوص آن بایه فخر و غرور است بایه
تا آنکه حفر نایم او را فرس قبول نکرد پس خود بعد از طلب مشغول شد و چاه زمرم را
یک پیر داشت نام او حارث بود که یاری دید و بعد از طلب میکند و حارث را

روزِ گرجا و زعفران

بال میکشید چون کندن بر باد شوار شد بنزد در کعبه آمد و دستهارا بسوی آسمان بلند
کرد و بدو رکعت نماز کرد و گفت که اگر خدا را پس را بدوزی کنی بگردانم خدا
قربان کند باز آمد شوق کندن چاه کردید که بجانب بوی بدی و زید که عبد الله بن مسعود
و عمارت خود را از چاه بیرون انداخت و او شهانامد و گفت تا آنکه رسید بجاییکه کار
حضرت اسماعیل نمایان شد که تفریح کرده بود چشمه رسید که بوی مشک از آن ساطع بود چون
کنید راع و دیگر کند او را خواب بود و در بلند قامت بلند دست خوش موئے خوش روی
داشت و دیگر گفت کن تا ذخیره ضعیفایه ذخیره کن تا و از امان تو قسمت کنند بلکه
صرف کن چند شمشیر خواهی جست بدانکه شمشیرها از تو نیست و هر چه از طلاستی برای
قد تو از همه بزرگتر است و بنی عرب و دومی او از تو و از صلبت بیرون خواهد شد شمشیرها
از ایشان و اولاد ایشان است که آنکه می اند چون سپار شد و قدری خمر خورد و سوز
شمشیر دید چون کشید و دیگر کند شاهای و سوارا بوی طلا پیدا شد چون بیرون آورد و بد
آن بخش کرد و اندلا آنکه آلا آنکه محمد رسول الله علی و آل الله چون آنها را برداشتند
از چاه بیرون آید ایشان در صورت تارسیای از چاه بیرون رفت شمشیر زد و دم او را قطع
نماید و شد پیش شمشیر را برداشت و بسوی خیمه از نوای که در اندک شمشیر که از همه بزرگتر بود
شد و از آن موضع خارج شد و بسوی صاحب الامر و دوازده شمشیر حضرت مسلمانان
امام تا امام حسن عسکری رسید برای هر یک شمشیری بود و در خواب گفتند و خمری از سینه
بنو مخزوم شرح کن شمشیر را با اولاد آن و خمر بد و زود دیگر آمد و خمر کرد تا آب رسید

در کتابخانه

۱۰۰

ورز گریا و زفرم

چون ز چاهی بر کنی هر روز و خاک خاکت اندر سی در آب بپاش که پس آن در آب
 طهارت است و خمس آن را برای کعبه قرار داشت این است که جناب مولی فرمود و بعد
 عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر فرمود و بعد تهنات آنها را در اسلام جاری کرد و
 آنکه زنان در آنرا بر فرزندان برآم کرد پس بیعتی در آن فرستاد و آنکه او را ملک ابان
 من استادم و دیه قتل او میرا صد نفر مقرر کرد و خداوند خدا کرد آن حکم را استیم
 طواف نزد قریش بعد از آنکه نبی داشت و عبدالمطلب هفت شرط مقرر فرمود و بعد تهنات
 قرار داد چهارم آنکه کعبی یافت خمس آن را در اذ خدا و او تن نازل فرمود و غلبه
 و آنکه من شش فانی که من و لایسول لای القریه پنجم چون چاه زفرم را زفر نمود
 تقایید حاج فرمود پس خداوند فرستاد و جهنم تقایید احتیاج و عماره مسجد احرام کن
 باشد و ایوم الآخر و جناب عبدالمطلب و نام دارد که سایلین مثل کسری و قیصر و سایلین
 او را با آن سهمی شایسته عامر و شایسته احمد چون در وقت ولادت میوی غیبی
 سنگی در سر او دید و در آفتاب آمد و سید الطهر و شایسته و شایسته احتیاج چون خوشه از
 پوست شتر ساخته بود پس از آمدن حاج پیر آب زفرم میگردد و شایسته حایان پنجم
 او را با این اسم نامیدند و عیث الوری و عبدالمطلب چون تولد او در مدینه شد و شایسته
 شد مطلب عموش مدینه آمد و او را با خود بگه آورد و در کرم پریدند این کیت میفرمود و نام
 است آنرا و عبدالمطلب نامیدند و ابوالاسات العشرة چون ده سپرد داشت که نامها
 ایشان عبدالمطلب و ابوطالب و ابولهب و عمارث و عباس و حمزه و زبیر و عیث و قثم و

در حدیث
 سنتی
 آنکه
 عبدالمطلب

در حدیث
 شریف
 عبدالمطلب

در ذکر عیاه و غرم

و تمام است و بی دیگران استهای او حاضر فرمودم است بنیایه که بدو دیگران
نقل کرد و اند که چون عبدالمطلب غمزد فرمود و ششصد و سیصد و شش نفر کشته شدند
و نجات از جهنم است و ما را در اوستی است و شریک کن در آن عبدالمطلب
این که می است که حق تمام آن مخصوص کرده اند است و شهادت کرده و بدو
و آن خاصه من و او را در است و قیامت شهادت آن حق نیست بعد از منی بسیار
قرار دادند که برود نزد کاهنه که در پستله سعدیه و در نوحی شام بود و مرغ عبدالمطلب
از فرزندان عبد مناف از پستله نذر کرده و داد و در یکی از منازل آب فرزند آن عبد
مناف تمام شد و سایر قریشی که که داشتند و منافقه کردند چون شکی بر ایشان
شد عبدالمطلب فرمود و پیاپی هر کدام برای خود قبر یکی نیم که هر یکت هلاک شویم دیگری را
دفن کند که اگر یکی از ما بی دفن بمانیم که همه بی دفن بمانیم چون همه قبرا کنند و منظر مرگ
نشسته عبدالمطلب فرمود و حقیم امید می بدست بر خیزد که عبدالمطلب نیم شاید که در اینجا
آب که است فرماید و عبدالمطلب سوار بر ناله شد از زیر پای نافه شیشه آبی صاف و شیرین
خاک هر کردید پس بچشم پیر گفتند و از آن آب خوردند و مشکها را پر کردند چون قریشی
خلفی او دیدند گفتند خدا سیاه و تو حکم کرد و دیگر محتاج حکم کاهنه نیست آنکه او دیگر در آن
چایان تو آب داد و از فرزند تو نوشیده است آن ششصد و ششصد و ششصد از ما
پر کشیده ریاست و سقایت حاجت بر او تسلیم شد و منصب ستاریه حاجت پندیده عجمی خود نوشید و
در در سال به نامای گفته اند اول آنست حاجان منورند و خصل میکنند شهر را میرند و بدین

دزد گریه ز فرم

۸

فرمودند که ما ملوات آنکه عیدیم حسین مکر نشیندی و بیکه خطبه میخواندند می
فرمودند که این کتبه دینی معنی کلام حضرت این است که بیت الشرف اهل اسلام خانه
کعبه است و او را جدم خلیل بنا کرده دینی که منکر حاجان است محلی است که بر سر
اسمعیل آنجا فرموده آن قرانی که در می شود همه از آن بابت است و چاه ز فرم
بعد از خداوند سجد و عبد المطلب که در شش تقدیس کرده و محاکمه کند و دینی نم کسیر سینه خا
کعبه را بنا کرد و نم کسیر هم می از روز قریب او در میان مردم مانده و نم کسیر یک حق در چا
ز فرم و تقایت حاج را با بخشید و علیا جانب نبی قانون هم در مجلسین بدینون بهر کلمات
تکلم فرمود و گفت که برادرش پیش روی نرید و دیدت فالت یا ابن کتبه دینی یا ابن ز فرم و حفا
یا ابن محمد مصطفی یا ابن علی الرضی یا ابن فاطمه الزهراء برادر تو کجا و مجلسین یا لا اله الا الله
علی القوم الظالمین محاسن دوم در احوال آن نفر از اصحاب پیغمبر که هم ایشان سعد
بود علامه مجلسی اعلی آنکه مقامه نقل کرده که در زمان جناب سول بود فقیری بود از اصحاب
صفا که همیشه لازم مسجد بود و روزی پیغمبر بود و نام او سعد بود و پنجاه یک نفر از اصحاب
ایشان سعد بودند و نفر هتار هتار و اشهرند سعد بن سعد و سعد ابن عباد و سعد و فاضل
و جناب سول تخته قرار بسیار پریشان حال بود مکر میفرمود اگر خبری برسد بر خی نام
مدتی گذشت ممکن نشد که پیغمبر بعهده شرف فاکند و آن بزرگوار ناچاره عکین بود اما اینکه
روزی خبر میل از شد و در در هم پیغمبر داد و عرض کرد سعد بد و امر کن تجارت
لند چون حضرت رسول برای نماز ظهر میروند آمد سعد را دید در حجره نشسته پیغمبر است چون

از پیغمبر جدا شد و گریه کرد

چون از نماز برگشت

حضرت رسول اودا دید و فرمود ای مسجد قیوانی تجارت کنی عرض کرد مالی نمی یابم که
تجارت کنم پیغمبر دودور هم را با دودا و فرمود بگیر و تجارت کن چون از نماز خارج
کردید چیزی خردید و فروخت اندک منفعتی کردم کم زیاده شد و خدایتما به برکتی با عیضا
فرمود که هر چه بیکدم خردید بدو در هم می فروخت و هر چه بدو در هم می خرید به یکبار در هم می خرید
تا تجارت او عظیم شد و در دیر مسجد و گانه گرفت اموال و همت خود را و همه را بجا جمع کرده
مشغول معامله و بیع و شری کردید بلال از آن سبقت و پیغمبر مسجدیسا مذکار بخوان
و بر میگشت و میدید مسجد را داد استد می کند و بنا بر باعث حاضر نشد و پیغمبر می نمود
و بنیاد ترازیاد خدا مشغول کرد و عرض کرد یا رسول الله چه کنم شریک ندادم که خودم مسجد
پایم یکی معای فرود شدم اهمیت او را تحویل گیرم از دیگر می خردیدام باید بنشینم
با و برسانم اگر مسجد پایم بنیاد سول بسیار تمام شد از این حالتی که در عارض شد شد
جبرئیل نازل شد و عرض کرد و خدایتما مطلع شد بر غم تو بجهت سعد و غفلت و از جهات که نام
حال او را و در سواد می حالت سابقه او را یا حالت امروزه او را فرمود البته حالت سابقه
او بهتر بود و جبرئیل گفت شنیدم تا سیرت ما الا و لی عرض کرد پس بچرا می آید او در دیر هم را که
روز اول با و داده چون دودور هم را که قرضی اندک کنی مثل روز اول می شود و وقت پیغمبر
به مسجد آمد و پیشتری بسیار در دکان و آشیاده و او مشغول معامله بود و فرمود حال که احمد شاه
صاحب همه خبر شده اند و در هر امن رد کن عرض کرد چشم پنجاه در هم میدهم فرمود غیر
آند در هم بخیرا هم سعد و دودور هم را به پیغمبر داد بعد از آن معامله بر عکس شد هر چه پیغمبر میسر کرد

پیغمبر در مسجد
نماز می کرد

پیغمبر در مسجد
نماز می کرد

در این کتاب
در بیان احوال
در بیان احوال

در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال

تا آنکه داشت تمام شد به حالت اول برگشت روزنامه مشغول نماز جماعت پیغمبر بود که
 بزرگان چون مغرول شوند مشغول شوند بی آنکه تو آنکرت نمیکردند و مصلحت تو از تو
 بهتر میدانیدی همه از اصحاب پیغمبر سعد معاذ بود که در غزوه خندق تیری بزرگ انگیخت و
 خورد و شهید شد و حکم بهر سعد معاذ که او را حکم کردند پیغمبر قصد نفر از بنی قریظ را بکشت
 شب کردند و زوی و دیگر سعد بن عباد و انصاری بود که با بکر بیعت کردند و از دین پیروز
 رفت شعیب تیری با زو نکشته شد و داشت معلوم شد شهرت کرد که سعد را بنیان
 تیر زو یکی هم همین شخص بود که او را کشتند یکی دیگر سعد و قاص بود که از اصحاب
 بود خود را مستحق خلافت میدانست با خنجر شمشیر کشت کرد و همیشه در صدر ایستاد
 امیر المؤمنین بود و استخوانان بنیامیکرد و خاک که روزی جناب امیر در مدینه در بدو
 خلافتش لای بنبر رفت شست و میفرمود یا ایها الناس سلو فی قبل ان یفقدونی
 هر که اسم سوال دارد از باب مدینه علم سوال کنید پیش از آنکه از میان شما بروم سعد و قاص
 و بر سید که با علی خبر ده مرا که چند موی در سر من است و چند موی در پیش من است حضرت
 آمد فرمود پیغمبر خبر داد و بعد موی در پیش تو و هم خبر داد آن آنکه تو کلک است بعد و کل شوره
 ملکای ملک و بعد و کل شوره و حیثیت شیطانانید و حکایت و علامه و کلام آن در کتاب
 نقل و لدی حسین نشان صدق کلام من و خصوص آنچه گفته ام این شایسته است در آن ایام
 عمر سعد حرا فراده در جوی و تاز به برادرشاده بود از آن روز که مردم محمد بعد را میسوزید
 و میکشیدند آقا بن الحسین روزی بن سعد بنده مت حضرت سید شهید اعظم کرد و

تفاوت سخن

مردم شگفت کرد که سخنانی سخن میگویند که گوشند سپهری تا حسی فرود
 آنها سخنانی نیست آنچه را به مردم میبرد فرمود و او از اندام رسیده و او از جبریل
 حکایت نمود و این سخن بر بعض مردم مشتبه بود تا وندیکه قصه را سوا سبب شاد و است
 خواست این است که این قصه و است و است نیداد و کوی که بنای عرب که کسی جز
 میگرد در جنگ این بعد تیری بر کان گذاشت و بعضی خیمه های سید شهادت
 و گفت ای شکر شهادت بدیدند و پذیرا و اول کسی که بخت یزدی تیری بودی سخن آمد
 من بودم و حضرت در مقام احتجاج اور طلبید و فرموده آن آخرت در مقام
 فاشترین آن است که اول آن سخن حق را حج الی حرم قدی رسول که دوم آنکه هر چه
 بمن برسد که حکم از تشکیک باب شد گفت امر این یاد است حل چند و بین و آخر
 اگر همه روی زمین را آب بکشد قطره به بخور ایم داد فرمود و او اکر دید مردم شام
 خود را باز دید قرار می میدهم گفت از و نیت می یابید و پت کنی یا کنی که ل مبارک شود
 آمد فرمود امید دارم از کند می بخوری که بر آنجه حکومت می کشی آنقدر از او سپهر
 بر کرد آیند و از وی استنوا و گفت نه اشیر کفایت اگر کندم نباشد جرم خوب است
 چون حضرت از او ایوس شد دید کلام را و او از نیکند در جزئی خواند دست قبضه
 و ذوالفقار را بداد کرد و شکر حمد کرد و او میگوید و الله را است و الله جاشانه کپی
 در عالم تقویت قلب من بدیدم بر او نشخوشتان و فرزندانش بخون خشت فرزند
 پیش چشم پاره پاره و قمار و با وجود این به طرف حمله میگرد شکر از پیش رویش

سخن

سخن

لک

غزوه تبوک

کا انجرا داشتند و بن سعد فرما و میردا حملوا علیه حمله در جل و اعد همه یک تیر بر او کشیدند
 جز این تاریخ اولین در این قتال العرب آشد و ساد تب برود کرد و از دیگران برود
 نکرد و سیک حضرت از دو جناح اشاد خود آملون آمد که حضرت را بداند که حضرت فرود
 خودت قبل من مقیم شده آن بای روز اول این همراه آمد و از آن خشت بر کشت و کشت
 کشید اما بر کرد و رعد میداد و نایتمی بر اسلحه نین و از آن بجایزه ایتمی چهل نفر شمشیر
 کشید و دو نیزه و بان مظلوم جناب نبی از جنیه پرورد آن بدین تعداد دیدستاد و حصا
 نه و هجده و قاتل این سعد بن قیس ابو عبد الله بعد از شهادت حضرت فرود آملون است
 میراند و دیگر من قید بکسین نوری احمیل صدره و از آنجا بطرف خیما که آمد و دیگر
 زمان و خیما و افکار کینند صد از و یا شمر بر شهادت از انجم و انجم علی بن ابی ریحی
 باز گفت ایها الامیر ازید آن شفیقا الارض زمان چه تقصیر دارند گفت میخواهم کمین
 از او لا و علی در روی زمین ماند و همه گشته بشوند الا بقا الله علی القوم الظالمین و سلیم
 آن بدین ظلموا ای شغلب میقلون محاسن شیم در تو قیقات غزوه تبوک خداوند
 مثال در سوره مبارکه بر آت میفرماید فشرح المفلون بمقصد هم خلاف رسول الله و
 که حو ان سجاد و اباموا الهه اسهم فی سبیل الله قالوا لا تنفردوا فی حق قل ما جرم شد خرا لو
 که نواهیتمون نبح قل ما جرم شد خرا لو که نواهیتمون نبح و جاره ایقظ انهمنا حتی نسخ
 لنا انحر لوکان عرضا قریبا و سفر افاصد الا تبوک و کن بدت علیهم الله و یلعون الله
 لو استسلفنا لو حبا سلم بیکو لو اسهم الله یعلم انهم لکان ذبون امیه شریفه در زمیت نفعین

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن تاریخ و تاریخ
 و تاریخ و تاریخ

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن تاریخ و تاریخ
 و تاریخ و تاریخ

غزوه تبوک

۳۳

در این جنگ که در تبوک
فرموده شد که هر کس
در این جنگ شرکت کند
پادشاه را هدیه دهد

اصحاب پیغمبر نازل شد که در غزوه تبوک از پیغمبر متخلف کردند و همراهی با آن سرور نکردند
و تفصیل این اجمال بنا بر آنچه مختصرین و موثرین و مفیدترین نوشته اند آن است که کافله
از شام به ریخته شد و شهرت دادند که سلطان روم محبت کرده میخواهد پادشاه را پیغمبر بفرستد
کنند و معتقدند که لشکر او رسول سید جناب رسول بهتر شریف آورده و خطبه خواند فرمود
ایها الناس انکم فی قوم قطعی عقروا هم آلا ذلوا مردم را تحریص فرمود که هر کس که هر دو یک
در خانه نشسته تا دشمن بر سر ایشان آمده دلیل شده اند مردم را تحریص بجا و نمود و دستاویز
قبایک که در نزد یک مدینه بودند و نوشتند که در هر طایفه که مسلمان شده بود و در
قبیله خزاعه و مرتبه و بنی کنانه و بنیه و بیه که غنی و ثنی ایشان را بجا و دعوت نمودند
خود را امر نمودند و از مدینه بیرون فرستاد و در پیش او داع خیمه زدند و امر فرمود که خیمه
افاکنند و فقر را پس هر که هر چیزی داشت ببرد و پیغمبر میآورد و بعضی بجهت خلاصی بفرستاد
و سید عثمان بن عبد الرحمن بن عوف چند و قیده فرمود و در پیش او طلحه و زبیر و عیسا
عموی پیغمبر پس خدا تعالی آیات چند نازل کرد و قیامی خاصه ایشان را ظاهر کرد و ایند انکالم و قوله
الصلوة الا و هم کسله و لا یستقون الا زکاء و الکس و در غزوه که پیغمبر فرستاد
سیکد و سکند و چون از حربه داشت و در حمله کونید بر غریب است اگر از غزوه
تبوک که پیغمبر داشت بر دم فرمود و میخواهم بحرب و میان چون مسافت بعید بود و میان
تهیه و تدارک پسندیدست پیغمبر از غیر از خلا و ان و حد سکایان جبهت شد و میان یک جمع
شده بود برای بعضی شتر خرید و برای بعضی شتر گرایه کرد و برای بعضی جبهه خرید و برای بعضی نیز

در این جنگ که در تبوک
فرموده شد که هر کس
در این جنگ شرکت کند
پادشاه را هدیه دهد

فرمود

در دهم اینها قیاس باشد و بیستم الذین یؤمنون بآیة ربهم و یؤتیهم مالهم من الله انفسه متعلقه او
 آن جنم محیطه بالکافین و بیست و نهم من یؤتیهم مالهم من الله انفسه متعلقه او
 باصحابه و گوشت خجده اگر از این خبر کرد و بار آزار خود پسنداید بهتر آن است که شام
 برآید و بگوید من باغ شتر و گنم و مرد مرا از قصب این خبر بر هست پس بدازم باغی داشت
 پس بگوید و جمیع را از کبار صحابه در آن باغ و عده گرفت و تدارک دید و جمعی از طرازان
 خود را که ستودنها و عود و مایا و زرد و در عقب یو از باغ نبشند چون پیروز و اعیان
 که در شام باغ فارغ میشوند و در سایه دیوار فرش میاندازیم که عده بخورند و نمیکه شغول طعام خورد
 میشوند شام از عقب ستونها را بدیوار بگذارید و هم توت شود و دیوار را بر شریان
 خراب کنید و نمیکه خورشید بر آن اورد و بر جریل پیروز از روشن منع نمود و گوشت پخته
 علی را بر ستی با کباب بر و زنجاب میریزد جمعی تشریف گار و در دین باغ آملون پوسید
 چراغ پخته تشریف نیاورد و زنجاب میریزد و شغال با مورات سفر دارد بعد از
 که در شام فرش نهاده و طعام حاضر کردند زنجاب میریزد و اصحاب نشسته و شغول
 شدند طعام خوردن آن حرار زاده شماره کرد با توام و خدام ستونها را بدیوار محکم
 کرده و هم توت شده و دیوار را بر شتر و خجده است که فرصت نمیدهد یکدیگر را
 کجا فرصت میدهد کسی حرکت کچه جای که فرار کنند همه یقین کردند که در زبرد دیوار
 کشته میشوند زنجاب میریزد دست چپ خود را بلند کرد و دیوار بر سر دست خضرت
 قرار گرفت فرمود آرام نبشند و طعام بخورید چون همه میریزد خضرت برخواست

اینها قیاس
 است و بیستم
 الذین یؤمنون
 بآیة ربهم و
 یؤتیهم مالهم
 من الله انفسه
 متعلقه او

اینها قیاس
 است و بیستم
 الذین یؤمنون
 بآیة ربهم و
 یؤتیهم مالهم
 من الله انفسه
 متعلقه او

الکامل فی التعلیق

جانب

فرمودیم خدا را بیکدیگر غش کرد و بکنی این دیوار بر دست چپ من مثل سحقی لغیر طعام بود
 بر دست راست من جدا بنیشتن فرار کرد از من نه رفت بجهت آنکه کفر فاش ظاهر شد
 فحید که پیغمبر علم قبش خواهد نمود باری هشتاد و نه نفر از مؤمنین فقیر و منافقان غی شاف
 کردند از پیغمبر چون حضرت رسول از سفر برگشت مخلفین بستانقبال رفتند که پیغمبر را نیت
 بگویند که سلامت برگشته سلام کرده پیغمبر جواب داد و هر ایشان مصافحه کرد و درود
 مبارک از ایشان گردانید و دم دیگر هم با آنها تخلم کردند چون انجیر بیال آنها رسید
 بنده متأسر و آمد و گفتند با خبر رسیده که شما بر شوهران غضب کرده اید
 اگر میفرمایید ما از ایشان جدا شویم فرمود جدا شوید از ایشان لیکن گذارید که با شما نزدیکی
 نکنند و آنها نام دشمنان را غل خود و در سپاهان گذازد و در صحرا هیچ کدام
 دیگری تخلم نکنند میخشد حالا که پیغمبر با غضب فرمود و ما هم باید بر یکدیگر خشمناک
 باشیم و بر حال خود بگرییم تا خدا توبه ما را قبول فرماید روزگار روز و داشتند و شبها
 تهج میکردند عیال ایشان طعام برای ایشان میآوردند و در گوشه میکشیدند
 و بر یکشده و با آنها حرف نمیزدند و در شب نیم پیغمبر در خانه آمد سلمه بود که آنرا نشاند
 لقد تاب علی المؤمنین و علی المهاجرین و الانصار الذین تبعوه فی ساعه النحره جماعی
 که خدا توبه را درین آیه که توبه ایشان را قبول کرد و ابوذر است انوشیروان عمری و سب که
 ساحت آنها مذکور خواهد شد و علی التلوه الذین خلفوا حتی ضاقت علیهم الارض بما رزق
 ضاقت علیهم بهم و این سه نفر کعب بن لکث عرو و وطلال بن امیه بودند و در راه

توضیح
مخالفین

ابن ربیع که قصه آنها شنیده بود جزه ثانی روایت کرده که سه نفر از انصار با او باشند
 و ثقیفه و اوس بن خزام در تبوک از پی غیر مختلف کردند و در مدینه ماندند چون خبر رسید
 که آیات در زم غلغله نازل شده پشیمان شده آمدند خود را بر ستونهای مسجد بستند
 و سوگند یاد کردند که خود را از ستونها نکشائند تا پیبر بادست خود آنها را بکشند و پیغمبر
 و پیغمبر هم سوگند یاد کردند که آنها را نکشیم تا خدا تعالی در این خصوص امری فرماید یا این
 نازل شد و آخر آن قمر فرود آمد و بهم خطو علما صالحی و آخر شیاعی آمدن تیوب علمیم
 غفور رحیم حضرت آمد و دستهای ایشان را کشید و توبه آنها قبول شد و رفتند
 مالهای خود را از پیغمبر آوردند که محبت اینها را از محبت شما محروم کرد آنها را در
 خدا تصدیق کن و پیغمبر قبول فرمود آیه دیگر نازل شد خدا من موکم صدقه نظر هم در پیغمبر
 بها و مثل علیلم صلوات سکن لهم و الله سمیع علیم یعنی بپرداز مالهای ایشان و بفرست
 که خودشان بپاک شوند و دعا کن بپایانها که قلب ایشان را پاک کند خلاصه متعالی آنکه
 بعد از آن شکر از تیرا بفرست حرکت کرد بطرف تبوک و آن غزوه را بشهر انصار میبردند
 بجهت آنکه بر مردم بسیار بد گذشت همه در عسرت بودند از غنی و فقیر هر کدام را برای آوردن
 محتاج بودند تمام شده بودند آب نداشتند مرکب نداشتند سپاهان نداشتند الاکی
 در آن خبر بود که پیغمبر فرمود تسبیح قلعه من بهتر د این خبر را متعلق بمل مدینه میرسد بود
 خیفه دوزن داشت و دو باغ از بر شیر آب سرد و طعام برای و تمیای کردند چون
 چون داخل باغ شد با خود گفت انصاف نیست من در سایه و زخمت باشم پیغمبر در سفر

توضیح
مخالفین

این کتاب از
شیخ الاسلام
امام محمد باقر
عجل الله تعالی
فرجه

این کتاب از
شیخ الاسلام
امام محمد باقر
عجل الله تعالی
فرجه

در زیر سلاح جبار باشد و من باز آن شیش گنم همان حال بود شد پیغمبر و بعض
منزل حق گردید از جمله کسانی که در دین ماند و بود که شواست با پیغمبر هر یکی کند
از کثرت قرض و اشتغال احوال یکی بود و بود و آخر الامر شتر لا غری نوریسید سوار شد
و از عقب پیغمبر آمد و در راه شتر مرد جامه اش بر شوش انداخت و پیاده روان شد
پیغمبر فرمود او زور است میاید آید با و برسانید که نشد است آب برایش بریزند
نوشید چون قدست پیغمبر رسید مطهره پر آب از زیر جامه اش از پشت بر زمین انداخت
حضرت پرسید تو آب و شتی و نشد بودی عرض کرد علی ای رسول الله ایست و ایست
درین راه به شکلی رسیدم که آب بان در او جسته بود چشیدم بسیار شیرین و سرد بود و با
مغفتم نمی شناسم از این آب حسیتم رسول خدا اول از این آب پاشا من آن نیم که حلال از حرام
نشانم شرب آب تو حلال است ای تو حرام پیغمبر سر بود خدا ترا حجت کند شهادت کند
خواهی کرد و شهادت خواهی مرد و شهادت خواهی شد و در دستکار خواهند شد جمعی از اهل عراق
که تپسین و کفین تو موثق خواهند شد معیار محبت بهر آن است که بگوید دست خیری خوب
نخورد و نمی شناسد بلکه بگوید و عجب محبت بود محبت بود در آب سرد و بخورد
گفت ایادول پیغمبر خورد و چنانکه روز عاشورا بود تکیه جناب عباس بر آب در آب رسید
فدیده و شرب خرد من الماء و ذکر عطش اخیه حسین فکم شرب منه و تخرج من النار غلظت
اکلیل موافق تحلیل و قتی هم که جناب سید الشهدا بکن از ذرات رسیده اسیران
آب را بخور است آب پاشا که گویا از حالت عباس و ایشان آمد و از ششک فرزندش علی اکبر

بجا اترش سید که عرض میکرد ای پیش قدمی داشتی سکنه یا دشمن آمد ثواب
 جوش و با نچه بود که جناب امام زین العابدین چهل سال هر وقت نان و آب میدید
 گریست و میفرمود قتل ابن رسول الله با یاد و عطا و عصر روز عاشورا که آب برآ
 اسه آوردند زینب خواهر او را اول جام آب سکنه داد و گفت تا مدت سی و شش
 نوشید و سکنه گریست تا آنکه گفت شرب قتل پیغمبر ما لا اله الا الله علی القوم الظالمین
 و سيعلم الذین ظلموا انی متقلبتم علی ذلک لعلکم تتقون محاسن چهارم در بقیه غزوه تبوک جناب
 امیرالمؤمنین علیه السلام را دو بجهه انکه خبر میل گفت علی را و در میگذارد که هر دو بر وید
 و در میخانه باند منافقین قتل پیغمبر را خواهند کرد و دشمنانیکه در پیرون هستند که
 در میخانه باند پیغمبر برید و اخل خواهند شد و خانهها را غارت خواهند کرد و پیغمبر بجهت
 علی را و در میخانه است و حاکم کرد و خودش به شکر روز شد مردم را چندی بسیار حجت
 علی گفتند ما آنچه گفته پیغمبر علی را بر خود شرم نمیدانست که او را بر نفسی گفتند بر علی
 تمیز است و از او و بگریزد که او را که است جناب امیرالمؤمنین چنانچه پس را
 و لشکرت شده عقب پیغمبر آمد در منزل جرفان حضرت ملحق شد و از مردان
 نطق مشکوه کرد عرض کرد مردان میان زمان و کوکان که نهشته فرمود علی
 تو خلیفه و وزیر من و برادر منی بمنزله پیر و ناز موسی الا لاتبی بعدی و ثواب تو
 در من مثل ثواب موسی است که از روی صدق بیرون آمد و با من عرض
 کرد یا رسول الله با غایت تو چگونه پیغمبر ایم فرمود که در پیغمبر پس با بر نه متعالی

که در این روز
 که در این روز
 که در این روز

سیدنا ابوبکر
رضی اللہ عنہ

سیدنا ابوبکر
رضی اللہ عنہ

زمینیکہ بابران جو کینہ میرای تو بلند خواهد کرد که مارا به چینی دقت تبعی ال
نوری و رویدہ تو کر است خواهد بود در ہر حال مرا و صاحب مر مشاہدہ نوئے
و تو را استیلاج بکتابہ و سرسل نخواہد شد و از تقویت نخواہد شد انہی کہ ہن و ہجہ
ایا رسد ہشتی بر جناب امیر مہر بہت فرمود بدینہ و جناب رسول را و شد
در یکی از منازل آن غصبا کہ شد عمارت ابن خرام کہ یکی از منافقین بود از روی ہنر
گفت محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدہد و شترش ناپید است میداند و کی است
چہ فرمود من نمیدانم مگر خبری کہ خدا بمن تسلیم کرد و کہ ہنویں جبرئیل مرا خبر داد کہ تو
غصبای من در فلان درہ است و عمارش بر دوشی چیدہ است و شبہ ناز را
در ہا بنجا ہما قسم دیدن کردند و آوردند کہی بزرگوارم علی شیم کہی برشت
پای خود نہ چہم مقامات مختلف است ہر چہ بخواہند بدانند رقم قلبشان میکنند
کابھی در مدینہ خبر میدہد کہ شیر دید در شب گذشتہ کہ شکم بدش خسرو را دریدہ و
یکروز دیگر از مردم میرسد آیا کسی است از جنین من خبر دہد کہ در کجا نیدہ کہ مرا
خبر دہد من در اضا منی شبت میثوم سئلہ علم امام و نبی طویل الذیل است و تھا حق
آن مجلس در سہ ہفت ہنر ایدرینا ہر زمان ہشتہ صد کردہ زیر زبام ہستہ اند
بس مثال شرح داد و ایتام یک تیرم مغلز دپانی عام از ہنر دل کوچ کردہ منزل
و دیگر پہلوی ہجرانہای قوم صالح فرود آمدند حضرت فرمود ایشب با بسیار شدی
خواہد و تیر کسی شہا از مکر و ازادہ پردن نزد مکر باقیش و ہر کسی شری باشد پای ہنرا

می‌کنند و در آن شب باد بسیار شدیدی وزید مردم رسیدند و نماز آیات خوانند
 کسی از لشکرگاه بیرون نرفت نکرد و نفری تعضای حاجت باد او را جلالت
 کرد و روز بعد بدعای پیغمبر زنده شد و یک نفر دیگر بطلب شترش رفته بود
 باد او را در میان کستان قتلگی انداخت و قتی که پیغمبر بدیده آمد قتلگی او را
 بخدمت پیغمبر آورد و چون بتبوک رسیدند و طول کشید توقف پیغمبر و کسان
 از روز بخدمت پیغمبر آمد و مشک و دیگر دقیرت پسر روز در تبوک بودند و اگر کم بود
 و مردم در عقب حلا و آذوقه که تدارک دیده بودند نسل خرما و حل در غن کشت
 بر کرم اقا و حیک متعفن شد سخاوت کردند که این طاعان خاور و نمیشود دعا کنند پنجم
 از برای بنی اسرائیل آمده نازل شد از برای هم پدید فرمود بدعای حضرت عیسی نازل
 کردید که گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء کما نزلنا علیک و انزلنا علیک مائدة
 و آنها که کافر شدند بعد از نزول آنده طلیخ کرد ایشان رهسورت چهار صد نوع از
 حیوانات لیکن من مانده نمی‌طعم بادا کافر شوند و شل قوم عیسی مشخ شود و پیغمبر
 است خود را در معرفت عجب آنگی در دنیا و در در این شاه مرغی در هوا پیدا کرد و پیش
 رسول سپید از اصحاب فرمود و بانیخ بگو که رسول خدا تو را امر کرده که بزرگترین
 پیشی چون آمد و خطاب کرد و بانیخ بزرگترین اقا و پیغمبر فرمود و بانیخ بامر خدا بزرگ شو
 چندان مرغ بزرگ شد که مانند قتل عیسی شد فرمود از بالهای دیربای خود جدا شود
 و از اشخو آنها دیا و اشخا خود جدا شود حضرت با اشخو آنها فرمود و خیار شدند و بالها

کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد

کشته شد و کشته شد
 کشته شد و کشته شد

غزوۀ توك

۲۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

دیرمای درشت و ریزه را که انواع بنبرها شود شد بمردم فرمود پیاپی بخود می
آمدند با کار و طعمه سبزد و خلق کثیری از او خوردند و هر که قلمه بردمان میگذاشت
هر طعمه میر که دست میداشت لذت او را در دلمان خود می یافتند از غذا که بر سرها
چون سیر شدند فرمود آن بقیه الاکل که بر گرد بجاالت اول نداده شود پر و از کن و
برو بگشایان خود و این نوز مرغهای هشت بود که بمردم نمود و در دعای ماه مبارک
میخواند من تا راجحه و تقوم ایشرفا تمنا خوب سفر بر منفعتی بود که حسنکے آشق نشاند
و شوعات غلظی روداد و خایم بسیار به ست سلمان آمدن من و شائق از هم شیرین
شد منافقین رسوا شدند و عجزات بسیار ظاهر شد احوال اهل شبت و در خرابیاد
مردم میاورد و چنانکه وارد است که در همین غزوۀ توك در عرض اده بجوئی رسیدند
دیدند قطره های آب از بالای کوه میرنجیت لکن آب جاری نبود صحاب گفتند یا رسول الله
چه عجب است ترشح این کوه همیشه فرمود که آنکو که میگردد پرسیدند چه امریکه حضرت
سؤال کرد بب که یزید چیست با فرما که دشمن آمد عرض کرد یا رسول الله روزی حضرت
عیسی برین گذشت و ایة انجیل قیامت کرد که مضمونش این بود که در جنم آتشی است
که آتش افروز آن از نبی آدم و سنک خواهد بود من از آن روز تا حال که میبینم که با و
از آنکسهای آتش گیرده جنم من باشم حضرت فرمود این آیه در قرآن هم برین نازل شده
تو انفسکم و انفسکم نارا و خود را آتش و آتشی را اعدت فلکافرن لکن آنکو که تو ظم
جمع شوند آن نکت کبریت است تو از آن نکت مینی که در شکست شد بعد از آن

در این جنگ
که در آن
جنگ تبوک

کسی ترشح اذ آن ندید خداوند بجهه دار از خواب غفلت بیدار کند آیه عذاب در کوفه
اثر میکند اما در رویهای سنگها تاثیر میکند و از زلزله و آتشفشان علی حیل گزاشته فاشا
مقصود عاقلان نیست آنکه کسیکه در جهنم عذابش از بهر شتر است نیست که فطرتش
در پایش نیست که از حرارت و منفردش بچوشتن آید از جهنم خبری شنوی دست از در
برگازد و داری بای در کوره عذابند تا بر پی که چرب برداری از خطر باروت مارت
آتش را با ما که طاقت حرارت آفتاب نداریم و تمام گرم نمونیم و محل خیمه با پیله
مقصود آن آتش چه خواهیم کرد خداوند در مقام تعجب میفرماید ما صبر هم علی آثار
آتش دنیا بفری از بهشت و جز آتش جهنم است قال کتبتم لم یجمع بعد آثار آتش
از قدر خدا خورده است بفرموده ایمان آید و یکمشی بفرموده از جهنم نیست که بخور
به مقصد خبر است تا از آن الموقده آتشی تطلع علی الاقدار کیف آتیه و کت ما به داریم
که آتشی در خاموش کند مگر آب دیده هر ششی که در غرای خباب سید شهید اکبر میاید
او در آتش نمیزد و همان شکست چشم را ملککایه شیت نمید میکند و رقیماست میاورند
بر آتش جهنم نمیزد با فصل ماه آتش از کریننده دور میشود و آخر هر کریننده است
مراد آخرین مبارک بنده است خویش را مورد رحمت و بخشش ز آب و دیده آن خور
بخش کن لا تخافوا از بهشت شنیده چون هر بریان چرخه اندازد آنچه خواهیم دل بریزون
و دیده میل شکرش را که کون من میجویم و چشم آفتاب تا بجزیم برین دلیل نهاد اگر میجویم
بن شمار آتش جهنم حرام کند که کریننده را آتش بفرماید و از ملو منین بفرماید

آتش کینه را کسی فروخت که در خانه پنجر سوخت و بمیدم شعله اش افزون گردید تا
 ز ثرب بگریا رسید بیا شد یونان پسند بر آن وقتیکه ابن سعد نمود خیمه های حرم
 شید آتش را آتش زدند آندم فلک بر آتش خیزت سیند شد که خوف خضم
 در حرم نهان بلند شد قال یحیی المازنی آنی گشت علی مکه گانت یناک این آتش
 بود که بنحیمها زدند و نقد گریش شد یک آتش هم بدلهای زمان ایلست زدند که تا
 محشر حکر شیعیان میوزد آن کدام بود آفتو تیکه ایلست را بر شتران سوار کرده و
 خواستند روانه کوفه نمایند ابن سعد گفت این زمان و اسیران از قتلگاه برید که
 بدن جوانان خود را بپسیند و لما ایشان پیشتر میوزد جانب زینب تا بدن حسین را
 به عامه دید همزد چنانکه آتش از او در جهان قنار جناب فاطمه بسیار خوشدل
 میشود شما هم نعره بر نید یا دکنید وقتیکه نه آتش بر سرستم زدند در شام بر سر چار کربلا
 روز عاشورا بر سر شید آتش برادر دیگر سلفه خودت مجلسه ختم کن محاسن خیم دفع
 رفته بجدل و اسلام کید را حرم علامه و بهجارا لایق نوشته و در عوالم اعلوم
 و حیوة ایحوان در وقت تصفا و مانع اتوار پنج برشته تیر کشید فاند علامه مجلسه
 از نقیر احمس عکری نقل کرده که اکید را پادشاه دوزخ بجدل است مملکت
 آبادی را شت پیغمبر را تندی سیکر که عفریب خواهم آمد سجاز و بدیده را خراب خواهم
 کرد و اصحاب پیغمبر را خواهم کشت و غلات شهر را خواهم چرانید و کلههار را افخ خواهم
 نمود و کان اصحاب رسول که عائین و علین من قبله اصحاب پیغمبر احم اکید را

کتاب الفهرست
 در بیان
 احوال
 و
 مناقب
 ائمه
 اطهار
 علیهم
 السلام
 و
 در بیان
 احوال
 و
 مناقب
 ائمه
 اطهار
 علیهم
 السلام

در غزوه
 تبوک
 و
 نقل اکید

می شنیدند و می شنیدند و کما صبح صبح طعنوا و قد قطعوا و ازل قال ۷۷ صد یک
 بنده شدگان میکردند که لشکر ایدر به بنب مدینه آمد و اکثر المشاقون الایا
 جیف و الا کا ویت منافقین هر روز خبر و روغن میان مردم قشر میکردند و
 مجاست از دولت و شوکت و عداوت ایدر و کثرت لشکر و عکرا و کثرت میکردند
 یکفشد ایدر قصد مدینه کرده و قد نادى فیما لیه من ولایة الا قد ایدر کتب
 و الفارة فی المدینة جار کشید درار و وی خود که مال اهل مدینه را غرض کرد و کم
 خارت کشید و زمان آنها را بگیرد نصفای مسلمانان یکفشد فاین
 و اصحابه من یکفشد و در خدمت غیر شکایت میکردند از توش خود
 و خیال خود و منافقین با اتفاق ابو عامر و ایدر و می شنیدند که بزودی چاه
 دست بسته تسلیم تو خواهیم کرد و ایدر هم طبع اثماده بود و ایدر آمدن میکرد ازین
 اثنای پیغمبر را مورد بغزه بتوک و اخبره جبریل با آنکه سیخره علی ایدر و غیر
 و یاخذ جبریل خبر را و پیغمبر را که درین سفر ایدر رهبر مسلمانان خواهد شد و ایدر
 غدر خویش و همراه رسول خدا رفتند جناب پیغمبر را مبرکونین اسامی خود
 نماند و روانه شد فخرج الملقون بقصد هم خلاف رسول الله منافقان یکفشد که
 این سفر آخر محمد است ان اصحابه لم یوت بعضهم فذا الحرب و راج الی وادی و یا
 المواضع الفاسدة کنت و من علم من ذلک یصیر ایدر ایدر و قتل و جری
 و بی گناه محمد التی لا یوت منها چون بتوک رسیدند قال کانت فیه بازیر و

و کما صبح صبح طعنوا و قد قطعوا و ازل قال ۷۷ صد یک

و کما صبح صبح طعنوا و قد قطعوا و ازل قال ۷۷ صد یک

دردم بحدل

وایسا که این حراشته نهضت در آخرین بن استلین ای باب قمر کید رخ داده و آیتان به
 انشب بر زیر و سماک فرمود شما بابت نفرزیده بد قمر کید رو اورا بکمر
 سپارید قال زیر کف نامیکت بر و معده پیش اندی گشت و معده قمره سوی خیمه
 الف جبهه دانه و عادم زیر عرض کرد یا رسول الله چگونه تیر میزد که ما اورا بکمر
 و حال آنکه قدر و حد دشکوار و امیدانی علاوه بر آن در منزل نزار نفر غلام و کثیر و فقه کار
 دارد و قال تاملان علیه ماخذانه فرمود بحدل با ما دارد و دستگیر کند عرض کرد گفت
 نه بده البته قمره و در قضاوت من مبار چه حد میتوان کرد زمین چنانکه بمبار است و شب
 هم قمره است مثل بذر روشن است و سخن در احوال انش و ما در آن محراب از هر جا
 بگذریم از دور ظاهر و هویدایم نمی توانیم خود را اینها کنیم قال رسول الله انجانان
 شیر کما الله عن خیرهم و لایسل لکما طلاء ادا سر تا و حمل لکما و انفر لایقین ان منه پیغمبر فرمود
 میخواهید خدا شما را از چشم کید رو و پاسبانهای او محفی کند و قرار بدد که سایه بند است
 باشید وقت راه روشن و تاد شمار مثل ماه نورانی کند که در قمره بیدار باشد و قال
 نعم فرمود بر من اول من صلوات نصرتید مقتدین آن تعظیم علی ابن ابی طالب و در حالتیکه
 اعتقاد شما آن باشد که بهتر و افضل آل محمد علیست و معتقد یا زینت حاسنه زانم که آن
 علی فی قوم آل الله کان حق بالولایه علیهم و توای زیر مخصوصا باید معتقد باشیکه علی در
 هر قومی باشد سر او را ترازیمه آنها است یا مارت و ریاست پس اجد مقتدیه سیرا
 غیرست که بر علی شی کید و بعد از آنکه آنچه کفتم اتقا و کردید و جعل آوردی کسی شمار انخواهید

وایسا که این حراشته نهضت در آخرین بن استلین ای باب قمر کید رخ داده و آیتان به
 انشب بر زیر و سماک فرمود شما بابت نفرزیده بد قمر کید رو اورا بکمر
 سپارید قال زیر کف نامیکت بر و معده پیش اندی گشت و معده قمره سوی خیمه

وایسا که این حراشته نهضت در آخرین بن استلین ای باب قمر کید رخ داده و آیتان به
 انشب بر زیر و سماک فرمود شما بابت نفرزیده بد قمر کید رو اورا بکمر
 سپارید قال زیر کف نامیکت بر و معده پیش اندی گشت و معده قمره سوی خیمه

بسیار دیوار قصر که در رسید سپید است به فراختر شکفتن فرو نهاد تا جای طاق قصر
در کتب فرستادن لایحه و بقول که امر شده ای که و آخر و ج فان محمد انا و بقایه
دست من ان خیال ملکیت خود من بخودت خداوند چید کا و کو هر امر میسر شد
که شایخ خود را بدیوار و در قصر می کشد که در قصر چون میاید سوار است بشود که کا و
دشمن را صید کند ز شش او بگوید چو وقت از غلبه چون هر دو محمد تا در خانه تو آمدند است
نیستم شاید بهمان آن خاص را فرستاد که بگوید ترا که میسر کند بقول انما ملکیت منی
خو کا ان الله یصل عنه فی هذه الیله لبتیا و فی هذا القدر و هذه الدنیا یضاه الا بعد ذلک
در جواب ریش خواهد گفت و در شوار من اگر کسی از اردوی محمد این سمت پایا
درین کتاب پیدا و آشکار است و درین محراز علما من من به شد که جاست من اند
و لو کان فی غلظ قهر قهرتی لغزت من انکوشش اگر در سایه دیوار قصر کسی باشد که ان
کا و مای دشمن نزد یک می آید سوار شود و بجهت رسید بقهر دشمن قهر من چون بینیم
نیستیم قهر قهرتی به و قاضا که کا و دشمن فراری کند که عرش است تیار و دود
که میشود شام و در شام بگریه و دود او تنگ می کشد و در دین پیاده ببار و پست
حیوة ایچوان پیغمبر خالده و لیدر فرمود و بدو تیر بجهت دل برد و دو چهار صد و سی سوار بخود
بردارد داخله عرض کرد یار مولی اگر با این محبت قلیل محرب بنی کلاب میخترتی
قال نفل الیک یکمیکه بصیحه الفهر قاضا و در غنچه که در رحمت جنت او را بچکیت
خواهی آمد در خالده و در لیا لی تا ام ایض روزانه شد آمد تا نزد یک حصار قصر رسید

۱۷- در صورتی که این قرارداد به هر یک از طرفین منتهای ذمه نباشد.

طالان و تاراج کتب

ویش

دانش کید را ز باب نبت نهف بالای ام در قصاب شراب بخور و دو گزین
آید با شاخ خود در حصار افراش میداد و باب بنو هر خود گشت سحرین صید کید
بپای خود آمده باشد همان زد دست ندید قال را رایت بقر گوش اکثر من ندید
الکیت و قد گشت آگن لهما ایوین گوشه و لا احد صید را چون اصل آید
صیاد رود اکید را برادرش حسان و دو نفر غلام از عقب صید شمش
چون از حصار دور شد خالد که در کین جو پر و ن باشد کید را با کند گرفت
حسان بمقتله کرد گشته شد و آید و نفر غلام که گشت قلعده فش و در حصار
بشد و اکید را خالد آورد و کان علیه قبا و نحو من بالذنب قبا می طنز
بطلا پوشیده بود چون پیغمبر سر سوده بودا که کید را سر کشی کنند او را نیز
نزد من آرید خالد گفت اگر خواهی در پناه باشی ترا زنده فرجتاب پیغمبر بر م کوی
در حصار را بکشند حسن را بر سلیمین سلم دارند کید را بن سخن زنی شد با شاق
خالد بپای حصار فشند او را داد که در قلعه را بکشند مصدا برادر دیگر او که فتح
قلعه بود فرمان پذیر نشدند آخر الامر قرار بر مصالحه شد باین قسم که اکید و دو هزار
شر و ششصد غلام و کثیر و ششصد سرب و چهار صد نیزه بدو و حاکم آن را
باشد لیکن کید و مصدا هر دو در رکاب خالد خدمت پیغمبر مشرف شوند تا هم
حکم کند فرمان پذیر شوند عمر بن آتیه به حکم خالد بدین رفت که نزد فتح پیغمبر
برساند و قبا می در رغبت که سلب حسان باور اکید رنود با خود برود و مادر او را

کید را برادرش حسان
و دو نفر غلام از عقب
صید شمش

خالد بپای حصار
فشند او را داد که
در قلعه را بکشند

و مدارای خالد با قوم کهید خوش نیامد جناب رسول فرمود که تاویل سعد بن
 معاذ فی آنچه خوش و الدین من هذا با کله خالد اشیا و نهی را برستم صغیر و شسته
 خامس پنجم گردانید و از آنچه دینش بر گرفت قنم و اعلموا انما غنمتم الی قولہ
 و تبقیہ را بر احباب بخش کرد و معاد و کهید را با خود بدین بر دشمن و مرد صالحه
 علی خبر تیره و الا عراب میسون ثوب احسان و قیولون دها من حلل ایتحه و دها من حلل
 ایتحه جماعت عراب قبا جی ساز دست میالید مذ و میکنش مد اینها از زبور
 بهشتیان است قال لا یحید علمی و علمی علی ان اوقع عکات من دران من اعدا کت
 عرض کرد و آنچه مرا دکن بروم دشمنان ترا که در دست روم بشد من کفایت فتر
 آنها را میگویم قال و ان لم تقف به اگر بعد خود و دنا کنی حکیم قال فان لم اب کت
 فان کنت رسول الله فی حکمت به من منع طلال اصحا کنت ان یقع علی الارض حتی اصد
 و من ساق العرلان و نظر خوش الی ابی حتی اسخر صحنی من قهری و او قهری فی امدی
 و ان کنت غیر بنی فان دولک اللقی او قهری فی یک بند و ایتحه پنجمه توفیق فی یک
 ایتحه گفت اگر تو پیغمبری ترا نظر خواهم کشید بر من انگیزه کند ایتش سیه محاب تو
 بر زمین پیشت تا آنکه مرا کفر نشد و انگیزه جماعت او بود و کا و وحشی را دارند بد قهر
 تا آنکه مرا از قهر برون آورد و دور دست محاب تو گرفتار کرد و اگر پیغمبری و
 پادشاهی بخت و طالع بلند تو که هر سبلا کرد با آن دو بر سینهها که در امر خود ایشتم باز
 بهمان طریق گرفتار خواهد کرد و فصالح رسول الله علی اف و قهر من سیه شهر حب

خبر از پیغمبر

خبر از پیغمبر

فیکتاب با کون یفتح تصحیح و لید بآلاد بون و تیج العاجون و لیصیح
 التصاحفون ثم یارسول الله و بطرا جری فی کربلا بلیک من جملنا محاسن
 در احوال ضعیفی یوسیم حکم الله فی اولادکم لئلا تکر مثل خط الانثین خداوند در این
 آیه بیان میفرماید ارشاد اولاد اگر کسی میرود و مضر باشد و ارشاد و بجزری و پسری
 سه قسمت میکنند بر کسیت و یکصد بجزری و دویست و صد و یکم فرض الله فی امرکم انکم
 ابن ابی العوجا پرسید از جناب صادق علیه السلام ما بال لمرأته لم یستطع ان یضبطه فخذها و اجارها
 و یأخذ الرجل سبیبه یعنی پسران با آنکه مسکین و ضعیف است کفایت میرود و مرد
 دو قسمت میرود از ارث حضرت فرمود زن جواد بر او واجب نیست و خرج
 کسی را نیست و عاقله هم نیست که در خطا بداند او را پاد و اینها با مرد است با آنچه
 مرد و دو سهم میرود زن یک سهم و اما جعل الله تعد لها التصداق و علی الرجل النقصا لانه
 قوامون علی النساء ما فضل الله بعضهم علی بعض و ما انفوا من أموالهم و لان السبیله اللتی
 اکلمها آدم و حوا فی الجنة کان علیها ثلث حبات فاکلمته حوا حبه و کلمته آدم
 فلذکات و ارشاد که مثل خط الانثین هست که همین سید پسرید از جناب صادق
 حضرت همین جواب را داد و فیکلی با جود گفت شنیده بودم که ابن ابی العوجا
 همین سید را از جناب صادق پرسیده و همین جواب را شنیده حضرت
 رضای فرمود نعم و سید بر ابن ابی العوجا و جواب شما و احدی از ائمه و ان سید سید
 و احدی از ائمه این کیفیت شخصی را خبر فرموده بود که چند سال قبل در وضع شهادت

در احوال ضعیفی

در احوال ضعیفی

در احکام ختنی

در احکام ختنی

بعد از آنکه از غلایه ششیدم سال هم ششیدم همین کلمات سابقه را به زیاد و کم
 کفتم شخصی کردی در کرمانشاه گفته بود سی سال پیش کبریا رستم آقای بجزایر معلوم را
 دیدم نماز خواند سال کم رستم دیدم نمازش تغییر نکرده و همان سوره حمد و قل بسم
 احد بود که میخواند این چه معنی دارد که بجز عسلوش میگویند حیث روضه هم همین قسم
 است اگر اعتبار بر صدق و اقامه شود تغییر نمیکند اگر چه سه هزار سال باشد و اگر
 بنا بر جعل حمل و کند باشد مجلس میوانه چرتی تازه بخواند شرح محمد شمس الدین یوم القدر
 و الا حادیت بگذارد آن لائمه اینها جمله متعرضه بود بر گردیم بر سر کلام اول آن است
 بنی طبقه اند و الدین و اولاد است طبقه دوم اجداد و برادر و خواهر است
 و خود و اخوات طبقه سیم اعوام و احوال است در این آیه ذکر اولاد فرموده که
 دختر و پسر از این قرار است پسر مذکور با یک پسر و دو نسب فرق ندارد اما اگر کسی پسر
 از چند اولاد او یکی ختنی باشد یعنی اهل حق و فرج هر دو داشته باشد بچه طریقی است
 سانه آنها قسمت شود آیا ارث پسر باو میدهند یا ارث و خرمال دنیا غیر از است
 خود ختنی طبع دارد که از رجال محبوب شود و خطبه پیری از ترکه میت بر دوش میزنند
 این دختر است یا بدخصه خواهد بود به بنیم و شریعت مقدسه بچه تشخیص این موضوع قرار
 داده شده در واقع ختنی یا مرد است یا زن چرا که در قرآن منحصراً ذکر کرده نوع آنرا
 زن و مرد و بیب لمن یشار انما و بیب لمن یشار الذکور در جای دیگر تفسیر ما
 و من کاشی غلطان و حین و کذا میفرماید خلق الذمین الذکر و الانثی و ختنی ازین

کتاب
توضیح
در بیان
مسمی

کتاب
توضیح
در بیان
مسمی

کرده چنانچه در میان دمه وال بسیاری از او مختلف شده و از اولاد یکی نمیشد
 و الا لر جال و مالکنا و خوش را دعا میکنند که مرد است و میخواهد میراث پسر مرد
 حضرت فرمود کلام خودش در این مقام سمیع نیست بقوله شهدا و اما از انقضائه قبل
 شنیدم از رسول خدا فرمود تو را شصت و پنج من لبال باید دید از کدام فرج بوی
 بگیرد او را بریه بخانه چسبند نفر از عدول حاضر شوند و هر کدام آینه بدست بگیرد و
 این منشی برهنه شود و عقب سر آنها بایستد و بول کند عکس میآید از در و مرآه و انجا
 عدول نظر کنند و آینه و منی پسند شبها و را چون چنین کرد معلوم شد که از کت
 رجولیت بول میکند حضرت فرمود مرد است و میراث پسر پسر و بعضی دیگر از قوم فرموده اند
 که استخوانهای مصلع او را بشمارند مثل شیخ میفند در اعلام النوری و سید مرتضی علم الهدی
 در کتاب التمهید و علامه علی در سراج فرموده اند بقوله مصلع انشی فان استوی جنباه
 فهو امراته و ان خلفه فهو ذکر و استدلال کردند بر او تشریح چنانی که روزی در
 مجلس مراغه زنی داخل محکمه شد با کودکی قالت ایها القاضي احکم منی و چنین می پرسید
 خدمت کیت گفت خودت ختم منی قال فرجها لها گفت آه دهید این ضعیفه را
 زن نزد کیت آید پرسید که من چکار دام گفت آن را مال لر جال و مالکنا ای تحلیل و فرج
 تشریح گفت امیرم در خصوص قضیه منشی که فرج مرد و زن هر دو دارد حکم فرمود باینکه انشی
 برش من حیث بول تو از آن مرد بول میکنی یا زن قالت بول من و همیها قال
 من این سبب بول قالت یکپسان من وقت و احدی قطعان منی وقت و بعد تشریح

گفت حکایت تو از جمعی است گفت ازین تخمیر میکنم جانشی زوجی تولدت منته
و جاست جاری تولدت منته پس عرویم مرا فرست کرد پس بارید آورده ام که میان
من و شوهرم نفوذ کنی نصر بشیخ اعدی پیر علی الاخری متعجباً و گفت پست است
میانه نفوذ قضاوت میکنم چنین امر عجبی شنیده ام و ندیده ام پس آن زن را بخود برد
سجدهت امیر المؤمنین و قضیه را در اشل کرد ای قاضی تو جواب هر سوال مشکل از تو
حل شود بی قیل و قال حضرت از آن زن سوال کرد که چنین هست و هست بموکلما
پرسید شوهرت کیست نام شوهرش را گفت حضرت فرستاد شوهرش را آوردند
فرمود این را شناسی گفت بل ذوبه من است فرمود از این حکایت اطلاع داری
که زنت با کنیزش جماع کرده و اولاد آورده عرض کرد و علی تقداده تنها خادما و غلامان
بعد از کت قال نعم قال انت ابره من اکب لاس حیث تقدم علیها بعد از آن
احاله و نمیدانی بر تو حال است یا هر اسم فرمود یا فقیر او غلبه یا مع اربع هزار
من العدول تقدیم املاها چهار زن را پادشاه را در بخلوت ببرد استخوانهای پهلوش را
بشمارند قال و جمالا امن علیها رجلا و لا امن علیها امرته شوهرش گفت من
خو اطع جمیع بنیتم که زن من با زن یا مرد بخلوت برود چرا که هر دو آلت دارد و بکار
هر دو میخورد لوطی و زنا قال علی ما بدینار انحصی و کان یثیق به او خواجه عادلی بود او را
احضار فرموده نام آنلام خواجه دینار بود فرمود و دو نفر زن هم پانصد فرمود یا دینار
او غلبه یا مع اربع هزار یا دینار خواجه فرمود آن زن را بکجه بزد و برهنه اش کرد

ای خواجه

ای خواجه

و انوار

داستخوانهای پلوکش شمرند مکان اصلاحهاست و شتر نشسته بر اینها و ثمانه میسازند
چون بخت خبر دادند قال الله کبر اتونی بانجام فاحذامن شعرا و اهل کتاب
ثياب الرجال العنود و العین و ثياب الترداء و الحقما بالرجال و انکببید
سرش را کشیده فقال زوجه یا امیر المؤمنین ای زوجتی داشته عتی و قد دلدت
منی تعقها بالرجال من اخذت منه قضیه کسی تا حال چنین عالمی نکرد که تو کردی
قال فی حکمت علیها حکم الله ان الله خلق حوا من ضلع آدم الایسر الا قضی نقص من اصلاح
آدم ضلع واحد و اصلاح الرجال قل من اصلاح النساء ضلع فاصلاح الرجال نقص و اصلاح
المرءة تام و کان عدد اصلاحها اصلاح رجل فامرهم فاخرجوا وقتی دیگر شخصی را آوردند
نجدت امیر المؤمنین بن که محتسب بود اما کان لرجل ثوب و لافرج الرجال و کان ثوبه
یسول منه و عوی و یترسم ارث و اثنت و روثه میخواستند سهم و شتر و او
سهم پیر میخواست حضرت فرمود بول کن فان کما عمت فخر و عمن بماله فمرد و گروان
بال علیه بال بماله فمواتی مرتبه دیگر در مثل همین قضیه حلال مشکلات امر کرد و فرمود
بنید ازید بر یکت رقبه بنویسید عبدالله و بر دیگر یکی ته الله و در میان چند رقبه
بنید ازید اگر ته الله بیرون آمد زن است و اگر عبدالله بیرون آمد مرد است و
مرد و بیچ قضیه نیست در عالم مکر که برای او حکمی در قرآن است لا رطب الا پس
الا فی کتاب پس این قضیه اعدل من قضیه تنحال علیها با سهام قوله ثم ما هم فکان
انما یخین زمانیکه بمن رفته بود شخصی پیداشد که از کمر بالا و دوزخ بود و سزاوار

و اما اصلاح کما حدادین
و عیون دین متفق
و عیون دین متفق
و عیون دین متفق
و عیون دین متفق

الحمد لله رب العالمين

کرده این شخص میراث دو نفر میرود یا یک نفر قال تیر که حتی نیام تم تصباح به فان بها متاعا
 کان له میراث واحد و ان اقبله الواحد و بقى الاخر فاما ميراث اثنين قال لا
 میت لی اوسا ده حکمت بن ابل التوریه تور اتهم و بین ابل الاپسل بنخلیم و بین ابل التور
 بنور سم و بین ابل الاسلام بقرا انهم نعم و عتبه علم رسول الله و باب مدیسه اعلام و بعد از
 الا عظم از جمله نعمتها یک نفر مدغم غنیمت و از مادر شکر کند اری آن یکی آن است که خداوند
 ما را خشنی و مصلوح حق نفرموده مردان شکر میکنند که زن خلق نشده اند که محکوم شود برادر
 زنا شکر کنند که معنی خلق نشده اند و الا در عبادت امر میان مشکل بود و چه بکار کند
 ما موزد با مقیاط عمل کنند و طریق عبادت مرد و زن هم فرق دارند چنانکه در ابواب
 فقه مذکور است و صاحب ثابین و کتاب خود جمع نموده آنها را کتب است و ظاهر
 فی الزمور و التجره الانحفاة فی المصنوعة و کیفیت قیامها و تقویمها و با حجب شرکافها
 و جواز لبس اگر برود آلت متب آنها و زنده و جواز لبس و تحلیف فی الاحرام کذا کس و وجوب
 استسریها و زنده و عدم سجده علیها و قبول نوبتها اذ اراهم و من لظفره و عدم تحجر
 و عدم خوار آه سها طر جالی و عدم تم حجاب و خروجها الی المیجر و عدم وجوب التیمم و تحريم
 لبس البیاض و غیره و عدم لبس الاحرام که در دنیا اما احتیقا ظاهر و وجوب لبس البیاض
 فی موضعان کم یسبح و لا یجوز فی الاحفاة و فی آله روس یکم حکمتی فی افعال المصنوعة بین
 الرسل و المرنه و فی الروضه ان یجوز تسطع عن الخشنی و لا تؤثم الخشنی و لا تؤثم الخشنی عن المرنه
 لا تحل ان یوتنه و ذکره الماموم و فی س لا تؤثم الخشنی و لا تؤثم الخشنی و فی الاحرام المرنه

کماله
 کماله
 کماله

ضعیفی
 ضعیفی
 ضعیفی

محترمی میشود و یا بمومنی و یا بنفق و الاثر یا بسبب گذشتن میزند چنانچه در این مطالع
 یزدجرد اینم نوشته بودند یا مثال آب و آتش خوش رخته خواهد شد مثل زو
 اثر بستی میشود و چنانکه شهادت جناب بعبادت الله و جناب برهیم از علم نجوم
 نمید و از سقط نطفه و طالع و لا تش فطر نظره فی آنچه هم قال فی تقیم لکامل
 بحسن چندین موضع در قرآن ذکر مصیبت جناب سید شهید شده این
 یکی از آنها است منها و علامات و آنچه هم بتدوین منها و بغیر و لی عشر
 و اشفع و الاثر منها که مقتضی منها من قتل سخط و تقدیر و لایسقاطا فلایرشد
 فی قتل منها و او الموات و سکت بانی و بقتل منها و دفن او بدین شیخ عظیم
 منها یا آنها نفس المظلمه از حیوانی که بکشته و رفته و مقتضی آنها آخر مکلف رسا
 نقض است بمهرای بلاکات اقر و اسوره اهر فی فریضه کم و نو انکم فاما سوره ابن
 متن و او علم علیها کثیره منها حمله همه گرا و وضعه گرا منها اول کت الذین
 کتب علیهم فیروز اولی مضاعف منها و لا تش الذین قتلوا فی سبیل الله و اول اهل
 احیاء و عدد هم بر تو ان اگر چنین نبود و چگونه میزدن سبب به نظر محکم میگرد و بدن در سر
 شما پنجم سوره منها فی سوره مریم لا علیکون اشفاقه الا من الله عند الرحمن عا
 سیکه صورت کسی وقت جماع در نظر و خیال باشد فرزندش شبیه شود و ذکر را
 صور مغویه حسین که در نظرش بود و یکی شبیه او شد و این حکمت اول از موسی بروز
 اگر و منها و العصر هم یوم شهادت و تهنیت و در عیال او تهنیت که منها و ان انسان

در این مطالع

در این مطالع

فیما تعلق بالهید

۴۱

در خلق
جی روح
الانسان

و این سخن را
از صاحب
الکتاب
در کتاب
الانسان

نمود و اگر سری تخم می شود و مخاطب نمیدانست بخرن که رام یکت عمل کند
علاوه سکین میشد باردش و کردن برقب میثا و آثار دست و پا را زوج
خلق نموده و چنانکه اگر انسان یکتا داشت در راه رفتن بیثقت میثا و
چنانچه حالت بوج را دیده و پا مرکب است و بدن را و سوار است هر جا خواهد
میرد و که هیچ استیواند برود مثلاً بالای شاره و پرو و دار و کانه میثا
و در هر دو بر آب و بخت بکیر و دانا که دست را زوج خلق نموده و چنانکه یکت
کس است اگر کد است و داشت کار از پیش نرفت الا ترمی آن اجار و انبنا
و شکت احدی و یکا سطح ان ایلاج مصافقه و ان خلف و کت و هیدان
تبعاً و ان خلقی لعل الهین کا تسلیح و ایسا که انجنه با اولی چرخه و الاخره
بدفع انضرة و خلق فی ایدین آتین و ثمانیه و اربعین عفا ما منها نقل بدی احدی و اربعون
عظما منها فی کفه حسته و ثلثون عظما و فی ساعده اثنان و فی عضده واحد و فی کفه ثلثه
فذلک است احد و اربعون و اما الاصابع فکل واحد منها مخلوقه من ثلثه عظم و ششی و اربع
و اسیلیات منها عظم و انفق ثلثه ارق و اصغر عظم است درج و کم خلق من عظم واحد
مکون افعالها متعسره کما یفرع للکمر و ذین ق کرا و کفراب و ارا یاده من ششده و البر
و ارا کر عده و فیها اکثر و زه کبر سن و الانقباض و الاقام عدل جمیع الاصابع لاجل
نقل و احده منها و مجروحها و من فوائد هذا النوع للایام ان یسط الاشیاء المتعیر
و مسا کما یسیر و متعایلین ای فی هذا النوع قابل کل واحد من الاصابع و جمیع

علت
خلق
الانسان

و انضا

فی تعلق الیه

۴۲

توضیح

توضیح

و انضا لایهام من وجه اخر که تمام می یاقص علیک بکشت و لو وضع غیره و صفت
که نه اثر آنکه بطل اکثر الاعمال و اثر آنکه در اکثر احوال و الاغنا علیها
و ادلکات بها و غیر ذلک اگر اجماع را بر سر سبب حق هر چه خواهی بکن پاره کن و
راست باری در عین سبب و شهادت بکن اشار کنی و به قدرت کامله بر سر
بشماران ناخن قرار داده لیکن سند الایمانه فی حفظ عند الله علی شیئی
تصلب و لیکن به الان بن لفظ الکشیاء الضعفه و لیکن من نکات الاختصاص
و تعلیمها من المصح و غیره و لیکن سلا حاشا للاحتجاج الیه لدفع الموزی و لیکن
بر من حل العقد القویته و شق بها بعض الکشیاء و یقطع به باسیر و قطع و لیکن
زمینه او بحسن شکل الاصابع و ملق و ام لیسولما خلق الان بحیث محتاج
تدریجاً فی مباحثه الصناعات و فنون الحركات و کان اکثر ذلک بالیدین
افضلت الحکمة الالیه ان تکرر متعین علی آلات نفیها فی افعالها و هی الاصل
چون خواهد دست گیرد حساب با اصابع مانوی در کتاب و نخواهد بر عددی
شود و نخواهد بدلیاری شود که نخواهد کثیر در خوردن و نخواهد هیچ کزده من
دست کسر کند دست بوس و چشم اندست میگرد و بوس کار زبان
هم از دست میگیرد اشاره میکند بیا بر و پول بده و خود را بر سر و صورت چشم
میکند بکنایه صدر و او را بشود جلب منفعت و دفع مضرت میکند کار جاروب
میکند کار رند و میگوید در جنت همین که روی دست کند اشتهایان میند و او را

فیما یعلق بالاسید

۴۲

افند و عطا میکند و مردم در وقت صبح و شری و غم و دوش و شوق دست بدست
 میدهند بدست مصافحه میکنند و در صین محبت بدست میزنند چنان
 رسول در صیت رضوان که پشت بدست داده بود از مردم محبت میگرفت
 مقدس فی الکونین از پیامو که تحت الشجرة عثمان حاضر بود و او را راست
 تر و ترش فرستاده بود و تقریب رسول الله با حدی یدیه علی الاخری عثمان و یک
 امیر المؤمنین را بسجده بر دهنده حضرت محبت میکرد و عباس ابن عبد المطلب آنرا فرستاده
 در بعضی ملاحظه کرد و درخواست دست علی را گرفت و پشیر کشید و دست ابو بکر را گرفت
 روی دست جناب امیر کند پشت گفت علی است کرد و در وقت دعا و نفرین
 دست با هم بلند میکنند و عرض نیزه و شمشیر و تیر و غم و دوش و دگر و دگر و دگر و دگر
 بکار میخورند و این شکل ترکیب کف لفظ آن است و هر یک که نشان راجع عدد قرار
 داده که ای عباد الله در اسوات دنیا و آخرت توستی به پنج آل عبا نمایند و پشت
 در کف توار آن پنج آفرید یعنی که خبر با من آل عبا من دست که تبه شود آن
 نمیتواند بدو ترکمان که در خرسان امیر کند دست اسرار انجم است کار میکند
 تا بخار ابدان حالت سیرند آنجا که دستها را میکشایند بعضی دستها را میکشند و شود و همان
 حالت میماند بعضی را در دهن میماند و تیر شود و در غزوات بدر و غزوات اکمل دست
 اسرار است دست در میان آنها و جوار خلی ثقل دار و بعضی هستند از خطوه کهن
 است استخراج احوالات فی الله میکنند و کم است که تخلف میکنند و همه نوع فرزند

در وقت صبح و شری و غم و دوش و شوق دست بدست میدهند بدست مصافحه میکنند و در صین محبت بدست میزنند چنان رسول در صیت رضوان که پشت بدست داده بود از مردم محبت میگرفت مقدس فی الکونین از پیامو که تحت الشجرة عثمان حاضر بود و او را راست تر و ترش فرستاده بود و تقریب رسول الله با حدی یدیه علی الاخری عثمان و یک امیر المؤمنین را بسجده بر دهنده حضرت محبت میکرد و عباس ابن عبد المطلب آنرا فرستاده در بعضی ملاحظه کرد و درخواست دست علی را گرفت و پشیر کشید و دست ابو بکر را گرفت روی دست جناب امیر کند پشت گفت علی است کرد و در وقت دعا و نفرین دست با هم بلند میکنند و عرض نیزه و شمشیر و تیر و غم و دوش و دگر و دگر و دگر و دگر بکار میخورند و این شکل ترکیب کف لفظ آن است و هر یک که نشان راجع عدد قرار داده که ای عباد الله در اسوات دنیا و آخرت توستی به پنج آل عبا نمایند و پشت در کف توار آن پنج آفرید یعنی که خبر با من آل عبا من دست که تبه شود آن نمیتواند بدو ترکمان که در خرسان امیر کند دست اسرار انجم است کار میکند تا بخار ابدان حالت سیرند آنجا که دستها را میکشایند بعضی دستها را میکشند و شود و همان حالت میماند بعضی را در دهن میماند و تیر شود و در غزوات بدر و غزوات اکمل دست اسرار است دست در میان آنها و جوار خلی ثقل دار و بعضی هستند از خطوه کهن است استخراج احوالات فی الله میکنند و کم است که تخلف میکنند و همه نوع فرزند

در وقت صبح و شری و غم و دوش و شوق دست بدست میدهند بدست مصافحه میکنند و در صین محبت بدست میزنند چنان رسول در صیت رضوان که پشت بدست داده بود از مردم محبت میگرفت مقدس فی الکونین از پیامو که تحت الشجرة عثمان حاضر بود و او را راست تر و ترش فرستاده بود و تقریب رسول الله با حدی یدیه علی الاخری عثمان و یک امیر المؤمنین را بسجده بر دهنده حضرت محبت میکرد و عباس ابن عبد المطلب آنرا فرستاده در بعضی ملاحظه کرد و درخواست دست علی را گرفت و پشیر کشید و دست ابو بکر را گرفت روی دست جناب امیر کند پشت گفت علی است کرد و در وقت دعا و نفرین دست با هم بلند میکنند و عرض نیزه و شمشیر و تیر و غم و دوش و دگر و دگر و دگر و دگر بکار میخورند و این شکل ترکیب کف لفظ آن است و هر یک که نشان راجع عدد قرار داده که ای عباد الله در اسوات دنیا و آخرت توستی به پنج آل عبا نمایند و پشت در کف توار آن پنج آفرید یعنی که خبر با من آل عبا من دست که تبه شود آن نمیتواند بدو ترکمان که در خرسان امیر کند دست اسرار انجم است کار میکند تا بخار ابدان حالت سیرند آنجا که دستها را میکشایند بعضی دستها را میکشند و شود و همان حالت میماند بعضی را در دهن میماند و تیر شود و در غزوات بدر و غزوات اکمل دست اسرار است دست در میان آنها و جوار خلی ثقل دار و بعضی هستند از خطوه کهن است استخراج احوالات فی الله میکنند و کم است که تخلف میکنند و همه نوع فرزند

انسان

در وقتیکه که

در وقتیکه که

انسانی در حین ولادت مقبوض الیه بدینا میاید و فی قبض کف طفل غلظت
 و لوده و سبل علی حصر الکبش لمر و فی سبها غلظت المات نصیحه الافاظوا
 از خربت بکشتی بکند و وصیت کرد که دستهای مرا از تابست پیرون بکنید
 از دیدان عطف الناس خف کفی خاک روی حجر ریخت یعنی حرص ترا کفایت نمیکند الا
 التراب ایدل بیا که مابیناه هذرویم و آنچه استین کوتاه دست دراز کو بجزیره
 سالوس خرد پوش دور نکند که دست یزرق بلند است و استین کوتاه خداوند تقوّه
 لاسه را در به کناری جمع فرموده لکن در دستش پتر است خصوص در روس ناممل اگر بخواب
 نرمی در دستش و قاشق نمید بکشتان لمس کند دست را پتر با آئینه به دست
 احترامش پتر قرار داده و کارهای پتر با دست چپ و اکنه از فرموده مثل
 استجا و از الیه و پاک کردن و باغ و جاد و بکشیدن خانه و دست را ترا
 تبه شستن رو و خوردن و آشامیدن و شانه کردن و شستن و حمل کلام الله و
 مصافحه و چیت کوسیکه میاید دست گیر ابو بسد دست را پتر ابو بسد و دستم
 بران دادند و جو لاکه نازش که از دستش کاشش گیرم و دستش را پتر بعضی از مردم بهر
 دو دست کار میکنند بعضی یک دست بعضی با دست چپ کار میکنند و او را در آن
 عرب اعتر میگویند مثل عمر که با دست چپ کار میکرد و بعضی بهر دو دست کار میکنند
 آنها را در لقمه عرب پتر میگویند و عمر و آیه شریفه اشاره با و است ان مع اتر
 سیرا و میرکنایه است از امیر المؤمنین عمر و ابن عباسید بن عمر و از اصحاب پیغمبر است

فیما تعلق بالهید

۴۵

بر دست کار میکرد و او را زد و ایشا لنین میگفتند عسیر الای لیلید حیرتیا
 ویستی ذوبیدین ایضا لعل ییاد و اذنی قال لکبی ییاد حضرت اقصوۃ ایت
 یار سول الله قال کل کس لم یکن قبل نوح الکلام قصوۃ و فی ذکر سول الله صلی الله علیه و آله
 فی عازره و عده علیه و او را زد و بختن بهم میگفتند و کان رسول الله عظیم البرکت
 کان الله یبایع علی بن ابی طالب و الله یبایع علی بن ابی طالب و الله یبایع علی بن ابی طالب
 و پرتو بود و حسب آرام در میان زوجات پیغمبر زینب بنت جحش و دستهای
 بلند و داشت قال سکر کن لک و قایطو کن یا اما شیخ بهاء رحمه الله طول ید را
 کانی از سخاوت گرفته اول یکم از زوجات پیغمبر زینب بود و آخر زوجات
 ام سلمه بود که عمره شده بود و وقت تشریف بردن به حبشه علیه السلام
 از مدینه چنین ام سلمه آمد و گفت یا ولدی آخری بخروج کس العراق آه هر دو این
 بزرگترین خراج بودیم و شملت مختلف بود کان محمد ایدانی همدست بشیر
 حفصه داشت مثل سپان دندان بود یکدش که تا یکدش بلند بود و هر یکدش جسد
 پیشتر جسد آخر دل افش او را کنایه زینب که میان لبها و آب گل زورده
 بود و او را زد و اندر میگفتند که یمنه کذا فی القاموس دستها در طول و حضرت حفصه
 خلق شده بود و جناب امیر و بیکما و تشش بلند میشد جل اندر عین قصیر الباع مع
 فقیره ایدیم طویله هم دست بلند دلیل بزرگی فقر و خلا است کان اعیان کل
 الیه در عجله و خیالان فی الارض اگر میخواست خیرت بفرق بلند قاتی نزد چنانکه

قال سکر کن لک و قایطو کن یا اما شیخ بهاء رحمه الله طول ید را
 کانی از سخاوت گرفته اول یکم از زوجات پیغمبر زینب بود و آخر زوجات
 ام سلمه بود که عمره شده بود و وقت تشریف بردن به حبشه علیه السلام
 از مدینه چنین ام سلمه آمد و گفت یا ولدی آخری بخروج کس العراق آه هر دو این
 بزرگترین خراج بودیم و شملت مختلف بود کان محمد ایدانی همدست بشیر
 حفصه داشت مثل سپان دندان بود یکدش که تا یکدش بلند بود و هر یکدش جسد
 پیشتر جسد آخر دل افش او را کنایه زینب که میان لبها و آب گل زورده
 بود و او را زد و اندر میگفتند که یمنه کذا فی القاموس دستها در طول و حضرت حفصه
 خلق شده بود و جناب امیر و بیکما و تشش بلند میشد جل اندر عین قصیر الباع مع
 فقیره ایدیم طویله هم دست بلند دلیل بزرگی فقر و خلا است کان اعیان کل
 الیه در عجله و خیالان فی الارض اگر میخواست خیرت بفرق بلند قاتی نزد چنانکه

در حکایت خیر و قتل و حبس شد و در پیشین در موانع و مکره ای چه هست
 ان دیار له باط دست خود را بلند میفرمود چنانکه از سر کوفه دست مبارک را
 دراز کرد و از جبال ریش برافراشت و در و اخراج علقه از شکم و شرشامی نمود مردم
 که آن میگردیدند عاصه است و او شوهرت مبارک کرده بود حدیث است
 معروف است و این مجمل خبری از آن معقل است نظیر این حکایت از جناب
 سید اشهد آبرو ذکر کرد که دست مبارک دراز کرده بخانه ام اسلم کیم شیر
 آورد و او ام اسلم کیم را شناخت غش کرد جناب موسی بن عمران در میان
 پیغمبران بدینصدا داشت قوله نعم فاسکات یک در حکایت خروج پیغمبر از بن
 سوره القناطین دست موسی را در پیشکونه تاب که پانچ میزند بر آفتاب و دست
 بعضی را خدا در بارکت خلق فرمود و شل دست پیغمبر چون دست پیغمبر طبعاً میسر
 جمعی کثیر میخوردند و میسر میشدند و در خانه جابراه و دختر ابرهه و مرض میالیدند و میالیدند
 بر اقرع میکشد موسی پروان میآورد و با آنکه چند مسئله نقیصه متعلق بدست است
 که باید مذکور شود اول مسئله اول است یا شرعاً جایز است دست
 بوسیدن یانه علی جایز است و من باید به الامام و هو من شتم شاکر آله دست چند
 نفر را جایز است دست بوسیدن یکدیگر و آن نعمه باشد من باب شکر اعدا و الله یذکره
 اجواد بکلیها بذل النوال و طهره التخیل و دست فقیر که با و خیری میدهد تصدق
 آن آیه قبل التوتة عن عماد و یا حد تصدقات دست فقر نایب دست خدا

مسائل الهیه

دست ابون دزد و جبر و اولد پنیر دست فاطمه را می پوسید از جمله چیزهای که
 محل ابتلا می بودم این زمان است بوسیدن دست سادات و علماء
 اعیان است حالا بدینیم که آیا جایز است بوسیدن دست سایرین یا خاص
 آنقدر سادات و علماء دارد و در کافه از صادق آل محمد نقل شده فرمودند که
 لا تقبل من احد ولا یده الا رسول الله او من ارید به رسول الله بعضی گفته اند که مراد
 از او من ارید به رسول الله مخصوص امیر المؤمنین است و بعضی فرموده که اگر مراد از
 این شخص خاص حضرت ولایت خاص بوده باشد باید دست هیچکس از اینها
 نباید بوسید پس باید اوس را دید رسول الله را مراد از آن کس بدانیم که احکام خورشید
 رسول الله از دست او جاری میشود و یا اولاد و اخفاء آن سلیل مجاهد را که هیچ
 و نجیب بحسب می باشد و الا محل شکل است پس بنا بقول صاحب کافه مناف
 سایر اقوال است بوسیدن دست سادات و علماء مآذیر حضورت باید بگوئیم
 که اقم است نه خضر چنانکه از قدیم الایام ولی زمانها از تخمین علماء نقل از این نقل
 مماثلت میکنند و فعل ایشان هم حجت است و علماء دست سادات را در محضر
 فقها و ائمه علماء می پوسند نهی وضع نمی کنند و می خودشان بوسانیدن دست بزرگوار
 خودشان مردم را ترغیب میکنند و ملات میکنند و راضی شوند و حتی متداولین
 العامه است که نقیض دست سادات علوی و فاطمی و علما گراست ندانند و هم
 چنین معروف است که زمین ثابت که از اعظم علمای مخالفین است دست این چهار

اینها را بوسیدن
 جایز است

اینها را بوسیدن
 جایز است

بوسید و گفت با سبب قرآنی که شما رسول خدا دارید ما سر شده ایم که اهل
 بیت رسالت پیشین بر شما زنایم و اگرستان و شیعیان بوسیدن دست
 سادات صحیح آنست و علمای مکتوب با جرد و ثواب میدانند و منقصر ماچون
 شیعیان بسیار شایع است و در میان عرب و خلفای بنی عباس هم بسیار
 بود که بنی عباس کفایت ما اتراب قرآنی غیر هم باید دست ما آمینا و تبرک بوسید
 که مراد از آن آریه رسول الله استیم و این شعر را در کتب معتبره و معتبرین علما
 از جناب امام غفر صادق نقل کرده اند که آن بزرگوار فرموده و کم من قیلتها
 من ضروره و کان نهی القلم ان یکن در این صورت که بنی عباس را
 نسبتی به پیشتر که خلفای جرد و علمای آل محمد بودند بوسیدن دست ایشان خلش
 عوض بوسیدن دست پیغمبر برانند پس بطریق اولی باید شیعیان و محبان بوسیدن
 دست سادات و پان فاطمه بسیار اتمم و الزم و دهنده و احترام نمایند
 منصوص است علمای عادل را که احکام شرعی رسول خدا از دست ایشان جاری
 میشود و این بوسیده اگر مادامت با نسبت بحضرت فاطمه رسالت است چنانکه
 مجنون را دیدند و یا خرابی سیلی یا مویسید و مویسیدش کردند و جواب گفت
 اتر علی جدا و یا سیلی قبل از جدی جدا و ذکی لایارا واجب لایقش نشسته
 و لکن جنب من کن لایارا پس سیدی و علمای که نسبت به پیغمبر دارد بوسیدن
 دست او این نیت و مقصود مدوح و مطلوب است و مثل آن است بوسیدن محراب

مسائل فی ایام

۴۴

له در حدیث است آنحضرت صلی الله علیه و آله یعنی حجر اسود در یکاه مغنمه دست برست
 خداست باید اورا بوسید و کعبه بوسید و منابر و مساجد و بوسید و در
 و دیوار شاه مقدمه در وضو و طهارت و شستن و مساجد و دیوار بوسید و در
 و حجره و قنبره و انبار و حجج الله الملکات اعلام علیم اسلام من لان یوم الفیت
 ازین قبل است که واقعا درین راه بر رسول ازین باشند شود و محال است در
 در مناقب نقل شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله در روزی بوسید منابر و مساجد و دیوار
 اسلام بجهت شفاعت و استماع احادیث رفته بود چون بعد از اتمام بوسیدن
 بر خیزد ناگاه دید که جناب صادق بن ابی است و بجای تخته کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله
 کرد که حجت فداکت که شمار رسید و بدین منی که عیال لازم داشته باشد عیال
 قوه رفار و ارید هر عصاره کف گرفته اید آنجناب فرمود بدین چنین است تا این
 این عصاره را که در قدم خاتم بنیاست بجهت عین و تبرک در دست بگیرم پس بوسید
 خنیفه گفت فدایت شوم که چون مرا و احب شد که ازین بدید آن عصاره
 فرغ الا نام در اعر و حیره و قال یا خنیفه قبل هذا قد ثبت غلبه و غلبه و غلبه
 من علیه و آله علیه و آله و هم من عصاره چهره دست در انبوسی که همه رکت و پوز
 از خنبره بدید و شد و او پاره و دندان نهر در است اینجناب مولود در میان
 مردم شقاوت را ملاخه کنید که احترام بچوب میبست که چنبره او را بکف گرفته
 ملاخه میکنند تا نیکو برست و پای امام یاری بندند و امام موسی را دست

در روزی که آنحضرت صلی الله علیه و آله در وضو و طهارت و شستن و مساجد و دیوار بوسید و در حجره و قنبره و انبار و حجج الله الملکات اعلام علیم اسلام من لان یوم الفیت

در روزی که آنحضرت صلی الله علیه و آله در وضو و طهارت و شستن و مساجد و دیوار بوسید و در حجره و قنبره و انبار و حجج الله الملکات اعلام علیم اسلام من لان یوم الفیت

نوعی از فیله که در بعضی از بلاد یافت می شود

این نوع از فیله که در بعضی از بلاد یافت می شود

بر دندان پیرزده این بی اقرامی را غلاف از خلیفه ثانی یاد گرفتند که حرم است
 فاطمه را ملاطفت نکرد که چه قدر پشیمان و در پیوسته بازو شیرا با تاز بیهوش نمود
 آه غم آه جان دست را چنان غلاف شمشیر زد که صارت کالبد مبعوضان و فاطمه
 و محاسن را ختم کن شکست آید عار الا نشه الله علی لقوم الظالمین محاسن شست
 در بقیه متاسفانه متفق بر است فتوا در کتاب دیات و ارشیه بیات و شسته
 هرگاه کسی چوب بزند بدست کسی که از ضرب چوب سیاه شود و دیده آن سرشته
 و هرگاه چنان بزند که استخوان برکد و پیش پنج شتر است و هرگاه دهنی بدست بخورد که
 به شخوان برسد که از او موه میگیرند و شتر نیم دید آن است و اگر گوشت را بریده و
 به شخوان نرسیده و بیشتر دیده آن است اگر بسیار در گوشت نشسته بیشتر نصف شتر
 است هرگاه نهشت گیر قطع کنند و بیشتر دیده او است و بگذارد زن تا نهشت
 شتر است چون چهار نهشت برسد باید پست شتر بدو در روایت بان این غلب
 است و هرگاه بعد از دهنی زده باشند عکس قصاص است بریسانی اندازد دیگر در طول
 و عرض مساوی آنرا از دست ضارب پیرزده نهشت که او بریده یعنی ملاطفت پوست
 گوشت بریدن و به شخوان رسیدن و مثال آنرا میکنند و من معتبر نیست زیرا که عکس
 لا غری تفاوت بهمرسد و دیده شدن نهشت و دوش و دیده نهشت است
 و فی قطعه بعد از نهشت آید و فی قطع پس بدین دیده که تله و فی قطع کل واحد نهشت
 نصف آید قال فی احمد نهشتان نصفه نصف آید و لا فرق بین نهشتی و نهشتی

ما فیہ

الى قوة الهي وكثرة منافها ويكون هذا الواحدة عطفه غير التيسر في مكانه الا عطفه
 اقول انما قبا بها كس فان ذلك خارج بالاضافه والاجماع في الموقوف عن الاصل بل
 بعضها على بعض فصل في الذي قال ابن سوار الا لا بهام فيه ثلث وثية هي اولها
 ودرية ثلث سبع مقبولة على ثلث عقد في كل عقد ثلث رتبة وفي الا بهام تقسم على
 الاثنين لان لها متعلقين كما تضي به على وفي الا سبع مرادة ثلث لاسيما في
 التي لها الدية المصم الى الزد على الطاهر لخرج به في عبارة بعض اصحابنا معبر عن
 الاجماع ولو له لا شك في الحكم انما لا جبال ولبا ورجله انما في الكتب منها على الاطلاق
 الموجب لكل النقط عليه بد انك ستتيك يا صديق ان دية او است اذا كانت ثلث
 راي ربح وديار وديار بريد وديار بريد وديار بريد وديار بريد وديار بريد
 عز رانه فعل محرم بل كبره مسئلة الصادق عن الحسن فخصه قال انم عظيم قد روي انه عطف في
 كتابه قال من اتبعني وراى ذلك فادركت هم العادون فاعله كالحق نفسه فموت
 بمن فعله ما اكلت معه وروى من اهدى الحسن الزنا فموت لا عليهم له ولا يرقيم ولهم عذاب
 اليم انما تف شيتبه ولسكون في دبره وانا كالحق فانه وان عينا فرب استمنى بده
 حتى احرمت بالادرة وروى من بيت المال لانه من اللوازم بل هو بدبره فموت
 وحيث شهادة عدلين والافراد ولا يشيتب شهادة ائمة مسلمة
 من قطع بعض محل الفرض من يد غير مستل ابا في منه متديا من اول الرق عن التفتي
 نسبة الابل العلم لافعال معنى كاصحاب النار على جرائه في المقام او معنى اصابه

۱۰
تاریخ ۱۳۰۲

الاشغال

فصل فی اسید
و فصل فی اسید
و فصل فی اسید

الاشغال اذا اريد اثبات وجوده في حكم دليل على الحكم ايضا لقاعدة الاستعداد
من قوله ليس هو لا يقطع بالصوره ولا لا يركت كله لا يترك كله و اذا امر بكم شي
فانتم انتم استقيم وان لم يرق لو قطعت من قطع عملها لغوات محله ولو كانت
له يستقله لا يميز بالبطش و جب عملها اصالة كما لو كان له و حبان ولو كانت
الاسيد تحت الفرق و جب عملها للثبته اما في استقيم فان قطعت كفاه قطع مسما و قصر
على سح اجتهده لا يقطع على استقيم بذلك لقاعدة المهور و البديته و عدم سقوط التعليل
سجال و الاستصحاب اذ لم مثبت اشتراط الاجتماع في عدم الاحمال و الاسطه لظهور
ما يثبت و تراشه مدعى العبره ثاب بعضه جزاء لكف مثلا باسبع او بعضه لفرج اوجح
بقى الكلام في كيفية استقيم في اثر اب و بطرب ذراعيه ثم مسح بها مقدما على غيره
من جهاته لقوبها الى محل الضرب و مجزئه و من غيره منها او يمين عليه التولية و جوده
ذكرت في الذكرى و جامع المقاصد و كشف اللثام نعم لو قطع احد الكفين او بعضها ضرب
ضربا بالباقيه منها و سح اجتهده و اما مربوط ليد ين مسما چهارم لا تقبل شهادة
ان كل كف اذا اخذ ذلك خرقة لانه لا يؤمن على الشهادة لانه ان غطي يرضى ان
منع سخط و لان ذلك يؤذن بها و انه ليس لا يؤمن على المال لا يشك في احد و لو كان
ذلك منه ضرره و ما در الم قديم شهاده بل كون انسان منه يدور على الابواب
في سوال اشياء ليد من بطر و نحوه مرحوم شيخ حفر كاهي و مدفوف جماعت كلف
سؤال ميكرو و تطلب ممداد و امور و عجيبه زنا و سر نيز و قتي شراب يار

مسائل فی لیس

۵۲
در جواب
سوال

بودند و چندی بمحض صبح عید آمد نوشت انسانی دولت آمدند و دیدن شد
 و بشتر ایستادند فرمودند هر که میخواهد دست مرا بوسند باید یک شتر فی بد
 صد تومان بچشد و بود اما حرمه سوال و جواب گفت فلان دلیل علیه و ان کان منزه
 فی الذم من نعم قال یوم عرفه بمشرا علق ان الناس یقبلون علی الناس مسلمین
 و غیره بدین است قال فی اشرایع قواعد قصود و غیره بدین است
 و هر کس بپیشگاه امامت که بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 منها الانشآت الی ما ورنه منها الکلام الی الیسین و عا و ذکر قرآن مجربین فصاعدا
 و قول موسی ابن جعفر ان کارجل اداکان فی المصلوۃ فدا و الوالد فی شیع و ادا و شتر
 الوالد فی قتل لیکت محمول عید ان الله بنا علی حرا فطعمها و منها المصنوعه و منها فطعمها
 عرفا و منها البکاء و الامواله و منها الاکل و شرب و ان لم یکن و منها وضع یمن علی
 اشمال الیسینی فی کتب بعض اصحاب البکایه و غیره من کفر الولوج علی لیکت و وضع یمن
 علی صدره و اثنو وضع له قال یا فیل فی کات الجوسر و لا شیهو ابرهین بدی الله و ذکر ان
 یک ارسالا فانه جری ان لا تفل لیکت علی المصلوۃ و علی الله انه فصل مصلوۃ و حب
 و کان جوا ابرهین مفر و ان فی مصلوۃ بعد فعل اشریه الی وضع الیسین بدی و فی المصلوۃ
 فی اشرایع مثل الیسین فی مصلوۃ و بان یکنو حال قیام منه علی فخذ و بخدا و کبرت سیکما فی
 مصلوۃ انکار و شیدیم بها و فی حال تقویت تقار و بوجه و فی حال الکرکوع علی کبرتیه
 و فی حال السجود بخدا و انیز و فی حال التشرع علی فخذیه قال الشیخ لما معنی اسماء العجم

نمود

در تحفہ بدین
جایگاه

در تحفہ بدین
جایگاه

گفت و این مدی عمر انتخاب نمی عن دلاک فاجا بود با ناست عمله خصوصاً ملوک
ناستحسن بود فعلهم مع الله فی الصلوة و عقل حسن متبع لثبته لاجون حفظت شیاد
غایت حکم اشیاء رو گرفت و عودش کشوف شد و لما بلغ الکلام هینا
یاب ذکر احوال شاه زمان نیت کسری و حالات استجاده در ذکر دستهای که
در چهار قطعه در مجلس سابق در دست که عداوة قطع شود و هزار اشرف است
در پنج پسر و تنها یک که در این است قطع شده و کرم کنیم بدانکه در جنگ بدر که
اول غزوۀ اسلامیان بود دست پنج نفر قطع شد یکی دست جیب ابن سیاف بود
دوم دست معاوی بن جبل بود که ضربتی با چیل زده پای او را قطع نمود و اکنون که ضربت
زود دست راست او را قطع کردیم دست راست زید بود که ضربت اعدا جدا
شد و خودش زنده ماند و در جنگ حمل شهید شد آمد خدمت امیر عرض کرد و شب
گذشته در عالم رویا دیدم دستی سیاه بود و من شاره میکرد که پاتیرش
این است که امر و شهید خواهی شد در وصف زید همین قدر بس است که حضرت
رسول فرمود هر چه را دیدم تعریفش پیش از خودش بود و مکر زید که تعریف او را شنیده
بودم خودش از تعریفش پیش بود یکی دست یارین صوحان بود که پنجه را بوسه نمود
که عضوی از تو پیش از تو بهشت خواهد رفت در جنگ نهماوندش بریده شد
این نه نفر در شکر پنجه بودند که دشمنان جدا شدند از لشکر کفار و قریش هم دست بکنف
جدا شد یکی دست ولید ابن عتبہ بود که از بنی امیه بود و قتی که عتبہ بنیه ولید پیدا

دوستانه قطع شد

۵۵

آمدند پیغمبر ابو عبیده و عمره و علی بن ابی طالب و ابی بنی اسد و ابی سید مقابل
 هم ایستادند و عمره و شبیه مقابل شدند جناب علی ^{دو لاله} بل شد حضرت خبرتی
 بدست و لید زد و تنش بدوست آویخته شد حضرت امیر فرمود که ای ملعون و
 بریده اشتر اچنان بر سر من زد که من که آسمانها را بر سرم کوبیدند و رحمت احد
 شش دست از بدن جدا شد چهار دست از اسلام و دوست از کفار و دشمنی که
 بغضت امیر را قطع شد و آمد دوست یکی غلام سیاهی بود از بنی عبیدالد بود که
 از خریطه بود پیش من بود چون که اول طلحه ابن ابی طلحه از بنی عبدالدار و سلم را
 داشت بمیدان آمد و او را توجع معرکه میگفت شد جناب امیر بمبارزت او رفت
 پرسید کتی فرمود منم پیر ابو طالب علی گفت بل ای قضم بغیر از تو کسی جرئت نیست
 مبارزت من بیا بد جناب امیر را اهل که قضم میگفت شد بجهت آنکه قریش اطفال را تسلیم
 کرده بودند و تنه که پیغمبر از خانه بیرون میآمد عقب سر او میدیدند و شماریکه
 عمر و عاص در چو کهنه و کفته بودند و پیغمبر را از تنه میکروند علی کودکی
 ده ساله بود عرض کرد یا رسول الله هر وقت که از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر تا پیغمبر
 بیرون میآید طفلال که میآید بد حضرت از تنه میکروند حضرت تعاقب آنها میکرد
 صورت که نهار با مخرج نمیداد و گوشه پنی آنها را میکند طفلال میرفتند بزد پدر
 شکایت میکردند و قضا عطا و این اسم علف شده بود برای آنحضرت که طلحه او را
 قضم گفت حضرت فرقی بر طلحه زد آمد سرش را بر کتف قضم داد حضرت سرش را بر خود

این خبر را از کتب معتبره
 و در کتب معتبره

این خبر را از کتب معتبره
 و در کتب معتبره

کهنه

دشمنانیکه قطع شدند

خ

موضع جنگ

موضع جنگ

پنجم وصل شد بعد از ساقی چهار پسر داشت علی ابوسعید و عثمان و سابق و حارث
 بطلب خون چکانند و بر دست حضرت کشته شدند و بعد از آن غریبان عثمان آمد
 و کشته شد بعد از آن عبید الله کشته شد بعد از آن ارطاة ابن حنیس کشته شد
 بعد از آن مواب غلام علی علم را برداشت بجهت آن بعد که بنبدی کف بر زمین و پیش
 مثل دو کاسه خون جناب امیر دست را شتر قطع نمود علم را بدست چپ گرفت و دست راست
 هم جدا کرد علم را باز و ما گرفت فریاد کرد که ای نبی عبد الله ای ایتام منک شما را بجا آوردم
 و آنچه شرط یاری بود اتمام نمودم برای انجیدست را از لات غری بنحو اتم حضرت صبرتی
 چنان بر کمرش زد که نصف بالا با علم قضا و نصف زیرین استیاده بود و شکر می خندیدند
 و فریاد می شنیدند که هر یک شهادت آن چهار دست که از شکر نمی قطع شد یکی دست
 عمر و ابن جویج بود که بهمان زخم شهید شد بعد از انقضای حرب و لا اثنی عشر اشرتر
 بشد بر زمین نه و بشیخ و فن کنند شتر بطرف دیده می رفت شتر را میزدند و میخوابید
 خبر پیچید را در فرمود عمر و قتیس که از خانه بیرون آمد عرض کرد ای مراد و مرتبه باینه
 بر گردان و شهادت روزی کن کن و دعای شتر شتاب شد شتر را در این پیچید
 او و سایر شهادت را در احد دفن کردند و در زمان محوید که غرقه می کردند رسیدند
 بقبر عمر و بدن او مانده دیدند از آنجا او را بر زمین بجای دیگر دفن نمودند و دوم دست عبد الله
 ابن حنک بود که در احد قطع شد دست خود را آورد و خدمت پیغمبر حضرت دست
 او را بجایش گذاشت و دست بر او کشید مثل روز اول صحیح شد سیم او دست

دستهای قطع شده

حزوه که جناب و کوش و پنی سافل اعضا و دستهای حمزه را بریده و برشته کشید
و بگردن خود آویخت و در جنگات مودت و دوست جعفر برادر امیر موافق قطع شد که تمام
دو بال از مالت باو که هست فرمود که بپای تو بخشش آید که خستیشا و در جنگ
جمل شهادت دست قطع شده و دوست از شک جناب امیر بود و آن دستهای سلم
عجم بود که قرار برادر است بمیدان آمد دست او را قطع کردند و بخشیدند خود ششم
شد حضرت فرمود میدستم که او را شهید میکنند میگردانم بمیدان برود اما از اهل
بصره دست شهادت قطع شد که زمام شتر عايشه بگرفتند دست یکم را بریدند جدا
میشد دیگری میاید جلوشتر را میگرفت عجب اصراری بر امر اهل داشتند تا که شتر
پای شتر را قطع کرد یکی از کسانیکه دستش قطع شده بود شانه خود را بر شکم شتر داد که
نیفتند از جمله آنها دست کعب بن سوفاقی بصره بود چون دست کعب بر زمین
افتاد و کلاخی دست او را برد و بر دهرینه جمعی در مسجد شسته بودند دست او را اند
هوامیان آنها انداخت دیدند بمشتری دارد اسم کعب برایش شش شد بر نشو شد
آن زمان بایخرا از کتاب استخوان سحر بعد از چند روز خبر شش بعضی طفر
یا شتر حضرت را شنیدند تاریخ او بارز که کلاخی دست را آورده بود مطابق
شد بلی و در غراب خبر قتل و در نظر را بدین آوری این بود یکی هم کلاخی بود و خبر قتل
امام را بدین آوری اما دستهای یکدیگر را قطع شده پذیرده دست بود دست
از شکر این سعد بود یکی دست عمر سعد از روی قتل جناب قاسم بود و یکی دست نیزه

۵۷
جناب امیر موافق قطع شد

کلاخی دست او را برد

دست به دست
دست به دست
دست به دست
دست به دست

ابلی دیکه دست تهم از قیاسه شانی واریا و دران چین شش دست و دست
در تب و در دست از طلال بن نافع بجلی و یک دست از عبد الله بن ماجن
و در دست از ابو الفضل عباس علیه السلام این شش دست در روز بعد اشد و
و در دست هم یازدهم جدا شده آن دستهای بود که جبرئیل میسید ملک که چشمها
خود میکشید آن دستها را میگویم که حامل کردن پنجم بود آن دستها بود که بصورت
در طفل میکشید واضح بگویم آن دستها بود که ساربان ملعون برای بند شلوا ری
جدا نمود ای بسا که صورت را زد و قصد صورت کرد بر آله زد و الاشاره
بر زیاده مولی زیاد ابن ابی سفیان بن عبد الله بن غیر قال سیرت اغرافت
سبح اتی زبیر ابن قین و حسب ابن مطهر قال ابن الفاعله و بک رجه عن سارده
احد من آل سرفه علیه قند علیه سالم مولی عبد الله بن زیاد صاحب ابره در
العبد فلم یشرخی غشید فبدره بضرته ابنت هاجع کف اسیری ثم شد علیه قند علیه
و هو یزجر صبرا علی الایساف و الاکاشنه صبرا علیها لیه حول اجمه و حور عین ناما شنه
لن یرید لغوز لا بالهسته محاسن در ذکر احوال کسانیکه دست خود را
بر میدزد در زهره انبریع است که پنجم از کرسنک فاعله و حسین اسطع شد زنت
بجو اعری را دید و معه فاقه نزد و رشد و آب کشید در میان قطع شد سیلی بصورت
پنجم زد اطلاق در هوا پدید شد چندی سیلی بصورت چند نفر زدند که ملک کریشد
از بغیل قلعوس پونس شبان بر سونخدا قصاب علی عمر فاعله شمر بکنه

دست به دست
دست به دست
دست به دست
دست به دست

سند این شاکی بمجلس بن جعفرستان و قصاب دست خود را بر می زند و
دستیکه ز بود ز آن قصاب آن شکنجه برب و قصاب شتم از کسی که
دست خود را قطع کرده و غیر مسخره نرید بود شناخته باز وی تم کلش را گرفت
کنیز خواست آفتی نمود تر از هشت اخت محاسن در غضب دور
آکام و حکایات متعلقه بان در موضعی که جمل مندر است غضب است
مجلس سابق منافع دست بود و حکم سارق را شنیدی باید دست او قطع شود اما
غاصب یعنی کسی که بقر و غلبه جزا را گیر آورده با او چکند غضب هوا است
باشات السید علی مال غیره و انا چهار او فی الاضاح هوا است لایزال
الغیر غیر حق و فی الکفایه و هوا است لایزال علی حق الغیر غیر حق حکم غاصب غیر از
سارق است دست غاصب یعنی بر ذاکر میسب کذا فی برده باشد امر دین را
بقیاس استخوان نمیتوان فهمید که چو دست سارق را برای ربع دنیا بر میزد دست
غاصب را برای ده دنیا نمی بر می زد پس قطع نمی کنند و لی یوغد باشد الاحوال
شاید خود را کندم اگر کسی غضب گرفت در وقتیکه کندم و دو تومان بود
و دیگر قطعه خود را شش صد تومان شد منصوب من کنسم در امطالیه میکند نهشت
نمی تواند بگوید پارسال دو تومان بود و حکم حاکم شرع اگر قیمت بد قیمت روز
مطالیه را بدزدیم و تلفت یا و در هر جا غاصب را بپندی می تواند مطالیه کند
غاصب بگوید من در کی با غضب کرده بودم تو هم آنجا مطالیه کن کن عبارت

علامه در تحریر صریح است قال لوعصب فی بلد و ظالمین فی آنرا زمره دفعه الیه سوار
کمان فی نوشته اولم کن اگر گرایه هم به باز کیه شش می رود و فی لغتی یوسف باطل
انقسم من عین لعصب الی یوم کلف مثلاً اسب عمر در از یعصب کرد و آن روز
قیمت اسب ده تومان بود کم کم ترخه کرد به پانصد شتر فی فرخان کانه اودا
گرفتند پسندیدند روز بعد پامی اسب بگشت غاصب اگر خواهر برنی اندر شود
باید پانصد تومان بدینستواند خرج اسب را بخواد و یوم با اگر دلوکان عین
المصوب باقی مثلاً اگر سکنی رغبت کرد و بدو یار نصب کرد و اگر ده تومان
داد صاحبش رضی نشدش می کند کل مصوب مرد و دودالا نه یوسف باشن الا اودا
کنا لامن لانه مثلاً دته کلب تصیدار بعون در بها و کلب استمان عشرون در بها
و کلب النعم کتب عشرون در بها و کلب الزرع جریب من برغی لافاقل ان لغنی
دعایا لکان فیصل اما لوعصب کلف فی یار غاصب ممن نیت استوفیه و ان را
عبد اعداد و اشرا لافاقل لانه یوسف باشن الا احوال اگر کسی در مکان محضی است در
ضیق وقت آیا تکلیف و صیت نماز بخواند یا نه اگر می بینی اگر غصب غرس اشوار
و حشر میکنند خود غاصب را الزام میکنند بقطع آنها اگر خودش قطع میکند
تجربگی صدور و سچو لافاقل لافاقل من لغنی فاعلمک فاعلمک و اعلمک فاعلمک
لیکم و احوال قصاص و قولتم و ان غاصب فاعلمک فاعلمک و اعلمک فاعلمک
چون غصه حکم کرد که مصوب من عین لعصب الی غاصب است باید غرامت بدو

۱۰۰

دو اور از سر بیاورند و اگرستی را با کتب محضی از آنند بجا حبش بر خفا کنند

در عصب
در عصب
در عصب

یا اجرت مثل بدو عین تار و کردن لازم نیست حضرت این را شنیده فرمود این
قبیل احکام مانع میشود زمین برکات خود را خاکی کند و آسمان باران نفع بسیار و
و اینها در مالی بود که حلال باشد اگر مال حرام را می خنوب کرد مثل شراب از غیر ذمی و
کردن ضامن نیست اگر دهنه نفر فردا پذیرد عصب کردند مالک از هر که می تواند
ملا بکشد از یکی گرفت مثل و اجب کفانی از دیگری ساقط شود مالک بهر قسم
می تواند مال خود را از غاصب بخوابد و لو اینکه غاصب همان مال را بخورد مالک
بخوراند مثلاً او را همان کند و فهمیده بخورد مثل شامی قیصر که شبی همان
جماعت صوفیه شد چیزی بدشت حرقار او زنده شور بلنج کرد و خوردند
مطرب نمانده که تا کلفت و فزند که خربخت و خربخت خربخت خربخت
آغاز کرد حبس که هم دهم ساز کرد غاصب چنبره خوب دارد یکی در آخر
بیش ضلالتی منقطع میشود قال بن عصب شرا من الارض طوقه آله من سبع ارضین یوم
لوم ائتمه تبطلون با بخوابه یوم ائتمه مانع ذکوة و غاصب هر دو این صفت را
دارند تا عقوبت دنیا که طباع از او متفر متود و همه س عدوی او میشود و چنانکه اگر کسی
صاحب منافع حمیده باشد مردم او را دوست میدارند و دیگران که همان
مال را دارند که زمان دیگری برود بر دمال مسلمان چو مالش بزند بر کشد مال او
و همان که مسلمان نیست چنانکه کرات دیده ایم حکام جور و ولایات اموال
رعایا ضبط میکنند بکرت سلطان او را برای تقصیری جز میگیرند و اموال او را

فصل در بیان احکام غضب

فصل یکم در عقوبت دیگران که اشتقاق می‌یافتند که خداوند پرده ز روی او بر میدارد
حکم آخرت را در دنیا بر او جاری می‌کند چنانکه در عهد داود این حکایت اشتقاق
افتاد که جوان فقیری شب در روز دعا میکرد و روزی به رحمت از خدا تعالی
منجواست مردم او را خیر می‌گفتند که داود زره سازی میکند این پل به رحمت
رزقی منجواست رئیس ده کاوی داشت که مطلق العنان بود ز رعیت هر کسی را می
خورد از ترس رئیس می‌پوشیدند منع نمی‌کنند تا اینکه بجای جوان شل داخل شد آخر او را
کشید که دعا می‌تجربا شده تا اینکه رئیس خردار شد پیش او و شکایت کرد حضرت
پسر را ببید که باید پول مردم را بدی جوان گریه کرد و چیزی نداشت داود التماس کرد
که خدا تو مال زیاد داری فقیر را بخش گفت عاشر فرادهم مال مرا بخور اگر
غرامت ندی باید مدتی محبوس شود مردم خبرت بکسید و آخر حضرت فرمود
حکم او را بکنیم شب جبرئیل حکم را به داود عرض کرد چون صبح شد رئیس کرپان جوان را
گرفته پیش داود آورد و حضرت فرمود حکم این آن است باید تو همه مال خود را بآن
جوان بدی رئیس شیون کرد این چرا این چه حکم است این چه شرع داود گفت از پی
من شرع تو خواهی نهاد فرمود او را و تو هم بیدار و نیدار این جوان دولت
زیادی داشت و تو غلام او بودی بفروخت و صنعت کلی کرد و در فلان منزل
تو او را کشتی و در پای درخت دفن کردی با خبری که نام او در آن حرب نوشته بود
حالا آمده رئیس ده شده و برای کاوی پسرش دعا میکند همه اموال تو بخت است

در احکام عصب

۳۲

اگر کرد و او را کفر شد بر دند پای پانصد رخت و فن کردن و حرم و استخوانها قتل
مکتوف کردید بپانجا و اقتصاص کردن و اموال و اولاد او را و احوال صاحب
کرد و چیزش را کسند و در شماریم همه چون اشرست و در طایم همه که پرده رود
کار را بر دارند معلوم شود که در حکاریم همه و باید و است که عصب منجر ال
نیت بلکه در حقوق هم است چنانکه عصب کردن حق خلافت امیر المؤمنین و اولاد
او را و هر قدر شبها فاطمه را سواد لاغ کرد و بسین نخانه و با جرد و با میرفت و نمود
اغت کسند مرا تا حق خود را بگیرم شب و عده میگردند روز بغیر از چهار نفر کسی
نماند و آن عصب میترشد و غیبت امام زمان هم بآن است بود و من جان خودم
غاصبا فیوم یقتیه میآورد و در رجعت هر کد ام سخن خود میرسد و آئینه بد
بر میگردد و از عصبین معاشرین کاتیک میکنند و مت پیچ چنانکه در حدیث
مفضل سطور است و در بکار او را مفضل نمیشدند محاسبین چهار و هم حساب
عقود و اسلام ابو طالب و وفات فاطمه است و ان کان حبه من حبه
است و اقلی با حقیقت انجبه فواید مترتبه دست یکی پس یک چندین قسم است
وضع کرده اند بجهت که نیکو خط و سواد نداند که تواند شماره نگاه دارند انجبه
حساب از یکت تا هزار است که بکشتان و کشتهها حساب آنکه میداند بجهت نیک
هر رشتی چهار و عقد دارد و عقود بدین بنیسه عدد و حرف بیامی شود که بیست و شست
عدد باشد برای آنکه اصابع از اناصل تا شایع هر کدام سه عقد دارد و اگر اصابع بیامی که در

و اگر در عصب
و اگر در عصب

شمارم

عقد

عقد و در پس عقد و عقد و دو دست به عدد و در دست حتی مطابق است چنانکه علمای
کتاب دیات و الجوارکن به شرح نوشته اند فیهما ما یعتبر فیهما الترتیب من الاول
ماد الی التراتیم ثم الی المات حتی یتصل الی الالف فماعد مثل لو اردت ان تحسب
هذه الحسابات فی بنة الالهام او غیره الی کل عقد بان یسیر الی العقد الاول من محض من
الید الی ید بر یا من له واحد و یکم فیهما عدلی ان یصل الی العقد الاول من حسابات من یکم
الی سید مر یا من له عشرة فا العقد ان فی من حسابات من له عشرون و یکم الی العقد الکثیر
من الالهام من یکم الید یو عقد سید و العقد الاول من محض من الید الی سید عشترین
و یکم الی العقد الاخر من الالهام من یکم الید فیهما الیه الالف و این حساب
عین است و یکی دیگر از قیام حسابها که مخصوص اهل دوم است و عرب عرب است که
نخست عدد و آنرا که سید دارند از حساب حمل گویند چنانکه در شرح مسنی قریش نوشته
قد همی و نهت صورت و زکشتان دستها تراوداده برای ضبط حساب یک
دو هزار است مثل آنکه برای دلالت هر یک نخست که یک دست راست را
میخواهند بر دوشی که بر نخست از پنج نخست بسیار کند و در برای دلالت هر دو
نخست پهلوی آنرا نیز میخوانند بماند و در دوش و برای دلالت هر یک نخست بسیار
ان و در میخوانند و برای دلالت بر شصت ناخن دست راست را بر شصت
بان از جمله بر نخست شهادت دست است و از میهند چنانکه تیرانما را از میهند
آنکه دیش و اسم او طالب بحساب انجم و عقد سید و ثلث و شصتین ای عقد از محض

و بنصره الواسطی و وضع ابهام علیها و ارسل لیساباته و قال لا اله الا الله محمد رسول الله
شکل رجب ماضی قول القیاس لیسابی ان عجب ابوطالب قد اسم بحجاب اهل بیت
سید ثانی و ششین قائل می زندگانی است احد جواد چون عباس تجارت یک کرد حساب
تجارت این پیش را با و گفت معنی احدیست تحمل و جود الاول روی بعد و قی رده
فی کتاب الحلال الدین و معانی عن ابی الهیثم بن بن روح احدی القواب لاریضی
منها و الله احد جواد لاق حد و هذو الاستماره لکته الیاب که بحجاب اهل اکثریت و کون
و تفسیر و کت ان الالف واحد و الام ثمنون و الیها اثنه و الالف واحد و الی
ثانیه و الدال ربع الی حد لک ثلثه و ستون و هذی فی تحقیقه من القائم لاق فیو
لا یکنون الا باسجوده من انما انظر ابوطالب ایما که التقیه من قریش لیکن من معاویه
ابنسی و کتاب ما قبل لابن شهر آشوب اما زنده رانے انه لما حضرت ابوطالب اودا
کلی و قال ایما صرح من الیه نیا و لا علم الا نعمت قال ابنسی ایتم تخاف علی اذنه الا
عیادی و لا تخاف علی ضحک خداب ربک ضحک ابوطالب فقال ای محمد اناسم
بنفسی دعوتی و قد کنت قدما ایما ابو ذر میگوید پرسید زباجش میدانے فرزند
همه زبانهار امید نام ابوطالب گفت بعدت لسا قاطلا یعنی شهادت میدهم
از روی یقین که نیست ستمی عبادت مگر خدای رب العالمین قال جریر بن ان الیهیم
اننا رعبی صلب انز که وطن حکمت و جگر حکمت و ندی ضحک باری الطواب
عقد سیده علی ثلث و ستین عقد انشرو انصر و عقد اناسم فی مسجد الواسطی و هش را به

وہی ہے جس نے

10

المصدر

السيد يقول لا اله الا الله محمد رسول الله على وقال الله كبر والذى انكسرت بالحق فنيا
 لقد شفقتك في عمتك وهداه بك فقام جعفر فقال لقد سدتنا في آتية لما سدتنا في كذا
 ودفع الوصايا ومات من يومه فلما مات ابو طالب تركت يا ايها الذين امنوا
 ارضي واسعد فاني فاعبدون فلما نشر اسلام ابو طالب جاء ابو بكر ومعه ابوه ليعود
 لانه صار عني من الكفر قال رسول الله لوجه على دابة كان حيرا قال اردت ان اخرج
 ربه لاني سمعتك تقول من ادعى الدين وجب عليه آتية والذي بعثك بالحق انه لا شئ
 فرعا بسلام حكمت ابو طالب مني بسلام في آتية لك قرعة فحكمت لان عدم اسلام
 كان في آتية شحي وفي الدين فدي كذا عند قرشين فكسب روستا فاحمد له الذي رفع
 عنا اخرن وقال لبعض الاعلام ان عقد آتية و آتية من كلمة سجع الامم من آتية سجع
 النقطه حيث ان كلمة سجع عدد ما بحساب الجمل الكثير ثلث وستون فيكون المعنى ان مولانا
 الصادق امر اسكنه في رادى آتية ان يطعن اسلام ابو طالب بآتية لان آتية
 من اهل آتية ان ابو طالب است على الكفر وفي الكافي ان مثل ابو طالب مثل جيا
 الكهف اسروا لايمان واطروا شرك فاما هم الله اجروا من وكيف كان كادوا
 قد قال فيه الم يعلموا انا وجدنا محمدا فيا كموسى خطي اول الكتب اى خطي في لوح
 المحفوظ في هذا شعر شارحة الى آتية من وجوه عديدة من آتية من آتية محمد وموسى و
 كتب اسماء و به وقال ايضا لقد علموا ان انما لا كذب لدينا ولا تعبنا بقول لا باطل
 وايض من آتية في التمام بوجه ثمال التمام عتمة الارامل تمام انفسهم في عتمة ثلثون

مستون قیاسی مدحه و قال بعض الاعلام انه سار الى حرفین الاول الى الوتقان في
 حكمة التوسيد و جعل في الحرفین ثلثة و مستون الى بها اعادة في نفس اشركه و اثبات التوحيد
 و قال بعض الافاضل من انه اشار الى اهل الوتقان في بن النحر حيث ارادوا ان
 يقولوا شهداء من خاتم النبیین و قد ورد في خبرهم و الوطی من لیس لیس و هكذا
 الا بهام غفیر و بها علی حسب سبابة و يقولون شهداء من از اجمعه بود که چون
 فاطمة بنت اسد تزلزلت پیمر با و داد و قال خبری بسیار شدین مثل انبیا و اول
 نعم نیست تعبیه المذكورة من اراد بیان التوسید بقوله لا اله الا الله و ما له و به
 و نظاره کثیرة في الاحاد و جمع في لغة حقه و عقد پیده ایسری شین ثم قال في اجماع النظم
 التوسین من الاعداد و هی بحسب الاعداد و عبارة من نفس سبابة و وقع لها بانه
 بحسب لا یقی منها الا اقل سیر کانه کما ین عن خط استر خط حکم که حکام اهل انصر صحت
 و زما کان یا بالکفیه اذ حال الفطنة و کمال ان یكون لراد ان اعالی کانت فطنة
 انبسی بملاحظة لکتاب و جبار لکونه الی انما شیخ و زرقاء و جبار انبسی و انرا سبین
 مثل اخبار سحر الراجب في سفر شام و ملاحظة حوارق العادات من و کان ابو لیس
 عارفا بمخبر فاذا زمره و فوج محمد خاتم الانبیاء و ولد علی بن ابي طالب خاتم
 الانبیاء و فاعقد نبوته و لهذا لم یسب علیا ماز الا یسب علیه من امر به و مرسته
 مستنیر في اثبات کان یوم انبائه في بواجر الارقة و يقول فی انفسه و انما عارقه
 نبوته یوم عقد حدیقه في خطبة و هی انما کما لعل الخدی جعلا من دریه ابراهیم و دریه

بسیار مناف از باب اول است نه نمانی و سال فوت ابوی لب را عام الحزن نام کردند
 و از آنکه چهرت کرد و بعد بچه هم در آن سال فات کرد چون محله از احوال ابوی لب
 اند که شد مناسب است که ششتری هم از احوال و حضرت نقل کنیم بدانکه هم در
 او فاطمه بنت اسد است پس ما ششم که فاطمه و ابوی لب و شتر عمو و پسر عمو بود بدین
 جهت در باره جناب ایر گفته اند که هو اول کسی ولد ما ششم مرتین فاطمه اول و چهار
 است که پیاده از آنکه بدیده آمد و در بدینه و فات یافت پیغمبر را و حق خود کرد و
 پیغمبر در پیر این خود او را کفن کرد و نقطه در قبرش آر میسد و بعد از دفن نقیشت نمود
 که انکست علی امامت و قال اللهم انی استودعها ایاک و کنیزش را بنابر چیست
 او آزاد کرد بدانکه دو فاطمه در بقیع دفن شد است پیغمبر فاطمه را بنده اسپر امیر المومنین
 فاطمه را با برض بقیع و زینب برادر را با برض کر بلاه بدانکه نوزد صورت از بیات ایشان
 بانای عقود اعداد وضع کرده اند چنانچه از یک تاده هزار بان ضبط کنند و تون
 نمود قاعده کلیه است سه عقود نه کانه آحاد موضوع گشته پس عقود آحاد یعنی از
 یک تانه از عقود الف و پیر از هزار تانه هزار یکسان و شهادت از چپ دست
 دست است و عقود از چپ کیصورت دارد مثل سرخشت و طی بر چپان
 جانب یمن پنج است و از جانب یسار پنج هزار و صورت نو در یمن یا نهصد
 و از یسار کیصورت دارد و تفصیل او اینکه از برای واحد خضر دست راست فرد با
 کرد و جهت ایشان خضر را خضر ما ضم کرد و جهت داشته و طی با نیز چنانکه در شعر و خیر

و از آنکه چهرت کرد و بعد بچه هم در آن سال فات کرد چون محله از احوال ابوی لب

و از آنکه چهرت کرد و بعد بچه هم در آن سال فات کرد چون محله از احوال ابوی لب

میان متعارف است اما در این سه عقد باید سزگشتبان یک نزدیک همول
اصابع باشد و برای ربه خضر باید برداشت و خضر و طلی مقود نماید و برای خشیه خضر
نیز باید برداشت و طلی بحال خود نماید و برای سه طلی رافع کرد و خضر فقط رافع و باید کرد
چنانچه سز خضر با سز وسط کف باشد و برای سببه خضر را برداشته خضر تنها را عقد باید
کرد و چنانچه سز آن یک تایل باشد جای دست برنخند و برای ثانیه با خضر همان باید کرد و
برای سببه با طلی نیز در عقود گذشته آخر باید که روس انازل بطرف ربع باشد یعنی دست برنخند
تا بقدر ثلثه اول شصت باشد و از برای عشره سز ناخن سبابه دست راست را
بر مفضل اول انکه ایهام باید که داشت چنانچه هیأت دو انگشت بکف مدور باشد
باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه و طلی گرفتند اما طلی را در این
باب مدخل نیست همین تقابل ناخن ایهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود و دست
بر عشرین کرده و از برای ثلثین ایهام را قائم برداشته سز انکه سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه یا ایهام شبیه شد بهیات قوس و در شصتیا از برای اربعین
باطن انکه ایهام را بر طرف عقد زیرین سبابه باید نهاد و چنانکه میان ایهام و طرف کف
بهیچ وجه نماند و برای چهلین سبابه را قائم و منصب داشتند ایهام را تمام ضم و او را بر
کف باید نهاد و برای شصت ایهام را ضم داده باطن عقد اول یاد و نیم سبابه بر طرف
ناخن او باید نهاد و چنانچه شصت ناخن ایهام تمام کشوف باشد و از برای هشتاد ایهام را
داشت طرف انکه سبابه بر شصت مفضل انکه او ببلند نهاد و از برای خود سز ناخن سبابه را

برفصل عقد دوم ایهام بایدها در چنانکه در عقد عشره بر فصول اول بایدها و آما
جهت ده هزار از طرف ائمه لایهام در منزل بایدها داشت بطرف تمام ائمه سبابه و بعضی
از عقد دوم آنچه که سرناخن سبابه با سرناخن ایهام برابر باشد و طریش طرف آن
کو کب سخت مر آنجی آری فطر فطره الی اکثر تخم را ماری باشد و اطلاع بر اوج
کو کب داشته باشد و غنچه در استخراج بکند از سقط فطره یا از یوم ولادت
جمیع احوالات طفل خبر میسر دهد چنانچه میجو دی رشتن احمد بن اسحق نمی احوالات
قائم نگار و در فی الاخبار خبر داد و قرآن فو اگر یاستین با برادرش حسن بن سهل
از بغداد نوشت ساعتی هست که هر که در آن ساعت بد نیاساید غرق شود یا نابا برود
یا فاجد و میرد یا مقتول یا مسوم یا سلاطین شود یا عقیق یا کثیر الاولاد شود مثل انس که
هشتاد و اولاد داشت یا فقیر یا غنی باشد یا از کله اسب میمیرد چنانچه برادر او شیم
اسب مارین میسها و کلد زرد و موغیر فرستاد خبر مرگ خود را از امیر حمید برادرش
از کاظم پیر رسید هر یک من با تو در میان ما فقره میافستند آیا اگر ضبط کند مثل او بیشتر
لطیفی استخراج خواهد کرد و را با صنفان برادر مردم تماشاء دید و در زمره سوار بود و چون
باجوشش افتاد و نیز و نیز پیر رسیدند در طالع خود دیده بودی گفت دیده بودم کن
چنان میدانستم که چگونه با صنفان داخل خواهیم شد نه این مجال نوشت و دیوار را
میکنند باز در بان پر دین میاید یک گفت خون کرد و گفت کیر گشته ام گفت که گفتند
یا فردوسی گفت نخت فطره کرده گفت نه گفت نبش بر طرک گفت آری گفت در رل

خون بفرم آمد ساقی هست که هر که در اشاعت متولد شود عمر دنیا زنده است چنانکه
 پدر بکشد و تخم بود ساقی معین کرده بود که خضر سیرا باشد یا در روی زمین سلطنت
 کند نمیدانم سید اشهد در چساعت از مادر متولد شده بود و افصاح فکری چشم
 بود که باید این همه بصیرت و بلا بر او دارد و آید متعجب در این امر حیرانند چنانکه خضر سیرا
 از تخم خبر داد و منم تحلیل نظر نظره آنچه منم و علامات و با آنچه هم هست دون با آنکه
 و اینها اخبار از غیب نیست بلکه در الواح قد رتبه نوشته شده آنها پنجمی از تخم هم
 است که مستقل ندانند بی کذب المتعجبان این را از خانه بیرون نماند خست و این را
 میفرمود و حال آنکه بعضی احوالات خود را استخراج کرده نویسد محاسبان از تخم
 در معانی لفظی است قال الله تعالی ید الله فوق یدیم فی سورة التوحید بدانکه ید قدرت
 عرب بچندین معنی استعمال شده و در بعضی بطور حقیقت و در بعضی بطور مجاز معنی قدرت
 ید الله فوق یدیم چون بسبب ثابت است که خدا جسم نیست پس باید مجاز باشد مثل سایر
 آیات که دیکر هم و موهوم شده است یوم مکشف عن ساق یا حشری علی ما و طقت
 فی جنب الله و جوه یومند نافذ الی ربها اظرة و جواهر کتب و المکاتل و پی و جواهر
 الرحمن علی الرحمن استوی که همه اینها را تاویل کرده اند دیگر ید معنی حسان است
 مثل اللهم لا تجعل للکافر علی ید الیه قلبی لان الانسان عبد الاحسان و معنی معین آمده
 نج و اگر هم شیر کانت فانه من جنات التي به یطیرون و یک التي بها یصول و از این تفسیر بود
 که موهوم بعد از شهادت مالک خطبه خواند و گفت کان لقی بران عمار و مالک

فی معانی است

تمام که دست راست او بود و چنان از او قطع شد تا آنکه دست چپ او بود
 و در راه مصر از دست او دفت و خود و موی قتی که با آنک از جانب علی بن حکموت مصر
 ماور شد نوشت و در راه مسموم کرد و حضرت بنی مالک را شنید از روی تحریر نمودند
 و رحم الله مالک و اولی قاتمت انصوان مثل مالک کاتن لی کما کنت لرسول الله توکان حجرا
 لیکن صلد و توکان جبال کاتن قد او من به مع ابجاده و ایه سلطان و ابجاده
 دیا آئی جاره دیا پدید آمدی تساه قد اصابه الطائری جبار ید البحر ای ساحل
 و معنی الطاقه دیا که فوق ایدیم و منها معنی تعظیم ابجر میعن به و هم صاعودن ای طبعه لا
 مستعد قتی لای رسول الله و سهار بنینا ما ید بقوه اولی الایدی خلقت بیدی ای
 بخشی من غیر وسطه لان اصل البیدین اکثر من الفعل لای من الاغصان قال لقوا یدیکم
 ای استکم و جاد معنی الاکل صنع بدک ای کل و منه ما وضع احد یدیه فی کف احد
 الا ذل و معنی الاستبراء اعطانی فلتخ عن طریقای الله با عروق معنی استخاف قال
 فلان طویل الید و منه حدیث زینب بنت جحش هر نفس حیوانه یفکون ید او من
 تبصر لید و ذه ید ای سلامت و اقدت و ظن علی ان جاره الخ و منه تسارق و سارق
 ما نطوا یدیهما و منه تسبیه لای ان الایه مجله بجهت ما الید و قول با حصار قطع
 و اتج بان ید تقع علی الخ و علی الخ و ان کان لهما اسماء و منه ما یقولون عو
 یدی فی الماء الی الاستحاج و الی الزند و الی المرق و الی المکب و عطیه کذا ید
 و اما علی باطنه و کذا کتبت بیدی و انما کتب باصابعه و اتج معنی القطع

۲۳
 در معانی است

در معانی است

فی معانی لیب

۷۴

بانه طلق علی الابنه و اخرج محفل الاجال لانه كما عرفه هو ما دل علی حق او حکم فخرج
 دلالت و مثل قول المصنف الا بطور و کذا الا لانه کتاب لان لوف فی قلعه
 انفعه تارة و فی احوال اخرى و ذلک یوجب التردد و یوجب الاجال فی مثله انما یخرج
 فی الوضوء فمدنا بعضهم من اجل لانه یحتمل مسح کل الراس و یغسله و لا اولو له فیما فیها
 الا احوال مثل لفظ یسیر لانه بین معانیه و کقولهم و یغسلون الذی یسیر عقده الکاح رز
 بین التزوج و الولی اول الایة ان طلقوا من قبل ان یسوا من و قد مر قسم الله ان یغسلوا
 او یغسلوا الذی یسیر عقده الکاح لانه یحتمل الذی یسیر التزوج و یسیر عما بعد الیه من نصف
 المهر یا قسم من قبل الذی یسیر المهر الیه کلا و یحتمل الولی ای ولی التزوج و یسیر عهده
 من انصف لانه فی الایة منونة فی کتب الاصولین بعضهم شیون و بعضهم ما فون چون
 کلام باین مقام رسید مناسب است تجربه جمعی حدیثی نقل کنیم که مثل است بر منجوه
 و موعظه و در وضو و مسامتی هم صحبت مجلس دارد علامه در بحار منوید که سالی زنی در
 مطاف چون مقابل حجر الاسود رسید خود است سلام کند مردی بر عقب سر از زن ظاهر شد
 دریا هر کجه است سلام و در باطن کجه بشوشت پیش روبروی دست از زن گذاشت
 که از علامه از زن تمیز نشود تا انضال که دید و دید که این است و من بزدانجا و بطلم تمیز
 من عذاب الیم هر که در آن مکان شریف معیشتی کند خداوند در عذاب او مجبده
 میکند آن مکانی است که باید مردم تو بکنند نه انیکه معیشت چنانچه دارد شد
 که مردوزنی در کوبه معیشت کردند خداوند آنها را بصورت سنگی خرد و شیطان

کتاب فی معانی لیب

کتاب فی معانی لیب

بعد از چند سال مردم را و سوت کرد آنها را پرستیدند خلاصه کم مردم شمع شد
بر حکایت نیاست آن مرد ایوم ششم قبح حاکم که فقهای حاضر طلبید که در این خصوص
چه باید کرد و هر کدام سخن گفتند بعضی اشاره بقطع میکردند باینکه اگر جال قدامت علی
باید دست زن بریده شود بعضی قوی دادند که زن تقصیر نمی دارد و مرد گناهکار است
و لا اثر و از رد و زنا آخری باید دست مرد را قطع کرد و ادای فقیهان طریقی بدل
ساخته دلم لاشتم در انداخته شد بلا و فم کرد و در کون فراز زنجیر خوشی که در
باز تو کشتی خرسا شایر محبت بهم در شاده بشماره حجت کسی از بزرگی نگردد بخیر
که در بزرگ است و پیغمبر نیز یکی کشته از شما کی چوست یکی بر زمین میزدی هر دو دست
و لایل قوی باید و منوی نه که ای کردن محبت قوی در این بین خبر دادند که
آتشها آمده است حاکم گفت برویم خدمت حضرت فاشد و قضیه را نقل
کردند فرمود باید دست مرد را برید لانه هوا اجماعی آنرا و بخرو و لا بکر حضرت براد
بر ترم نمود و عا کرد و دستش از دست آن زن جدا شد حاکم عرض کرد بکند از پیشی کنم فرمود
من شفاعت کردم خدا از تقصیرش گذشت همان خیالت او و اسب است غلو است
اما میگوید بریدن دست پیغمبر از تشیالان رنجی شود آیا و او بود دست خودش را در دست
باینزدیم محترم احترام آن مجلس شانزدهم چون در مجلس سابق خلقت دست را
و تشریح آنرا نمیدیدی در این مجلس که میگوید بجز از دست شان ظاهر شده و ذکر شود
از جمله یکی حضرت داود است میفرماید و از کعبه داد و داد و الای می آنرا و ادب

باز در کتاب

یار کن بنده مار اگر صاحب توانا بود و انا لا اله الا الله این را در دست او مثل
 موسم بود که زره می ساخت و قبل از آن کسی زره ندیده و متوجه نای این بر بدن خود نبوده
 نموده است اگر گمانی آنها جناب کند خداوند با و این صنعت را تعلیم کرد و علم نامه
 نموده بود پس لکم هر روز یک زره بدست خود می ساخت و هزار در هم می فروخت
 تا اینکه صد و شصت زره می ساخت و از پست المال استغنی شد فرمود که اندر
 حاجت شخصی داشته باشد روز سه شنبه در قضای آن بکوشد آسمان خواهد شد چرا که
 آهمن در آن روز بر دست او نرم شد و در این امت نظیر آن در دست جناب است
 شد و در موضع یکی از پنج پسر که آهمن را مثل خمیر می کرد و بشکریان می پدید او را
 برکت دست او آهمن طلا شد چون کشته می شد همه ببار بود و یکی روز دیگر که قطب
 آسیای حارث بن کله را کردن خالد انداخته شود انشد خلاص کن شد چنانچه
 خدا و انرا حاضر کرد چاره جوئی کرد که گفت شد خبر بگوشه بردن چاره ندارد آخر
 بخود لایه بخانه حضرت فرستاد آن طوق را مثل خمیر باز کرد و دور انداخت و نین
 بجزات دید که قال لو كنت لمدت يدك بقصيرة كسپل معویر را کند بعد از چندی
 خبر رسید که دستش بسینه معویر زد و او را شمشیر کرد و چون بوشش کرد از جنات و لاک
 حاضر کرده بقیه ریش خود را تراشید امر نمود طالبان خون عثمان بترانند و خون
 ندیده یکی از اصحاب که در صفین شهید شده بود بخانه او رفت و بیانش گفت ای پادشاه
 میان چنین کیستی آتزن بسته داشت از اثر آبله کور شده دست او را گرفت و بشارت

خبر از جناب

معاذ فی السید

۷۲

حضرت برد پنجاب و ست پنجم اوشید پناشد نقل میکرد و گفت آن در شب
 تا کیفر خ می پنجم رکت پنجم شتر از یک فرسخ قبر به هم از پست لال بجه او و طیفه قرار
 داد چون حضرت را حضرت زنده و شرد و مادرش آمدند غدا داری میکردند و همچنین آن
 زنی که سکت را برای او برده بود و من بخرات ید که عرض کرده و عمره تمام از اوست
 میکند در صحرا با و رسید عمره او با نه جواب داد که از انداخت شبانی غنیمت
 و دویم از کسانیکه مغیره از دست آنها ظاهر شد موسی بود و فاسکات یک کت و عیبت
 موسی سیاه چرده بود چون دست در کرپان کرد پیرون کرد و در آن طلعت شب
 وادی ایمن از نور دست او روشن شد دست موسی او در کتوبه ناب که پنجم نبرد
 بر آفتاب منم عزیز نبی کان کیت با صابله شیره و بقدره قلام علیها شکر است
 بکلم می ست بهمه آنها بنوشت منها به اسج بن جرم قال فی خلق من لیس کسبه
 انظر فافزع فیه فیکون غیر ابان که و ابری الا که و الا بر من عیس کسبه از جمله دست
 مبارک شید فیا بود که سکن بزمه در دست او تسبیح میکرد و با نشت مبارک
 شوق اقرمه و کر تر با و در نباشد این خبر پس تو شکست داری در آن شوق اقرمه دست
 او بنود بر کرد و در اثر مطهر با بر نوان که نشق اقرمه در مکاتبه سلمان که پیوست
 قرار داده بود که بقطعه زمین را غرض کنند و به سیوه برسانند پنجم و آن غرض از خاک
 میکرد و میشد به و می شنوشت و لی سبر میشد فوراً اقرمه بر سید غرض میداد و لیسیدنها
 که بعد از نشت قبضه خاک بر داشت بر سر شکر کین انداخت و این که را خواند و جلیا

معاذ فی السید

معاذ فی السید

سپان

دستهاییک صاحب معجزه بودند

۸۰

فکر میکنم
که اینها
دستهاییک
صاحب معجزه
بودند

ریکت پیش میآید انداخت فرمود جزا میآید و دید که با جواهر شد بر سینه شما
 کیستید من شنیدم شما از خراج پیشید قلکم عسید آله بن زیاد قال لا والله
 اساری آل محمد دین از شیر قدس روح گرفته عرض کرد است را بگو قال اما عین
 انجین گفت پارت چند قال حبه طعی علی الرضا و در اسه فی تخیر زیره میآید
 کریت و آهور پیش کشش نمود و خبر بریزید رسید و در طلبید فام ثقت فطره
 الی راس امین نوشت رانده من لکشت و بقایه قصوه قال لا فقهه فلما من لک
 رفوه جاده من شیت عیال از روستا رانده طحال و هم کریشد فجار نم و تمام علی
 قبره و قال قم باذن آله همان ساعت زنده شده و قبر پرده آمد قدری از خاک و
 ریکت قبر کفنش ریشته جواهر شد فرمود در شام بروی محابس مخدیم خم که از دریا
 در او روی زنده حمله بخسبون پیش او نوازند پشت کرم است از غور شد بر پیغمبر
 بهترش انیسل بولیب دید احمد را بوجیل مکنت جس و از کرم عبدا و او ذایک
 اند او اب و اما عا و کاسک و اخی الارض لیر عن قالوا من است شد ساقوه اولم بیرون
 آله لکذی قلکم بود شد منم قوه و کانونا یا یا شایخ چون چند رستی که بر قوه است
 بعضی را که خداوند در قرآن یاد کرده است بعضی را ائمه خبر داد بعضی را باب سیر
 نوشته اند از جمله قوم بود بودند و کانونیون من بحال فارین و سورۃ آخری
 از قوت دستشان بود که در کوههای بلند فانهاسان شد و نقش از آنوقت تا حال
 او باقی است حاجان در راه شام دیده اند و دیم حضرت با بریم بود و بیکه گرفت

نوازشد بچشمتی بکنارند بهر چه که دشمن را بکشند پاره کرد پرسیدند چندی است
که توانی پاره اش کنی گفت اگر دو داشت مرا با موسی سرم بر نه بند بگو خدایتی از این
انجیل گشته نشمارد میشود و پاره نشد سیم دست موسی بود فکله و در دما بدن
و بعد گفت ما آتش من را کس نسوزد و بعد من و دهنم از این تا آنیکه موسی زهر
غزار کرده بهرین رسید در سایه و دشمنی را پس نزد یکت نظر بر جمعی را حیان بر سر
چاه آمدند کوفته اندان را آب دهند و دوشتر کوفته اند را بخوابانید و استیادند موسی
بما نهادیم کرد شخصی که بر سر چاه استیاد بود گفت بکنار من بکشیم یکدیگر برای شادی
برای خودم دلوراده مرد یکشید موسی به شهابی آب کشید چون آنها رفتند
سایه و دشت نشست عرض کرد و زبانی که از لایق من خیر خیر امیر میفرماید بجز ناز که
نخورد از خدا نخواست بجهانکه هیچ خیر نخورده بود در آنوقت سبزه میخورد و یک
از پوست شمشیر را هر بود با اینهمه سنگی که در روی چاه بود شهابی داشت که چهل
نفر او را بر میداشته اند آن بود صفور را پس دشمن گفت آن خیر من است ما برت انجی
انامین چهارم دست حضرت داد و بود و هستیکه عاوت بجنگ جالوت میرفت
مردم را حکم کرد پائید بجهادشان پیششان آاد و داد و او را در سر کله کوفته اند
که داشت و دزی شیری کوفته اندی از کله کوفته اند و کوشش شیر را گرفت مشت بر سرش
زد که نمزش فرود آمد کوفته اند بر دشت برگشت و یکی اینیکه آهن را در دم میزد
بچشم کی را دلا یعقوب بود دلاوی نام چنان قوتی داشت که چهار کس سال را

و ستمای پرتو

نیکه معجزه ظاهر شد

نیکه معجزه ظاهر شد

هشام بن عبد الملک تجرین معنون بجی مدینه آمد ببالای منبر رفت و جناب صادق
در مدینه بودند ثم استقبال بقصد بوجه و قال اللهم من كان سب علیا یشرده فلعنهما
او سرمل غانی لا شبیه لایک تجمل طبعه والناس یقولون آمین یا رب العالمین
فانبرج القبر وخرج کف منه وادما قال یقول ان کنت صادقاً فالنکات لک و ان کنت
فماک لک بعد فقلعون از بنبر بریر آمد پیش خلف را صدا زد بنبر و خود طلبید
اعطی یک اتکی علیها غانی لا یبر شیاً قال بنبر ذکرت بخرتة و لقلوب الکذب علی سبر
رسول الله این معجزه از دست پیغمبر در مدینه ظاهر شد یک معجزه در عالم بود
در کرمان ظاهر شد علامه مجلسی کرده عبد الله یقطانی کاتب هرون معری نقل میکند
که هرون کان بدنه پیش شدید لیس و کان وجهه شدید اسودا کان غیر لفظاً
چند روز از او سوال کردم علت سیاسی رویش بخت تمامیکه بیمار شد در من
موتش باز از احوال پرسیدم قال جونی المتوکل مع الذی رجبی دهر بودی جید
الاسلام نخرت بر بحین فلما مرنا الی الی الی وعلنا امرنا ورجعنا رایت لیس
فی المنام قال فضیالی الم انماک عن اسیر الی کر بلا فقم تقبل و کربت قبر ولدی فلفظی
نصار و جی متودا کما تری در مطاها لاناوار در احوال ابن فضل بن یسارند کور است
شخصی مکینت چون او را غسل دادم خوشتم او را غسل دهم فسبقت یدیه یدیه علیها
برای جناب صادق مذکور کردم فرمود خدا رحمت کند بر شما اهل بیت دویم
از کسانکه بعد از من در معجزه از دست آنها ظاهر شد جناب امیر علیه السلام بود درود و

چنانچه در سجده و سجده و شرح قصیده و کتاب بجا آمد و مرغ فی ایام الکاسیج شکر
 باد فی شیرینی و بختی شادانی که خلاصه همه نیت چون قمر المومنین در زمان خلقت
 هر دو آن آفریننده ظاهر شد و مردم از اطراف زیارت میرفتند و او بن علی کار
 بزرگان بنی عباس بود و خوش نیامد و او را جهره بنی اسمعش شد بی جمعی از طراز نماز
 طلبید و چون نفع و فایده غلام سیاهی که داشت مستی بکمال قوی سیکل و بر قوت
 بود گفت اگر توانی و شکم فلان و خدو شکم بحال و موصو الی هذا القبر الذی اقامت
 الناس و یقولون انه قبر علی فابشو و حیوا الی باقصی ایه آمدند و شروع کردند بکندن
 قبر تا که پنج ذرع مفر نمودند رسید بزمین صلب شخی قال اتخارون کنا القدر علی حفره
 غلام سیاه کلکات را گرفت و داخل قورش ضرب ضربت با شادان فصاح السلام
 و بگوشت نشوده با بطن خرقه هر یک کشید و او را پوشید و نیت که جواب
 اشاره گفت سیلی بصورت زد و فشر لعمریه اطراف اصابتش بات و حکایت تروین
 مستی از ذکر است جای کشان شاه است برسد ق حلال مجزه و دویم از دست نخواست
 در خواب و شرح قصیده نقل کرده است از جعفر ذاق که گفت من فقی و ششم در بره
 تحصیل علم میکردم دزد را بوعبد الله محدث و غیر میگردم تقریرات مجلس در سر او گذا
 انکما اهل مدینة فیض اهل بیت طریقه روزی حدیثی در فضیلت صدقه ظاهر نقل کرد
 و سخنان مناسب گفت ثم قال لو سئلنا به الف ضیقة لفاطمة لفاطمة لفاطمة لفاطمة لفاطمة لفاطمة
 فانه کان یقول المومنین و قاق کوی کفتم جای دیگر باید درس بخوانم این مرد از دهم است

[illegible]

بفت نفر است دست امام موسی را به الامام محمد باقر و اسادات وید بسال
 عذرا صدقه چون دست خود بدست فرار سیده و دست ولی نعمت وید
 از زوجه و اولاد پیغمبر است فاطمه را پیوسته جناب امیر دست جناب ابو الفضل علی
 طوق نجر و حایل من مله علی در پیگری شده است سلسله محاسن نور و دهم عذره
 عذره و تم ایچم صلوه در روز گشت نیکه مجسمه می‌آیند دستهایشان بگردن بسته و قاتل
 ایستاده و یاله منلو که بل بیا بهبوطان بالرحمة سعد الادویه بد رسته خطایه
 آمد از قرآن بگشت و آب درین آن آید و امحو کرد و آخر او را گرفته و تشریف بسته و خل
 کرد و طریقی آن آید و را خواند باری با آنکه مردم و ده نیزه اول بسیار متمول بودند و در
 برانها و یون برای مخالفت پیغمبر بدعی رسول فیصل و فخر شدند و ضربت عظیم از زوجه
 و امکنه این عار و زکفت خدای تعالی شده است این اوقات بسیار پیغمبر بد ضربه
 بعلت این سخن جمیع پیرو و دوستیکه دار و مشرب بودند دستهایشان مغلول خواهد شد و بپاها
 در پنجم معذب خواهد شد و دهم حکایت کند منلو لایبین می‌باشند لایبفتم آلا عذسم
 و جابرین آنها را نعل بالای غل می‌زنند خذ و منلو و آه سیم قریش است که چوب گرفته
 پیش حاکم معلوم و انرا نیزه چوبش را فنی خواهد شد چهارم کسی است که ماطله کند و در روز
 حق مردم مع الالمکان و لایچم منلو و فی اول الوقت قال لبشی الی الی و لایچم حق و تبه
 ای صبه و مرقه غنیش حلال است شناسنده است لایچم که بپاها بسته و درین
 و بقول آن من قلم و مثل معنی ظلم بسیاری از مردم و دوستیکه از مردم خیر می‌گرفتند خیال

تاریخ مجسمه‌نویسان

دستهاییکه در محفل مشغول شود

۸۶

ندارند که بصاحبش ترک نشوند و آنیل تدبیر معروف کرده که صاحب پول کرد
 میخواهد بکسی که دخلی کرد و بکسی که دود کار او در چندین جا کرد و کند آتش چشم مردم ترسید
 وزیر سرخواهد چهارم از مسئولین کافی هستند که قیود است دنیا بسیار دارند از دینهم
 کس توقع دارد که دست او را بوسند بناحوشی ذات تصدیر گرفتارند اگر کسی
 بر آنها تقدم چو نیک کینه آنها را در دل بجا میدارند اگر کسی غفلت از آنها کند
 هر که غفلت میکنند و غلهای منسوب دارند روز قیامت همان غلهها محسوس میشود آنهمها
 چو مار در گروش مار وانی کرد و گیرش ادا بشود و آنهمها محسوس میشود
 گفت غلام لافم به همچون نیست کن غلام بر ما از برون در شرس باشد برای ما بین
 غل سین در گروش شهادت طوق زین و حایل بین به غل و زنجیری شده است و
 پنجم کسی است که نمونی را ز او چری بخواد و مع الاسف حاجت او در دنیا در و حال
 میشود که حاجت ظالم بر بریاورد ششم کسی است که بدون حاجت دست بکسی دراز کند
 که در حقیقت از خدا شکایت کرده پیش مخلوق و در واقع آتش در خطر اندازد و در ظاهر
 مقبول آتش هاد نیست بهنم آنرا نیکه مغلول آید نداناست که صفت نیک شایسته
 باشد شخصی خدمت پیغمبر عرض کرد که من حالتی دارم که اگر بمن فقیری پاید فکما فیستغنی
 من آن حضرت فرمود و در شوا و مجلس من قسم بخند ای که مرا برای هدایت بکنان
 فرستاده اگر هزار سال میانه رکن و مقام عبادت کنی روز قیامت فخور خواهی شد
 و دستهایت بگردن بسته و ترا به بنم بر و خواهند داشت لا تحجل بدک مغلوله

کسی که در محفل مشغول شود

دستهاییکه در محفل مشغول شود

و تنها کسی که در مشغول شود

۸۷

عفت و لا تبطلوا کل تعب لسان کامل باید بجا آید دنیا دست است باشد و بجایش باید
 نرسد غلام محبت آنم که زیر چرخ بگردد و هر چه در گنج تقی بریزد از دست چنانکه
 عیسی از دنیا قبول نکرد من آنم که نامم به قلندر بنار رفت شیر خواهد در زمین
 بر گشت جناب امیر شیاریغرمودا امام حسن و مرتبه بوسه است که در حق خلیفان ارباب است
 بلکه در جانی آتصا میکند باید به بدل جان بخل کند امام حسن در وصیت نامه بفرست
 کرده اند از آیت عتق حسین و جدا فرمایا ناصر که قلا بخل قلیه بود و کت از این است
 نوشته اند که یک شب عاشورا از امام حسین بخارفت کردند و او را که آتش نشود
 روز قیامت منقول آید و مشور میشود به ششم کسی است که سیلی بر روی مظلومی زند که شمشیر
 بر زده می افتد از آنکی به نهم کسی است که جوی که آتش باشد میانه خلق قال فی
 القواعد لا شک فی حرته ابدی فی الدین و ادخاله لیس من اشرع فی قتال
 قال تفسی کل بدقه ضلالت و کل ضلالت فی النار و اذا اظهرت ابدی لاتی فلیطهر عالم قلیم
 فمیرا عیال علیه السلام و من فی ذابده فظلمه فانما یسمی به دم الا سلام و یا بی الله
 لصاحب ابدی فی التوبه قبل یا رسول الله و کتب ذلک قال انه قد اشرقت قلبه من
 جهانه سوره النحل لعلوا و از ابرام کافه یوم اقیمه و او را از الدین نصیب نویم غیر علم لا
 ما یزدون قال بعض الا فاضل قولهم ان افعال العباد فی لم یثبت من اشرع فلو قبل ان یقبض العباد
 و اهبوت من اشرع و اعطاه فلو لا ثواب عیله و لا عقاب و ان بعد نقصد
 العباد و لا اعطاه فلو لا ثواب عیله و لا عقاب و ان بعد نقصد

کتاب

کتاب

البدیه

حاجی فیاض علی

مجلس علمائے ہند

[illegible]

همند گفت بدقه و نعم لبه در من باشی الی بنی صاحب بدقه امدا الله یوم یصلح
 الا کبر صدای ملائکه غلاف شد اندشند و مثلاً بگوید ایکست این چه عمل است و زان
 خلافت علی در کوفه از او خواستش کرد و ندانمی بجهت صلوة ترویج یعنی نماز جماعت
 نافله شبهای رمضان پیش کنی راضی نشد فرمود خلاف است است مردم حتی
 از آن امامی چیا کردند و شبها نماز جماعت میکردند آن بزرگوار مطلع شد با جاسوس
 امر کرد که منع کند حضرت تا زیاده را برداشت طرف مسجد روانه شد مردم در مسجد
 و ناله و اعزام بلند شد هر قدر فرمود جماعت و غیر فریضه بدعت است کس گوش نداد
 آنحضرت رحمت نمود و توانست بنی امیه که کینه فضل بن رزبهان گفته که بدعت دو
 قسم است یکی آنکه خلاف قواعد شرعی مقررده باشد و این بدعت ضلالت است
 قسم دیگر چیزی است که مخالف قواعد مقررده و در زمان پیغمبر بوده باشد بلکه نفیست
 با قواعد ماخوذه از اصول مقررده شرع دارد مثل ساختن جای اذان بالای منار و بلند
 و این مستحب است هر چند در زمان پیغمبر نبوده چه اصل اذان و سلام بآن از منسوب
 مقررده و تنبیه است و این خوب بدعت کاهی مستحب و کاهی مباح میباشد و از بدعتهای
 آن بود که عوفی حتی علی بن ابی طالب و کونید لصلوة غیر من النوم و اذان صبح
 و منها قول عثمان کانت علی عهد رسول الله انا اخرهما و اعاقب علیهما و بدعت
 در کیفیت شوری معروف است و از بدعتهای او آنست که سه طلاق را یکست
 لفظ صحیح دانست مردی زن خود را طلاق گفت یکست لفظ پیغمبر غضبناک شد فرمود

۷۹
 کتاب التوحید

هنوز زنده‌ام و شما با کتاب خدا بازی می‌کنید ثم قال آیا که در اسطفاقت نشان
 ذوات انواج و سه‌ها بقدر اول فی المیراث اگر ترک و فاکند بقدر نفس نقص یا بهر
 سه‌ها می‌رسند و منها آنچه است که از دیوار خانه سه‌ها به بالا رفت و من آن سه‌ها
 بکثیر لیدین مناسب است بدقتهای اجتناف در غازیان شود بطریقیکه در مجلس
 خدا بنده پان نمود و همچنین حکام جور در ولایاتها بدقتهای می‌گذارند بجهت بدخل چهار
 روزه حکومت بعد غل می‌شوند یا می‌بینند و آن بدعت می‌باشد حکام بعد از او با کثرت
 عمل می‌نمایند و او در روز عقاب با او شریک است هر شهری از بختی از نو نهاد دیگر
 آمدت مردم بر وی نهاد ظالمان نشد و بدقتهای می‌ماند عادلان مردند و سه‌ها ماند
 مثل این رویکه در سبزه از زواری می‌گیرند من شیخ شفاقه حسته یکن نصیب منها حق
 شیخ شفاقه حسته یکن که فضل منها و از بدقتهای متوکل خیاسی است که علما و فضاة از آن
 حکم کردند که زیارت بدعت و حرام است و منع از این واجب است متوکل بدقتهای
 حقین کرد که مردم زیارت نمودند و در صد و خرابی قبر برآمدند و زوار را قتل می‌کردند
 از رویکرد که خدا ایشان بد بدقتند که زوار را قتل و غارت کنند حکایت
 جمال الدین خلعی در کتب معروف است بعد دید که مردم ترک زیارت نمی‌کنند
 حاج خیر سیرا قرا داد که بگرد و نه تنها آب بر قبر آن بزرگوار بست و کا و مار
 که شخم کند محل قبر از راعت کنند که اثری از او ماند کا و مار بسکه زود کشته
 میشد و آب خجالت کشیده حایر که می‌رسید بدقتهای بلای آن بزرگوار

و سه‌ها نیکه در حق منقول شود

نخل بود ز شاهنشاهان منعزل بود چو اندر کباب شاهنشکان نعت خدایت
کنش از دروان رفت میفرمود شاهی شیرداد ۱۵۰ ام

شجره و من جبارتی سید قتلون جهنم و اخرین ای مخلولین ایدیم الی عنانم قسم دهم
الذین لایسفر عن ای لایه و نایدیم و لایرقون و یعضون ایدیم مردم از رطخ

پدین و امین قسم قدسیت و حریم کا کان موسیٰ دعوہ و ہرون و اہلسکے یاسمون و
کان الباقی علیہ السلام علیہ السلام و یا محمد اسم الباقین چل نغز و مطلبی آمین بگویند

مستجاب است یا ده نفر چهار مرتبه از خجسته گسانیکه مغلول محصور شوند کسی است که تمام کف خود را در سجده زمین بگذارد و اجابت سجده هفت جفرا است

الأول استحو على الأعضاء السبعة والثاني وضع يده على سبع أسجود وعليه السلام
ان يجي بحيث لا يكون موضع أسجود ومعاها من الموقف بايديه على قدر السبعة التراب

الذکر فیہ و یصح احکامین العاقبتیہ بعد الذل لکوجب الأساس رفع الکمر پس از آن
آن يكون من المناقب ثم اجده الأولى اما و خصوص فقره اولی که باید سجد و جنابت

مجلس اول
حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب دہلی نے فرمایا کہ میں نے اپنے ہاتھ سے لکھا ہے کہ

سوال کرد که این درجہ بیستی از جہد اسرار کوی میسر میگردد و چه رتبه ایست
بلکه باید نه چنان برین رسد و در تقبی مساجد ستمی کافیت آلا فی الکف لقول الهام و

علیہ السلام و اسجرتہ طاب ثنیاب من الارض من اریح حکمت کل یوم اعلیہ

وہملائے جلالہ علیہ السلام

九

نخب خلقی از جن جنون گرفته و لوسه علی الاصابه تم تحریر به او نعم اصابعه علی کفیه
 به و باین جهت است که دست ساری را از جنون اصابع قطع میکنند چنانچه جناب جواد
 در مجلس مقصود فرمود و تیسکه از علیا پرسید و خصوص ساری و هر کدام خبری میکنند
 بی سکیفت باید از مرق قطع کرد و دیگری میگفت باید از زنده حضرت فرمود باید از
 رسول اصابع قطع کرد و پس پرسیدند فرمود قول رسول الله صلی الله علیه و آله ان
 اصابعه السجود علی سبعة حصاء اذا قطعت و دن المرق فام یلید سیج علیها و تحب
 رفع ذاعیه و هم هابعد و وصه باز او نیز از جمله کسانی که منقول المید مجتهد رشیدان
 عالمی است که جناب میکنند را خواش کنیزی کرد و قال ایها الخلقه اری ان تهی
 بذه ابجاریه فیتمه کنون خادتر لابی فاحذت کشته بیاب عیثها و قالت او مت و
 هشتم مت قالت لثامی کذبت والله ما ذکک لک و نیزه کنت اگر خواهم کنم
 قالت ام کلثوم اکت یا کعب الرجال لا یکن اولاد الانسیا خادتره لا ولا رالا
 و حیاء قطع الله یدیک و اعمی عنیک و اخر لسانک و جعل اننا رشویک فما استتم
 کلاما حتی سرح اللعین فرقه و عرض علی لسانه و علت یداه الی غقه قالت الحمد لله الذی
 تجل علیک الحقوبه فی الله یا قبل الاخره فمذ اجزا من تعرض مباحثه الانسیا اول
 یسخرهم اللعین مسلول لا نقوله کما تموتون بمعون سید حسن ترجع بندی و مدینه خواند
 لاف فرزند ی نازم زد و لیکن سبب مدتی کفتم حضرت خلقی بیرون نرفت دستی خلعت
 از قبر بیرون آمدند طلبند شد مدتی و لدی ایح الا لثقه الله علی انقوم لایسلمین رسول الله

جانب

دشها یکم سفره ظاهر شد

فلما انقلب تيقنون محاسن نوردهم دزدگر کسانیکه بعد از مردن بخوار است
 آنها را بر شد اول جناب پنجمی آن علیه و آله بود که چندین مجروح از دست دشمن در
 ظاهر شد و خواب پداری اول آنوقتیکه جناب پنجم برادر مسجد قبا بایه بگریه
 و ابوبکر و عد و غور که خلافت و اگزار و زفت بالای منبر گفت ایشان را که
 و علی بن ابی طالب هر یک را که میخواستند میفرستاد که علی صاحب است
 باید بروم و او را پادشاه تا بمیست کند آمدند و او را از خانه بیرون کشیدند و داخل
 شدند جناب امیر علیه السلام و دو نفر غیر عرض کردین تقسم آن اقوم که دست
 از قبر بیرون آمد فرمود یا ابوبکر اگر غرت بآندی آبی بگریتر رسید فشر بر پاشود و تیر
 متقارن با محال جناب فاطمه زهرا علیها السلام دست حسین علیها السلام را که بر شوی
 آمد فرمود دست از قبر بستم بر او ای و کرد نه شرم را بر نه میگویم ستونهای مسجد کوفه
 و کرد و غبار ظاهر شد که مردم بگریه و رانی دیدند فغان ابوبکر و عد و غور که تیر
 و گیر مردان حکم ملعون که اعدا آن سول بود و بدنه در مدینه حاکم بود بعد از پیروز
 یزید خلیفه شد و در مدینه منبر رفت سب می کرد و ناکامان از مرقد پاک رسول
 شدند و آن کستیکه حیران شد بقول کشت بر مردم تمامی آشکار که بود دست
 رسول که دگر بر آن نوشته شد بود علی مع الحق پد و رمه حیث دار نهشت
 سب ابی بنیمر بطرف مروان میگردد قال اما ان کان امره کعلقه اهل البیت
 مرتبه چهارم در شرح ابوفرس که شافیه نام آن کتاب است نقل کرده که در زمان

۹۲
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

میرزا محمد علی

میرزا محمد علی

با دست از زمین یکصد ششم دست جناب رسول بود که آن عظیم البراشن کان
 آله هب افزع علی برشته کشتهایش برکت بر قوه بود و در نهایت نرمی دینی
 با او جمل مصارع کرد اگر آن تفصیل در نظر کن باشد میداشتش چه قوتی دارد و قوت
 او این قدر بر است که در غلظت خم جناب رسول در بالای منبر بود که از چهار شتر
 بود و جناب امیر برای منبر بود گرفت پیغمبر را با زدی علی را و چنان بلند کرد که رسید
 زیر بغل هر دو نمودار شد پایهای جناب امیر بر بالای پیغمبر میخورد و مدتی نهم و او را که داشت
 که همه او را پسند فرمودن گفت مولا هج پس او را بر زمین گذاشت حال
 آنکه مالک شتر کوید در دو ضیق از دم گذاشت که آیا قوت دست من بقدر علی
 میشود دیدم اسب بر نخفت رسید بدو اطلاع او را از بالای آتش را بود و بهر جهت
 چون فرود آمد شتر زرد و نیم ساخت من رسید فرمود قوت من نیست هشتم
 دست امیر المومنین علیه السلام است باب چهارم که گذاشت میمون برادر رضاعی بود
 بدست و دندان کوشت سلمان قوه داشت در خضر خندق هر فرد میگفت که سلمان
 از ما باشد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما اهل بیت هشتم محمد خنیفه بود
 وقتی رزمی برای جناب امیر را آوردند بلند بود به محمد فرمود بدو زیادهای این را قطع
 کنند محمد زیاده را چوب بدست خود قطع کرد عبد الله زیر چشمش زد دست محمد
 اقره بهر سید و رم کرد که از کار افتاد و با چپه شونست یکبار بر او دهنم عبد الله
 بدو قتی شخصی از مردم دعویہ آمد گفت کسی را میخواهم که با من نجه بگیرد و خیانت قوتی

در بیان دستهای بر قوه

۸۳

داشتند باشد که من نیست با ششم و او سیاد و مرا بر خیزاند و من استباد و من باشد گشتی
از جده بر نیامد مگر عبد الله چون بزور و قوت دست معرفه بود نوشته اند
قوت ایشان بود که در وقت و دیدن پای اسب را میگرفت و میگرفت گشت که
توانست حرکت بکنند و دو کوفته را متعلق میداشت و پنج میگردید و دست میگردید
و تیش خرم میشد چو حکایت را مقصود که قلم غنای بی عباس است نقل کرده اند یکی از آنها
که خود دیدم به نام سید و کان را در صحن عبور با پنج میگردید و تیش خرم میشد و گرفت
و نصف دیگر برداشتند و خروغان خواهد که حاکم مغان بود و قوت دست ایشان
بود که جمعی بودند و اسب درید و کل قالی را یک شخص پول داد و کندم خرید با یک سکه
پول را مالیدند و گفت این را اسب و کس آن را در سوس نزد و محبوب است مستم این
عقل قیسه در کوفه از خانه طوعه پروان آمد مردان قوی بکلیه میگرفت و پشت بام
میاندخت و آنرا در هم میدادند و علیه السلام بود که روز عاشورا هزار و نهصد و پنجاه
انفرا گشت و کانت غریبه و تر و دو غریب بر کسی نزد با آن گشتی و تیش خرم و داغ
و مصیبت از او مشرق میشدند و کالجواد اشر شمر قوت و شجاعت بر حسین داده بود
و قوت از غیر قوت چل مرد است و قوت پنجم صلی الله علیه و آله قوت چهل شمر بود
بلی سیکه قوت او مسلم کل باشد ایستاد بود که بند قاط را پاره کرد و در جنگ احد بنار او
طغنه ابن ابی طلحه که قوچ معرکه بود با بهشت نفر از بنی عبد المطلب را گشت صواب غلام
طغنه علم را برداشت کف بر دهن چشمهایش مثل دو کاسه خون چنان نریخت بر کمرش زد که

علاء قوتش

نمود

مجلس
تفصیل
در حدیث

شب و خواب دیدم ابو عبد الله محدث را در مسجد جامع درس میگوید دیدم که بنی
امیر تبرا و لایع مصری سوار بود بطرف مسجد میرفت گفتم حال امیر و که کردن این ملعون را
میسوزند بروم تا شاکم فلما قرب من ضرب بقصیده عذیه ایمنی و قال یا ملعون کتمت
و فاطمه فوضع علی بیده عینیه ایمنی و قال آه اعیب عینی چون پیدار شدم گفتم روم
خواب را برای رفیقم نقل کنم در حجره او رفتم دیدم بسیار تغیر است و عکس نشسته نظرش
بر من افتاد گفتم حال خود را بگویم خواب عجیبی دیدم روم راست الباقی را در وقت
الاستادان ذکر کرد که از من غیر زیاد گفت اما راست مثل دلالت بسیار بود و خوش
و قرآن برویستم بخوریم و خواب خود را برای او نقل کنیم تعلیم رجحان هذا الاعتقاد
چون در خانه او رفتم و در زویم جاریه آمد گفت حال استیون دیدم شب بعد از منج که
پیدار شده دست بحشمت راست گذاشته و فریاد میزند که علی مرا کویر کردیستم برای
چنین که وایم و در انکشا چون رفتم او را دیدم در حالت بد که ناله میکند پرسیدم
چه شده است قال ان علیا ضربت بفتیه علی بنی الباقی را در وقت قرآن پیرون آوردم
دستم خوردم بر صدق خود و کیفیت خواب را نقل کردم گفتم حالا پس از اعتقاد فاست
کن کن نشینده سخن اهل بیت ما دادا و نبی الا و قد کلب و لایه الا ضرب و کلب
الا و قد جرب گفت بر خبر دیدم و دید لو کان علی عی علی الاخری لما مدته بر خویشتم و رفتم
بعد از سه روز رفتم دیدم چشم پیشم کویر شده قلنا لا تقربوا ما ترجع عن هذا الاعتقاد
گفت علی هر کار خواهر کند من را رقتا در بنی کردم روزیستم بهتیم و وصل شد ستم از کسانیکه

فلن سر که خشنده جدا دوست بنی دشمنانده
 کردند از آن قریصا باطنده در غیاب است که ابو بکر گفت شنیدم غیر ترا وصی
 قرار داده و خصوص میراث و مرض اموات زوجات شنیدم که وصایت امت قرار
 داده باشد مردم بر من اجتماع کردند و فرمودش کردی که فرمود مرا امیر المومنین
 بگوئی و تابع من بشی گفت اگر شای بود که میانه حکم میبودن فرشت را قبول میکردم فرزند
 خود پیغمبر حکم باشد آمدند و در جواب رسول خدا را دیدم و محراب نشسته قال وقت علی
 مولا که وصیت بکند و هر مجلس بنسوة لایسته غیره لانه وصی یا ابابکر بنزدت امی
 و یا عقیبی باقت لکت و تو حضرت سبحان الله و علی فارغ هذا العمل الله می شنیدم غیر
 حق و دست من نه و الا موعده که انرا قال یا سلمان لا تیرکان ذالک ان حتی یحوان
 قال عمر ما نصف ایت و اخوف قلبک ایت بجا بر این کثیر فاقم علی ما انت علیه
 در بد و خلافت ملاقات نمود و جواب امیر را گفت مکر نیندانی که ابی بکر بر سر دست
 نشسته چرا بجماعت حاضر نشوی فرمود که او را عیبه کرد گفت که اجتماع است سلمان
 رفیق شدند فرمودند مخالفت رسول کردید و نقص عهد نمودید و ستمیوه با هم از آن
 الله به من سلطان پیغمبر رفیق مخالفت اوست عمر گفت تو همیشه از رسول میگوئی فرزند
 با من پاهلوم شود که نام بیت امین و تو اقرار کنده ایم در حیات و ممات چون بزرگ
 قبر رسیدن دینی پروان آمد بر او نوشته بود کفر است فرمود رفیق شدی خدا ترا وصیت
 و ممات پیغمبر کرد من کتاب پیغمبرش محکس و زوکر دستهای بزرگ الله اعلم

در بیان دستهای بزرگ

در بیان کتبه های کبر

عینا من بر کاکت قتم قال یا قوم انی عبد الله اتانی الکتاب وبتی قیتا جملنی مبارک
اینا کنت ای نفا عا من یسلم و شفاء المزمه ایا و الاموات کما قاله ابی الکره الکره
و احی الموتی و کنتی سیما که نادانم سپیده و علی بر غیر شفاء آنکه کتبه های مردم در بر و شایع
مختلف است آنرا من معادون کما ان الله هرب و افضه بعضی کتبه ها مثل بر و زنجاری شود
زشت را در غایت شتی کند خورا و زنجاری کند بعضی مثل بر و زنجاری شود مثل
میرزا احمد و در کوشش و فتن که معروف است به چهار اسد بعضی خوب سازد نیز که ناخن خراش
شیرین است بعضی باعث و چاق و مفرغ قلندر خوب میسازد و پنج مهر پنج خوب میسازد
بعضی پیشان بابرکت پیش و مثل سب قیتی که کورهای او در او را میا و زنگ که مستح
بود و کلو که کل میبخت و بجای چشم میگذشت و دست روی آن میالید آن بعد از
چنانی میشد که یکدفعه های نرس و آهنگ که قبا میسازد و با جبر بود و حضرت دست
بر موضع مرض میکشید شفا میافتد مثل کسی که مرض بر سر قدی و شمشیر یازمین گیر بود و زنده
مطبی داشت با نواح امر از مبتلا پیش که و کوشش که پیش مغلوج در کوشش مهر و عرض
کرد و یار و ج اولاد و من مضر است بهین طفل و آنهم چنین است برای دیگری بخاطر نرسید
خبر آنکه خدمت شما پا و زخم فرو و من مضر که بیمارانی است اسیر و علاج کم و توان و آنهایی
عرض کرد از خزان بزرگان که کس برده شد و می شود و حتی سکه که با شوالی فروزد من با میدی
راه ملی کرد و مام و مام و من مضر است بهین طفل و آنهم چنین است برای دیگری بخاطر نرسید
در مضر و با مادرش بر جمعی همان و دارد شد و بر غیران حضرت شیخ و آن مردمان است

در بیان دستهای باریک

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

بود اما آنروز که چند نفر وارد آن منزل شدند همه تشنه بودند صاحب خانه دید که میزبانان
 و غذا و خنجر هیچ ندارند همانها همه گرسنه و تشنه و کسیکه بود و آب سپارد و نوشتم بریم
 ریش صاحب خانه سوخت حالت آن مرد و جوانان برای جویی قتل کرد نصرت دست
 مبارک سرگوزدنا کشید همه ظروف مخلوط را به پیش شد دست بسک و کلنج میکشید
 الاوان جواهر شد چنانکه در حکایت آن پیر خارش مطهر است حوارین با او میفرمود
 هر جا که رسیدند می نشستند بنیاب جیسی دست بر زمین میزد و هر طعام که میخواستند
 زمین ظاهر میشد و میخورد و میپختند و بقیه الاکل میگردانید و میفرستاد چند نفر عطش
 بهم رسید که نشان باریک بود و چگونه امورات بر دوشان جاری میشد بنیاب بول
 بنیاب آید طفلی داشت قطعه لحم بود و خورده از دمان خود بدمان او گذاشت
 شایف و بهر شیم ترد میرسد شایف یافت همچین کسی که متلاطم عرض من بود و دراز
 دست آخرت با نوح شایف یافتند در غره اعد بود که یکی از اصحاب صدقه
 رسیده بود و داشت قناده بن نشان بود پیش از صدقه بیرون آمد رفت خدمت حضرت
 عرض کرد من دارم که اگر باین بهیئت واحد همین بروم مراد بیک رغبت نمیکند باین دارم
 دوست میدارم و تاب فراق و دوازم جناب رسول خدیو چشم او را بدستار که
 گرفت در جایش گذاشت قسمی شد که نمیتوانست از چشم و کفرش تیز بداد آهش که نورش
 از آن کی کم بود پیشتر قتی رفت نزد عبد العزیز از والی ظلم کرد و پرسید من انست قال
 اما بن الندی سالت علی آنچه عنده فردت بکف المصلحه احسن اثره قناعت بکافاست

در بیان کشته‌ها باریک

۱۰۱

لاذکره فیما بین اینها مردی طفلی داشت اقرب بود پادشاه بود و در
 برودت دست پیر که دعا کند و در حق او چون حضرت او را بد پسر گرفت بد از من شایند دید
 سر نظر داشت انداخته اند کجیل است دست مبارک بر کفش گذاشت و حرف
 نیز و باید را و از برکت دست او سرش خوب شد موی پری بر او روید انجکات دید
 شهرت کرد و در مغربی پسر او بر و بد جناب امام حسین فرمود دست بر او کشید و گفت
 ای خیره در وقتی شد که آداب دریا آمد دعای خوبت میسر و طفلی نزد او بردند هم بگذارد
 بر کفش گذاشت سر کفش کجیل شد و او را دعا کجیل شد و وقتی دستش را
 بر شپش مردی کشید کور شد و روزی برای او شل کردند که مردی بخوابد جدا شکایت کرد که
 آب چاش کشیده بود و به بعضی ذرات کنایت میسر و آب و ناشر بجا انداخته یار
 شد زیاد شد این نه نشیند آب و ناشر بجا بیکه گی آب داشت انداخت خنک آب
 و ناشر بجا حتی انداخت پس شد سحر با منجر و پهلونزد دل خوشدار سامی گشت
 که دست از دید میضایرد و دیگران من تملک میکنند کلب کا ذب افروهر میکنند قول خدا
 در کشته علف از حین روزی و منو می گرفت کی از غلصین است آب و منویش از روز است
 پاستید دیگر در آن زمین خیری بنفشه بدیند مردم حقرا که بان منجره بخت رسالت
 و سکندر تصدیق میسر و ند منجره که انداویدند آن بود که از روی سحر شرم فرغ را در کمر
 چنانکه نرم شد و او را میان شیشه گذاشت که سرش شکست بود و مردم منو و افرا بختش
 کردند و منون در سحر طلسمات و نیرنگات را بر بود و از علم نجوم طلسمی داشت شش سیلاب

در بیان کشته‌ها باریک

او ضاع بخوم فمید که باد خواهد آمد و مو تا ریت خواهد شد هر دم خبر داد که مشب علی
از آسمان بمن نازل میشود که صد بال خود در داشت دور وقت بمو طریح و طلت هوا
و بجزو صاعقه کسی خانه پرون نیاید و صاعقه در میوزانه کاغذ بادی بکشت ملکات
باله را بود کرد و جلا صبی بر او قرار داد با آتش باد که شدت میکرد و جلا صبا
میکرد مردم می شنیدند و میمان که باد بسته بود میکشید بغرف خانه اش مردم
شرارهای آتش از اطراف آن صورت میدیدند از خوف بزرگ خانه پرون نیامدند
صدای مردمی که پسر بلند بوج پرسیدند ملکات و شب برای چند روز کرده بود
گفت چند سوره آورده مقابل قرآنیکه بر محمد نازل شده یکی مقابل الذاریات و
الزمرات و رعد و احکامات حصه و الطحاحات حمنا و الاحجابات عجا و الخابرات
خبر داد که کلمات کلام و احکامات جز را سوره دیگر مقابل گذرانا عظیمات که با حق
فضل لربک لها حیران شایک هو الکافر سوره ثالث مقابل سوره فیل الفیل الفیل
خرطوم طویل و ذنب طویل آن ذکات من خلق ربنا الفیل جامع حسین از برای گنده موم
لقب احمد کند بوسیم گفت من خود احمد دین احمد را بن برهم زدم بوسیم را بقلید
ماند و آن محمد را ابوالالباب نامد بجای خونی بود عینه نبوت شد سیاه را از ترویج نمود
و عرض صادق و نماز منج را از امت ساقط کرد و زمان خلافت ابو بکر وحشی عامل حرم
او را در باغی کشت و حبه آنکه جناب امیر بعد از وفات پیغمبر به تنه بر سر و مشغول شد
نیامد آن بود که مباد شیطان نمیشد کند و آتش حرب میانه امت مشعل شود و مردم ازین

برگردند و سید استیلائی بهم رساند که شریعت پنجم متصل شود بر گردیم بر سر کلام اول گذرد
برکت دست پنجم و دهن برکت دست پنجم آنکه اگر طعام خلیل میرسد جمعی کثیر
از آن بخورند و دیر میشدند چنانچه در اول نوشت جمعی از بنی شام از طعامی اندک و کاس
شیر میسر نمود و طعام بر حال خود بود که ابو ایوب گفت محمد ما را سحر کرد و هر یک از ما
قدیر طعام بخوردیم و پنجاه در عروسی فاطمه زهرا اهل مدینه را از قلین طعام و لیمه داد و مردم
و ده نفر و نه سیاهند غذا بخوردند و میفرستد و بگذارد و غرضه خندق را و و عدد
گرفت و ندای او گوشت بز غار بود و کبک صاع بود که آورد کردند و آن شمشیر جانب رسول
اصحاب را که خنجر خنجر تیسگردند با خود برد و همه را از همان طعام بدست مبارک داد و خوردند
و سیر شدند و جابر برای همایا هم فرستاد و جابر فرغ بسیاری داشت فرمود دست
چیدن خرمایا خنجر کشید چون خرمایا چیده جابر حضرت را خبر کرد و شریف آورد و فرمود طعام
حاضر کنند از جمله لیکار نامردی بود و دستیک آمد حضرت فرمود این خرمایا خوش
طیبت هر قسم را بخوای بردار و یودی خنجر کشید گفت جمیع همایا و فادین من یکسان فرمود
تو از هر خرمایا کیل کن بردار اگر کم آمد بقیه اش باشد قل بقیه اش خیر کم گفت اول از
خرمایا شغل کیل کنند پنجم آمد دست خود را مالید بان خرمایا و یودی کیل کرد و اما
طیبتش آن خرمایا بر حال خود بود و جابر فرمود شمه را بخانه بر برای عیال خود دست تمام را
از آن خوردند همان و همایا دادند تمام شد و اگر خوب تصور کنی این بر تو کشف شود
که بعضی دستها بر برکت است گیسبه باز از نمیداند میگوید یا مرد ز اول صبح دست

دست پنجم

گرم از دست فلانی خوب نه آمل کردم ناچته است که رسم شده عیاد سلطان عیدی
 هرگز و ما علماء و هنای دولت را می دهند که اول سال از دست پادشاه پول بگیرند
 و از برکت دست سلطان در عرض سال و نشان خالی نباشد و در اینک دست و دست
 فرقی هست شبه نیست و اگر محسوس است که تجربه شده است مؤید مجلسی در بحار نقل کرده
 از حجاب پنجم مردی بسیار فقیر بود که آن خبر جریس و در در هم آورد و بعد سعدی شده و در
 در هم و گرفت که سفند آمد و دینیه با سوخت نقد را بر دزد بازگوشا و مثل روز اول
 فقیر شد شخصی پادشاهی از او لار شش بد کرد آن گفت من خدمت میسر یکم خسته مرا که بخیر
 بعد از وفن بد را خواهد گفت و فلان موضع دو در هم کند داشته ام برادر که شش شش
 از آنچه و نه بود و بد داشت ماهی خرید دو کو هر شش و دینیه کو تر پی و آن یکی در سلطان
 فروخت نه قاطر زرد زرد و دیگر خواهد بر مثل او داد و بازار میخورد که سلطان و قاطر زرد
 میداد گفت من دارم او را داده و ده قاطر زرد خرید سایر و نه فقیر شد همه و نه غنی
 شد مرد و دو تبه چه داند قدر مال و اگر مال مردی حسنی برای او که رحمت کشید
 و جمع کرده بکنند و نفرین بکنند لا باریک الله کم فی عالمال مجلسی در بحار نوشته
 قلاده که فاطمه زهرا به شیر داد که سیر شد برهنه پوشید و پیاده سوار شد فقیر غنی
 کردید و خلام آزاد شد و آخر نصیبش گشت بدانکه خداوند اشیا بکمال خلق کرد و در
 خفیت است بعضی بابرکت بعضی نه در اجار بحر لا سود که هر که استلام کند سائل غنی
 و در کواکب شمس و خور بابرکت است که هر چه در روی زمین جنبه دهند از تر

هشیا برکت

۱۰۵

۱۳ اشار

نور و کماله

نور و کماله

اوست در اطلاق ملکات طلس که همه را او برکت آورده و در خاصه بار محمد برکتش
 بیشتر است من الما که شسته می آید با آب است که اگر تو بخیل بایر کنی بهت
 بهین چه قدر غذا تا و خورشها از حاصل آند و درخت بر سر
 شه و در سینه و رمضان را برکت قرار داده قد قبل الیک شهر آید
 در شبها بایک قدر را برکت کرده آنا از آنکه فی لیله مبارکه ای فی لیله الله را می آید
 و در اثنان یعنی پو بهایشی برکت است فرمود بهتر از این دو آنزده در هم ندیده بودم
 که بنده آنرا و شد حال خرمال سکه ما بورد او بورد ما سوره از حیوانات دیان و کمال
 و ماده کا و در غم جناب رسول نام سله فرمود مالی لاری فی چنگ البر که عرض کرد وجود
 شما برکت جمیع عالم است فرمود که کوفته که با عجب حیوان بی آزار و با برکتی است
 در اقلع ارض که در کماله تقدیر می بکشد مبارک باین در عرض سال مردم چه قدر خیر
 میکند بکند و در کماله چه قدر در می قربانی میکنند و فقر اشع میشود بایشه و
 منافع لهم در بلاد و ملکات برکت در چندستان است البر که عشره است
 شقه منها فی ارض الله و علوم مول و قدر را برکت قرار داده حکم باید بودی را
 در شش پندار و آسمان را بر دوش کشد بحاف و در شکست ندارد و اما فقها غالب
 صاحب اوضاع میشوند مگر مثل شیخ مرثی مرحوم که زاده باشد خوشنودان و ادبی
 نوع انسان بعضی از ایشان را برکت است مثل علما و شعرا که در حق دیگران دعا میکنند
 متعجب میشد و در خصوص اولاد و مال و در دست در پشت سینه و اهام برکت قرار

بی تابان و خوار

چرا که بزرگوار

قصه داد و چنانچه خود بار تیر را فرمود مبارک آن صفتیکه بعضی میگویند که برکت
در قدشان است و غلام کثیر و زن و اولاد و حمان خرم و صیاح آنکه تو بر وی کند کنی
می بینی بعضی را مبارک و قدم خیر و خوش قدم نام میکنند و در همین حیوانات تجربه
شده شخصی غیر از زنی برپوش کرده باندک زمانی غنی شده یا اولاد خدا با و داده که
از زمین نهاده و نقشه تغییر در اوضاع او شده و پیغمبر در محاصره غیر که مشقت مطلق شد ایسی برآ
آن بزرگوار آورد و در غم دیدگان روز تغییر رخسار کرد و اسباب ایمون نام کرد و لو طار
و دعا فرستادها لطارت و گفته ام بیکر بعضی هم شوم و نام مبارک میشود و هر جا قدم بگذارد
اوضاع بر خیزد میشود آنهم در همه چیز است حتی در پیوست بعضی بد است بگذارد غلام
کثیر از مرغها بودم شوم است مثل سگ و یه نقد کم نقد کم طاعوس و زرافه ها نگاه میدارند
بعضی ناس وجودشان شوم است مثل طویس محنت که ضرب المثل است در روزیکه مثوله
شد پیغمبر از دنیا رفت روز فطاش ابی بکر مرد چونکه بالغ شد عمر از خیم زدند و وزیکه
و اما دشت عثمان کشته شد مثل شد شام من طویس هر که اول سحر چشمش با و می افتاد و مضمر
میشد هر که اول راه او را میدید در آنجا با و بیکه شست و باید دانست که خیر عای نیست
که از خانه برکت را بهر مثل شراب و قمار و تها و نال و مله و حقوق والدین قطع و رحم و دوست
خاین هرگاه بخیری برسد بعضی شخاص و نشان بهره پسید برش میرود روح بد و مغمضت
خفت کا ز روی تحمیل گفت کاین اور تو زنی زبونی است خیر و برکت است
از نیست یول ملک که فروخته میشود بی برکت میشود و کل از زو و قصه خیر و برکت میرود

در بیان رسته های کبر

۱۰۷

هر مال حرام که داخل احوال شود برکت آن تمام می کند خصوصاً مال میوه و ثقیف نفع
در سه وی است بود شوی داد که می حرام ولی نه مال و قافست و در مقابل خبیث
چیز است که این برکت است قال لبرکت فی کثرة الایدی مستند رحم تلاوت قرآن
در خانه و اذان گفتن در خانه که متصل می کنند برکت هم برکت هم مقابل باشد تفسیرین
می کنند و زکوة جدا کردن زکوة مال جدا کن که فضل زرا چو باغبان هر چه شتر در هر
بسی از افراد همان وجودشان کلیت برکت است هر جا باشند چنانکه منفی باشد
مردم اولاد خود را نزد آنها می برد که نام بگذارند از برکت تفسیر انفعول زنده می ماند می خواهند
باع غرس اشجار کنند و از راحت می دهند که اول درخت را در سر کند بگذارند از عت اول
او هم می پاشد آن نفس معارف آن تجارت با هم می کنند مثل تید بیست و یکم که شود
در آنکه محلی بود از برکت و جوش محلی تمام شد بهشت سعادته اش بر دندانه ضایع خیر و برکت
و مان آنحضرت پستان حیدر پیش شد بر هر حیوانیکه سوار شد پرورش دانی با باریه شتی
انعام بوجه قال بوجه لب فی حد و آخر شتی انعام بوجه آه و چه پس وجود در میان او با
عبد الله برکت است بین در بلاد کفار و شیطان صاحبان مذاهب مختلفه چه قدر از
اموال صرف خرج شود و تجملین بزرگوار از خرج سفره و غرادراری و زیارت و تعمیرت نمودار
چه قدر از اکرمین از برکت این بزرگوار از اسب و غلعتی پول می خورند از جمله کلمات
شفا در تربت است و ایام عصر که فیوضات بطنه او بخلق میرسد به کثرت استوار کن
و محرک المهرکات از نسل او است عاصیان شفاعت او بهشت میرود چون وجود آنحضرت

در بیان رسته های کبر

بسیار بارکات بودند و بزرگواران چندین فوج از لشکر روز تولد آنحضرت به تبریک
فرستادند و دست پنجم و بارکات از لشکر منجی برای خود گرفتند و همه مدگاری و فخریزه
و مبارکات میکنند و بلاکات الله اهل البی و اسرف قال فطر من سلم علینا فاطمه سلام
عالا که چنین است پاید سلامی کنید شرف و مغروریا نیکو حالاته و کنیم هر چه می‌بست
آنمعلوم ما از قرین شریک خرتی بدست مبارکش و فرمود و باندست بخونی و نیا شامی که
تیر که بآن دست مبارک رسید از تیر هر مد بود و دویم زر عتیم از بجدل چهارم از ساربان
اعرابی که با و عطا فرمود حضرت دید که نیکو کنند و تقوی که کل اکثر اب جود که از
محاسن است و دویم در معانی یار الله است اسلام علی عین الله اننا طره و اذان الله
و دیده باطنه و لساننا طقه قالت ایوه و ید الله آه جماعت یهود که غیر شدند
گفتند که خدا بخیل شده و در جواب آن غلت آید هم مذاهب مختلفه دارند و جمعی بسمه است
قالوا لن نؤمن لک حتی نری آیه جبره مثل این خدا بظن بطور آیات جنبا لیه ید الله
و درجه آنکه کشف عن سابق علی القریس استو می‌فرستد اینها را تا و ایل کرده اند ما برای مبتدا
ید الله را و اویلی ذکر کنیم یعنی برای علما و یکی برای عوام حکما که عارف باطلح اند و کمین
برای عاقلین جنبا رضی اول مراد از یدیه و سوطان اسماء جنبا لیه و جلالتیه مقصود است قلهم
انی اسمک من جماعه با حمد و کل جماعه پس اللهم انی اسمک من جماعه با حمد و کل جماعه
از اسماء مقابل است جمیل طلیف و قهار مانع و شمار اول و آخر چون حضرت آدم
صنعت جنبا لیه و جلالتیه و جمیع اسماء مقابله شده فرمود و تحمیت نشسته آدم پدید آمدن

اسم مبارک

در جمیع جایگاه

حسابا که هر روزش از روزهای ربه بقیه بمقادیر سال است و شبها را سرش
کرده و مانند آن سجده خلقت بیدای استجرت چون جاش مثل جاش مرغوب
است در و کلکهای دلی من عاشقم بر قدر و بر مطلق تجر و بوجوب عشق این هر دو
منفی دوم مراد بدست خداست پیغمبر است در سور و فوج ان الذین یا معیون فی الشجره
انما یا معیون که کسی که با تو میت کند بداند پیوست کرد و اند و مارست او دست
آه حق تعالی چون نیامد در شان نایب خدا این چنین بداند و فرمودیم می بین
خدا بالای دست آنهاست چون دست تو نایب دست خداست باید وقت میت
دست تو بالای دست آنها باشد تا خلق او برتسلیم گیرند و دست بشوین است که
بسیا میفرمود و شب تا تم مکادم الاخلاق بسیار به ادب بود و در نگاه میت بود
خود را روی دست پیغمبر میشدند چنانکه زیشت دیوار خانه حضرت را صدای کرد
قل ان الذین یادیونکم من در آن تجارت اگر هم لا یعقون تمنا صبر میامد و خود حضرت
صدای می کرد و فقط یا ایها الذین امنوا لا ترقوا اصواتکم آه و آه می نیم بود و
است بد کرد و مرده آن نیست که ماد و عالم داریم کی در پیهرسان صغیر دیکر است
صغیر افرا دینی نوع است و کبر کلک عالم است من اگر کز الی محیط و آنچه در این میان داشت
این هر دو مانند دو کتابچه که از روی هم نوشته باشد بجز اجمال و تفصیل که در بادی مداد
از هم انکت جرم صغیر آه و آنچه صغیر که در زردت حاضر است می منی که دست و پا
و اعضا اری روح که مرتبه بدن نه خارج بدن است و در داخل و همه جای بدن است

موقوفہ جامعہ اسلامیہ
مدینہ منورہ

از پنج خبری غفلت ندارد که گشت هم در انسان کبر هم موجود است حق جان
 جهان است جهان جمله بدن صاف بلکه قوی آن تن افلاک عناصر و المایه
 توحید بین است و گریه هم در حق خداوند بفرقه روح انسان کبر است و خلل فی الاشیا
 لا یلما زجه خارج عن الاشیا و لا بالما لایله این است معنی من عرف نفسه چون خدا را
 تطبیق کنی امام دست انسان کبر است پس مقصود از پندار دست ایلر کونین است چنانچه
 در زیارات وارد شده حضرت یغمایا نامی را با سبطی کاره یکبار دست آن
 بزرگوار وارد شده معلوم شود که پندار است از نهی کنی بلکه حجر الاسود را دست خدا
 گویند حجر الاسود بین آنکه فی ارضه پایع بها عباده جائیکه سر و پستان با پای چوبین برده
 بایز در رقص آوریم آن سیم اندام را و شکی نیست بنا باین حدیث خلق الارواح مثل
 الابدان خلقت آن بزرگوار از همه پیش بوده جناب رسول تم فرموده اولی خلق الله
 نوری و آنها که هر دو یکت بودند اگر غیر از این باشد لازم میاید خدا دست شد
 و تقدیم خدا بر او من باب علت بر معلول است مثل تقدیم حرکت دست بر مصالح است
 مثل سیاه بادیست نسبت بزمان که آن زمان موسوم است اگر کار را میگوید آن دست چنانچه
 داخل کنی اعتقاد خواهی کرد که پندار است سخن صنایع الله و خلقت صنایع بنا بر دست
 مشکل کشائی کنم باین دست کار خدای کنم بنده را طاعت و تقی خدا را طبع میازد
 نقش زیبا درشت روستم گل آب آدم هرشت نصرت لایسیاستر او محمد اسیر
 دستیکه جد آدم خلق شد هنوز روح نهیده بود شیطان آمد همه اعضا و ادخل شد

دست غیب و نقل خشی در شی نوح

۱۱۱

که در اصل آدم شود و کسی ظاهر شد و خیال بر سینه شیطان زد که مدتی بود و خاک بی برپوش شد
از امام پرسیدند دست که بود و فرمود ای الهی علی بود مدتی خواست که آیتناش که باز
دست غیب کند و بر سینه ما محرم زد چنانکه او را یاد آنکه گویند دست غیب هم طاق
نمکنند عباد را شایسته حسرت و اوه این است که میگوید در فلان امر فردا ندانم و میگوید
دستی از غیب بیرون آید که ری کند رسول آن بزرگوار و نشود همین دست بود پس بی
بصورت خیام زد که وقتی برین شراب پیش گذاشته بود و جمع میکرد خشی از سقف افتاد
شیشه شراب شکست این رباعی ناخواند ابرقین می شکستی قی بر من در شراب می بنی
من می خورم و تو کنی بدتی خاکم بر من مگر توستی قی زنده دستی از غیب ظاهر شد چنان
سبلی بصورت او زد و در پیش برکت متی همان ساعت از شرش بد شد و توبه کرد و عرض
ناکرده که نه در جهان کیت بگو آن کس که گنه کرد چون ریت بگو من بدتم و تو بدی و بدی
کنی پس فرق میان من و تو چیست بگو خود را بجا که انداخت و کیت توبه کرد و باز
این که خداوند برین اترضا است توبه پس را قبول کرد و دستی بصورتش آید و روشن حالت اول
برکت همین دست بود و در خشی نوح سبلی بصورت خشی شریر زد و دستهای او را بست
اگر نشنیده اعراف سمع و فرخ علی بکیت حتی آخر که بحکایت دلکست من بسیار است
نوحیه لیکت فاعلم ما ذوق قول لعل لیب حیث روی من احوال عجیب روزی
سید زبانشته بود و شخصی که زیاده قوی بکیر بصورت عجب خدمت پیغمبر آمد که صورتش
و در آنشت ابراشن رفیع فرامسته بود سلام کرد و پیغمبر پرسیدستی عرض کرد و چنانم

نوحیه لیکت فاعلم ما ذوق قول لعل لیب

در شتی نوح

در بر وقت فرزندش بسیار اذیت میکردم در عهد نوح که در شتی بودم متسل
 شته ای گشتی و اسوان میکردم اما کافعی پیدا شد مثلما متعجبانی بصورتی زرد
 و پویش شدیم چون بپوشش آمدم و دست خود را بستند و دیدم بفرموده نوح و نوح و نوح
 فرمود که بکشید بکشید که بستند بپایان کردید و حق سلیمان توانستند بکشید بحال
 خدمت شما آمد و چون از محل خود پیشانم را ازین بند بردای جناب رسول متهم کرد
 فرمود تا میلید لکلی است علی پسر عجم حضرت آمد و او را کتود اما حضرت او جناب بر لرا
 در چند موضع توشکی که کشا فاشه موی آمد و پریشان کرد که کشا نه بر بند خود است که نخر
 زهر آلود را اهلوی از بند دستنی ظاهر شد بصورتش و پویشش افتاد در شب معراج و نیکو
 پیغمبر مقام قاف توین رسید طعام شیر و برنج برای او حاضر شد من در آن استر عرض کرد
 پروردگار را تو چند کسر الحسن کرده از جمله من اکل و ده من چگونه شهادت بخورم دستي از دروا
 حجاب ظاهر شد شبیه دست علی بود لب دار بر چیدن نغره و در سبب از دروا حجاب نرود
 آنجناب حاضر شد یکی را برداشت و بویید باز جان دست ظاهر شد آن یک سبب را
 برداشت چون از معراج برگشت همان روز جناب امیر محمدش شرف شد و مبارک
 گفت فرمود یا علی تو از معراج من کجا مطلق شد و حال آنکه من نقل نکردم ام جان سبب را
 از چوب خود پیرون کرده بر زمین گذاشت اگر میل داری باز هم بگویم از این میان
 الباطنه که در نیکو بعد از خون شیح قنیه سید شهادت و انوشتر اثر جوا اثر قلت
 قلت جناب آه یکی از مکتوبین محمود برخواست دست را بکمر و غایب شد زیرا که

بقیة خشمش بود اما مقابله است و کوشش از چنان استنی است از قلع غیر قتل مرده و برف
از سال شام بندگی را پس در حال جهاد و اسلام از شیخ او رواج یافت و چون امور
تقدم و پیشرفت و سر تسلیم و رضا میآورد که در بر صفیان بسیار بگوشش میآوردند و سکوت
میکنند تا کفار و یهود مصداق خارجی پیدا کنند و آنکه فلوله ستم نکرد که سکت خشمش
گیر شدند و بدست بن شیر خدا و پیر شدند چو دستهای امام عباد رهند و بخت
افغان کاین شکوان شد بدست فوج متین و امیر که سپهر برگاهش زش شد و قیاد
کا بهیچ شمش در بجا چون پادشاه را نیز پادشاه کرد و بزرگ قال و فعله لیسان و اقله و اقله
فیه خفله و بوی قلم هم فخر و مرتبه پیران اول قش و خروجه و دفن فی مغیره مجلس
بستیم و بزرگ زشتامیه عرب ستم مروان مبارک الله من سلاطین
الناس و بیج امیر مکر المیم بی بلا و نقاد لازم بزرگ نشینی امیر و بزرگ ای رفته فی
برجسته بنی امیه و او لا و عرب و بنی مروان بن ابی یک صاحب شریعت وضع نمود
بود از برای ارشاد و هدایت مردم و نبود ایشان از ابراستن و لکن یافتن بر نهان بر طبق
و حتی زیرا که ایشان از ابرام و خف و خفاق بودند و وضع بسیار برای اهل اسلام و اهل بن و ایمان
است و پس احکام تنه خدا و بدست ایشان تشبیه نموده مردم بکر اسلام بنی امیه را میگویند
و ذکر کرده است چیزی از لوازم تشبیه را که بر حق باشد و آنرا نسبت بنی امیه داده
است و امیر استخاره و ختیق یا مند و لفظ امیه استخاره یا الخ یا هست و کو یا نظر آن
مردم در تشبیه افاده است بآن حدیثی که حضرت پیغمبر و جواب دیدند که منافقین مثل

الایمان بنی امیه

الایمان بنی امیه

جاءه في ذلك اليوم

سیون پسر پسران سرور بن میر و ندان بزرگوار از انجواب کلین و اندو نهاک شدند تا
 جبرئیل سوره قدره ابو انحضرت نازل نمود که شب قدر مخصوص آن سرور و ذوالکرم شمس
 باشد که او بهتر است از هزار ماه که دولت باطله بنی امیه است بدان که سلسله غلبه
 امیه در اصل نه شبه شود چنانچه در تحفه اکتیه بیان نموده اند یکی عثمان ابن عفان ابن
 ابی العاص ابن امیه یکی دیگر هشام ابن عبد الملک ابن مروان ابن حکم ابن ابی العاص ابن
 امیه یکی دیگر یزید بن مویه ابن ابی سفیان ابن مخزوم ابن حرس ابن ابی العاص ابن امیه است
 و در اصل بنی امیه از قریش نبودند زیرا که مشهور است و در کتاب قبایع شهید سکوت
 که امیه غلامی بود از آن عبد شمس و ادرومی بود عبد شمس او را خرید و چون او را
 و فهم بود عبد شمس او را آفاد نمود و بفرزندی خود او را تربیت داد و از امیه
 فرزند ایکه عبد ملاحین بودند بوجود آمدند و اکثر علمای بر آنند که شجره غنچه که در قرآن اقد
 است بنی امیه میباشد و این را از مطاعن عثمان نیز شمرده اند اگر کسی گوید که در تاریخ
 مذکور است که عثمان ابن عفان ابن ابی العاص ابن امیه بن عبد شمس است پس چگونه
 که از غلام باشد گوئیم که عادت عرب چنین بود که چون غلامی را از نایب غلام را
 بنام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد چنانچه رسول خدا از یزید بن حارث را آزاد کرد
 عرب او را یزید بن محمد خواندند و از کتاب فضول الحق نقل شده که سواد بن عبد مست حضرت
 امیر المؤمنین نوشت که شتم با دشما که فرزند عبد مناف حضرت امیر در جواب آن شتم
 که لیس المهاجر کا اظہیق و لیس الصریح کا اظہیق یعنی شتم و مهاجران مثل آزاد کرده کان و

است یک صبح باشد شب او مثل یک لحظه سازد شب خود را و اینکلام میج است بر یک
 بنی امیه صبح تنبیه شد و آواز کرده عید شمس میباشند و خود را چپ بشیانه و پشت
 ساخته اند و فرزند آن عید مناف و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه از روم میباشند
 مراد از غلبت آوردن میباشند زیرا که در مدت مملکت و دولت ایشان اهل صلاح و دین
 مغلوب بودند و ایشان غالب مراد بقلبه مردم این است و لهذا چون قتل حضرت
 شجره پیشه که ذکر فرموده ما بعد از آنست که پادشاهی نمودند همه طرف شد و در مدتی دارد شد
 است که کسی پرسید از حضرت صادق که شما شب قدر را میبینید از حضرت فرمود
 که بخیر در شما سم و عالی که شب را از برای پدید آکرده اند و در آن شب ما در شجرت
 کرامت میمانند و ارواح پیا و طلقه که ام کیت یکت به نیست ما میمانند و احترام ما را
 بجا میآورند و متعجب شود و آن شب از برای بهتر از مملکت بنی امیه باشد با مصاف آنچه نیاز
 حاصل شده و در مدت مملکت و پادشاهی ما و در هر شب قدر حاصل میشود و مؤلف گوید
 چون کلام با تحقیق رسید لابد شدیم که حد و خلفای پیش بنی امیه را ذکر کنیم در کتاب
 تروج اند بهب نقل شده که دولت بنی امیه تا وقتی که مردم بفساح میفت نمودند و مراد
 ماه طول کشید و ایشان چهار ده نفر بودند و اول از اهل عین معویه بن ابی سفیان بن عمر
 ابن حرب بن امیه بود و بدانکه فریقین اخبار بسیاری بنیامی را در پی در حد کشید
 و جوایز بسیاری بر تقدح و ضلالت آن اثر نقل نموده اند و ما ذکر محسسه از آن کشا

مغیر از این

بنیامین اول آنکه مثل امیرالمؤمنین بزرگواری که آیات و اخبار زیاده از حد و صحر و ترقی او
وارد شده و دوست و دشمن کفر نصیحت و نسیحت او میشد و رواج دین
بپنجه سبب جهاد و کشتیران و گردید و خود دید و فهمید آن سبب آن نام تفتی را
در میان مردم شایع نمود و مردم را بر جزو سیاست با این فعل مکرر تفتی امر نمود و این
قیح از فعل تفتی تا مدت هشتاد سال طول کشید و دوم از اجماعت امیرالمؤمنین که بر
کس احب بود امان نمود و بر آنحضرت خروج نمود و باین سبب جمعی از مسلمانان را کشتن
و آدم کشیم آنکه حق آنحضرت را نخب نمود و نام او را بر خود نهاد و در جای نشستند
آنکه انکار امامت آنرو نمود و پیغمبر آنکه خود را قایل امامت دانست و کلمات
و مناقب آنرو را کتمان نمود و هشتم آنکه بهمان بر آنرو دست در خون عثمان و
طلب خون عثمان را آنرو نمود و مردم را بر آن داداشت و هشتم آنکه یزید فائق
و فاجر و ملعون و فحش را متولی امور مسلمانان نمود و او را بر عرض مال مسلمانان
سلط ساخت و هشتم آنکه حضرت امام حسن را زهر داد و آنهم آنکه قتل امام حسین و صیبت نمود
چنانچه در حدیقه شیعیه مطهر است و دهم آنکه شامت قتل و موت امیرالمؤمنین نمود و آن
مسرد بود و از آنچه است که پیغمبر فرمودند معاویه و فرعون بنده الاثمه و ذکر کرده
و الاثمه فرموده که اهل اسلام را عارت نمود و سر حبر بن عدی و سایر مسلمانان را بر نیزه
نمودند و برای او آوردند و آنشقی حضرت صدیقه طاهره را نسبت بدی داد و حر و حار
لا لاق در حق او گفت و آنشقی اول کسی بود که از مسلمانین شرب نمید نمود و در مجلس او سا

اینکه در حدیقه شیعیه مطهر است و دهم آنکه شامت قتل و موت امیرالمؤمنین نمود و آن
مسرد بود و از آنچه است که پیغمبر فرمودند معاویه و فرعون بنده الاثمه و ذکر کرده
و الاثمه فرموده که اهل اسلام را عارت نمود و سر حبر بن عدی و سایر مسلمانان را بر نیزه
نمودند و برای او آوردند و آنشقی حضرت صدیقه طاهره را نسبت بدی داد و حر و حار
لا لاق در حق او گفت و آنشقی اول کسی بود که از مسلمانین شرب نمید نمود و در مجلس او سا

نوازش شد و او که کسیکه کن نمود و آنرا احلال است و او که کسی بود که بنی امیه را شتر نمود
و انشعقی مقرر شد و که بخت امیر المومنین چه نمودند و او که کسی بود که بخت فرشی را تجارت
نام نهاد و بنده بستان و سایر بلاد و میرزا و غیره شمشد و او که کسی بود که امیر سلیمان را
فرخت و زندان قرار داد و خواجده سرایان باز داشت و در مسجد منصور کاخ است و او که
کسی بود که ریش تراشید و شارب کند است و از بخت است که اهل سام شمش
مهرند و گویند تخلص کند شستن و انغون انداخت نمود و او که کسی است که خطبه را شسته و
بخت من و عظم خسته و شکم و او که کسی بود که مسجد بنی امیه را خراب نمود و از همس او که
نمود و از آجر ساخت و اخبار در وطن و در و کفر و فتنه انشعقی بسیار است و انشعقی پستال
سلطنت و غضب خلافت نمود و از جانب عثمان درام بود و دوم از آن یزید بن مویطی
اعلیها بود و کفر و فتنه و ظلم او عالم را تیره و تاریک نمود و انشعقی در مدت سه سال در غضب
خلافت کرد و سیم و چهارم از آن اشیا مویطی بن یزید و مروان بن حکم بن حاص بن امیه بودند
و خلافت انشعقی هشت سال و دو ماه و طول کشید و مویطی بن یزید عاقبت امر او را بکوه کرد
و از افعال پدر و جد خود تبری نمود و برایشان لعن نمود و بنی امیه را از آن شهادت بحد ملکات ابن
مروان بود و خلافت انشعقی یازده سال و طول کشید و قسطنطین بن سیدان بن عبد الملک بن
و خلافت او دو سال و دو ماه و پانزده روز طول کشید و هشتم و یزید بن عبد الملک بن
خلافت انشعقی از سال شهادت طول کشید و هشتم عمر ابن عبد العزیز ابن مروان بود که بنی امیه
احوال در غضب فدا کرد و خواجده و خلافت او دو سال و یازده روز طول کشید

موسی بن جعفر

خلافت بنی امیه

نعم

خلافت محمد بن ابی بکر

آنکه از بن عبد الملک بود خلافت او چهار سال و نیم و در طول کشته شدن هشتمین
عبد الملک بود و خلافت او نوزده سال و نه ماه و نه روز و طول کشته شدن یازدهم و دهم
این نیز این عبد الملک بود و خلافت او دو ماه و ده روز و طول کشته شدن دوازدهم
نیز بدین و بدین عبد الملک بود و خلافت او شش ماه و طول کشته شدن دهم و نهم و هشتم این
نیز بدین و بدین عبد الملک بود و خلافت او دو ماه و طول کشته شدن چهارم و پنجم و ششم و هفتم
این محمد بن مروان بود و خلافت او پنج سال طول کشته شدن او در مروان چهارم و پنجم
هجری یکم عرب هر سال صد و پنجاه و یکمین روز از آنچه مملو از کجایان و تقب نمودند
که کرة الائمة و غیره اختلاف بسیاری در مدت دولت هر یک از خلفای نبی امیه
نقل شده و دیگران نقل شده که عثمان لعین که هشتاد و نه روز و نهمین روز از نبی امیه
است و حجاج ابن یوسف که صد و پست هزار سادات علوی و فاطمیه را کشت از نبی امیه
بود و چون حجاج برکت داشت و هشتاد و نه روز از نبی امیه علوی در بند بود و بعد
از آن فاطمه شهادت میداد بن میر است و در کتاب ذکر کرة الائمة نقل نموده که بعد از
شهادت امیر المومنین نبی ایمان در هم ریخت و میان اسلام در هم ریخت و با صلح
و خدائش از پای در افتاد و کوشیمان و کوشمان خوار و ضعیف و دلیل متعبر شدند
والله عداوت اهل بیت رسالت پناه صلی الله علیه و آله طلب شد و خلافت از فاطمه حجت
و متابعت خاندان رسالت منحرف شده به پایان خلافت و تیره غایت کمال انبیاء
در آمدند و همه مردمان از همه بلاد عرب و عجم و ترک و و طبرستان و دیگر بلاد هفتاد و نه سال

معویه آوردند و بنی امیه را اندامان خود داشتند و ابو سفیان را پدر کوفه و دشمنان
 ران و اورا در کوفه و معویه را خالوی کوفه و این زیاده و جزا و زاده را نایب
 و کمال خدای جهان گفتند و ایشان را مخاطب با میرالمؤمنین و خلیفه آنکه و خلیفه آنرا
 گفتند و چهار و بعد از یک روز و آن ملعون مردان صحابه و تابعین را که باقی مانده بودند
 امر نمود که احادیث در مدح خلفای بنی امیه را در مدح بنی امیه احادیث
 جعلیه بگویند و بعد از آن امر نمود حضرت امیرالمؤمنین را و اهل بیت عا هین را و گفتند
 و دشنام دهند و افترا بزنند و خالق از عرب و عجم قبول نمی نمودند و وجوده را
 و اعیان عجم را بغیر شمشیر آبدار و خرد و در هم و دنیا و دین را خوار گردانیدند و بر سر
 منابر و مساجد امر نمود که در هر شهر و قریه زبان بناسرائیلیت رسالت کنند
 و فرامین برهرو لایت نوشت و اعمال خود که بر سر منابر ماورد و او را هر صبح شمام است
 و شتم حضرت نمایند و هر کس متهم بدوستی آنسور باشد بکشند و هر کس دشمن باشد بکشند
 و اگر مردانند و مسلم و انعام بدهند و هر کس حتی دو حبه ابله یا حتی دو حق بنی امیه
 بگوید نصیبتی در حق خلفای بنی امیه بگوید و این و در این از زنا نماید و بهر پستی هزار دنیا بدهد
 بدهند و خلق دنیا باین فحالی شدند اقدام نمودند و تقرب بدلا و آتش شدند و زور
 زیور یافتند و بهت نفس تشیع فریب نهند و هر کس که گفتند در آیام آن چنان
 خلق بسیاری از زنان و اطفال و رجال با عیال کشته شدند و خانه ها
 بسیار سوختند و خراب شدند و شدت تقیه بجائی رسید که اگر کسی عیسی را

و هر کس که
 خلیفه آنرا
 حاکم آنرا

مبارک علی را بر زبان جاری سازد و یا بکسی بگوید عید آنکه مدت ده سال آن کس
 دست بود و او را ششید میدهند و در خانه او میآید و در زیر زمین میرفت و او را
 مستیهای مختلف میداد و قرآن در میان می نهاد که ترا و را فاش نکند سر در گوش آید
 و نام مبارک آنحضرت را بپیر کشور است که در آیام محویه مردم خود را درم داهل می آیند و
 ولایت روزی هزار شتر فی الحال میدادند و همین میکردند و اهل اسرا این و هفتاد هزار
 ماه تمام با سرافکندگی گویند و موز بجزه که در میان مردم مشهور است حکما و دانایان
 از شیعیان این نهانه را از کتب پیروان و تاریخ جمع نموده و حوام آل ناس را ترغیب بخوان
 آن نموده تا آنکه پیش از آنکه آن شتران را بخشد تا قدری از ثمری اهل بیت شادند و در
 این است بجزه فرقه از خلق خدا کافر شدند و اول در آیام خلافت عمر بن الخطاب که کوسال
 که کوسال سامیری این امت است و خلافت اینی او فرستد و هنوز هم میروند و دوم در آیام
 محویه که فرعون این امت بود و خلافت او را می پرستیدند برای آنکه خود و خلایق را شکر میگویند
 شتم و در شهادت حضرت امام حسین که اعراب جمعیت نمودند و آنحضرت را ششید نمودند
 و خلافت ضامین نمودند و خلافت را از میان بردند و این است که هنوز میروند
 عرب آنچه کردند در عالم کن نموده است از بی ادب و قتل آمدن شکر بکر با و سروران
 شکر که چه قدر شکر بود کما قال الامام و این بعد قدر مالی غوغا بجوید که گوشت اهل
 محاسن است یکم کسانیکه در منبر است امیر مشغول بودند و در منبر و در خیر قال
 العلوم و علنت لعن الرضی بها و قد ثبت بمرکز عیدان الاعلان بن ابی

منبر و کسانیکه در منبر قیام میکنند

۱۳۱

و هو خلاف اکثر و اهل نظر من الرتبه و الوصایه بالکسر و النسخ استثنایه استثنای غیره بعد از
فی المنبر فیما کان له المنبر فیه و عیدان جمیع عود و منی و خسته یعنی اینجا نشسته
ظاهر و آشکار نمودند من حضرت امیر المؤمنین را که حتی حضرت پیغمبر بود و منبر را لغت بر
ایشان باد و بسبب آنکه چنین عمل شنیعی از ایشان بعمل آمد و حال آنکه بسبب آنکه در دست
کردید چو بهای منبر شریعت بنویس و بسبب او بر طرف شد کجی دین الکنی در گاه جهاد و
کوششهای آنحضرت نبود و این را است نمیشد طریقه خدا پرستی و تو را میبایست ثابت
بعضایای نبوی و محکم نمیشد پایای منبر شریعت مصطفوی و از غایت کوری و کمر است
که اینجا نشسته و نشسته اند نشد که آنرا در عین رحمت است و من بر او ضرر نمیرساند
و در اینجا و من آنکه و بلکه و جمیع انبیاء و رسل علی اول من است و نه است و نه
است و نه بنی بنی و آن شعی مخدول الحاقه اول کسی بود که جرئت در انجیل نمود و
من و من بر او بنیست خود و مفتوح نمود و بنیست این عمل شنیع از آن شعی شنیع
که در منبر و محافل مجالس خود نشستی و اتباع او و مردمان جهل و کس و اشخاص
مصدق رحمت الهیه من نمودند بلکه انجیل را از جمله متون است و مستحبات عبادت خود و شمرند
چنانچه در کتاب راجع الذمه ثبت شده که وقتی از اوقات ابن عباس جماعتی که آنرا در دست
مینمودند ابن عباس بگوید و خود گفت همان مرکب مرا بنویس ایشان گشتان چون نزد
ایشان رسید فریاد بر آورد که ای قوم کیت از شما که سب مینماید خداوند علی و عیسی را
ایشان گفتند و با آنکه که چنین جرأتی نمائید و سب نمائید خداوند را باز ابن عباس

اینجا نشسته و نشسته اند

گفت

گفت کین از شما که سب نماید پیغمبر خدا را ایشان باز گفتند سپاه پیغمبر خدا که چنین عمل
نمایم و پیغمبر خدا را سب نمایم از این عجز گفت کین از شما که سب نماید علی ابن ابیطالب را
ایشان گفتند این عمل را نمایم این عجز گفت کوازه باشید که شنیدم از رسول خدا پیغمبر خود
که سب نماید بر او چنان تحقیق که سب نموده است خدا را و سب نماید علی نقی سب نبی است
متنبه نشدند و از خجالت بر نیزه کردند و از عمل خود نادم شدند و چند شعر این
عجز در این مقام نشان داده است مؤلف گوید اگر معویه یا خلیل اقدام میکرد اهل شام را کجا
برست این بود که سخنان رشت و پیوره قلب طمیت اظهار روتقوح سازند و محض
نقله عابدی را که یا برست این بود که در وقتیکه طمیت اظهار را بر نیزه میسپردند
چنین ندانید که و تقداری امیر المومنین با الهام بجمعه باری بیطرفه بازان مردود ابرتا
زمان عمر ابن عبد العزیز در میان آن گروه پیشه شایع بود و عمر ابن عبد العزیز چون صالح
نبی امیر بود و فدک را با غلات آن با امام محمد باقر علیه السلام رد نمود و خاندان محمد را محاکمه نمود
است و تعال خود که در ولایات بودند نوشت که در قوت و خطبه نماز جمعه که مکتب
آخیل بودند تبرک نمایند و در کتابت شیهه لاجس نقل شده است که چون نامه عمر بن عبد
العزیز به ولایات رسید که در برابر و خطب تبرک سب آنحضرت نمایند از آنجا
نامه بواسطه نوشت حمل او واسطه نقل نمایند که در آن شهر پسینی بود که باز با وجود قدح عمر
عبد العزیز انشقی در برابر سب کسر و زخم نمود کاه بی نزار جانب شط واسطه عبور نمود و چون
نزد دکت دیوار شهر رسید دیوار شکافته شد و داخل شهر واسطه شد و مسجد جامع آمد

و بمهر بالا رفت و شش خود را در او فرو برد و او را در گشت و از منبر بریزد و رفت
و کسی او را ندید و آن ذکر که آن کا و از آن باب داخل شد آنرا اهل واسطه مسدود نمودند
و آنرا با بسا تئور حیا منند و اثر آن ظاهر و هوید است باری عمر بن عبد العزیز
باین سعادت رسید و در تاریخ ابن اثیر نقل نموده که تعلم او او را هدایت باین امر
نمود و نقل شده است که عمر بن عبد العزیز پدید رخ و گفت چو در جلد سب علی ابن ابی طالب
حیاتی در جواب گفت ای فرزندان شیعی که در اطراف ما جمع شده اند هرگاه تمایل
و مناقب که علی ابن ابی طالب دارد و ما می دانیم آنرا بر آن مطمع شوند ما را و میگردانند
و در اطراف او لاداء جمع میشوند و کسی با نخواهد بود چون نوبت خلافت باو رسید
در حلقه حمید بعضی که خلفای جورست آنرا می شنودند این آیه را تلاوت نمود که
اقن الله یا محمد بالعدل والاحسان و آیه دومی القربى و از کتاب مروج الذهب نقل شده
که این آیه را تلاوت می نمود و بنا بر غفرنا و لاخواننا الذین سبقونا بالايمان و لا تحمل
غلا الذین امنوا انما انکم رؤف حم و بعضی گفته اند که هر دو آیه را تلاوت می نمود
باری از انجیل حسن که او بنا نهاد مردم او را نهان نمودند و حضرت او دزد مردم را زد
کرد بدستی آنکه سید رضی جمله آن در فوت او مرثیه گفته و بیان نموده که او شریف است
یا بن عبد العزیز زکیت لعلنی من بنی امیه لیکتبت انت زینت من انتم
فلو کنت مخزیا لفرزتک باری باین سبب شتم شرح شد و در دو آیه وارد شده است
که مودر رفوت نماز خود حضرت علی و ابن عباس و تیس ابن سعد و حضرت عیسی بن داود

باز می‌نویسد

مفسر و احوال مودیه را در روایت دیگر وارد شده است که سبب می‌باشد حضرت امام حسن بن
 شعیب آن بود که ترک سب نمی‌برد بر او با وجود این که بعد از آنکه مصاحف مفسر بنابر
 رفت و خطبه او نمود و بر او سب نمود و در ذی القعدة گفت بر او دست علی قطع
 نمود و به دعا یا از تو منع نمود و من ترا نکود گرامی داشتم و از تو خوشنود گشودم که
 این که بر بالی منبر روی داد و سب نامی عقل بر منبر بالا رفت و حمدا و تعبت حضرت
 نمود و بعد گفت آن امیر المؤمنین امیر فی ان العن عقاید فاعلموا ان الله اوله و اوله که در آن
 غلبه بعد از منبر بر او مودیه گفت یقین یان نمودی که لعنت از که نام کیست و او
 و او یقین گفت شمس بعد از که زیادتی نایم حرفی را از آنچه گفتیم کلام راجع است بقصد
 منظم و از شرح حج ابعاده نشد و که مفسر و عامل مودیه بود و در ذی القعدة بن صوحا گفت
 بر خیز و علی را لعنت نام صعبه بر او است و گفت آن امیر که در امر فی ان العن علی
 فاعلموا ان الله اوله و تعبتش منیر و بود و از کتاب علی الاشراف از سلمان فارسی رحمه الله
 روایت شده که روزی شیطان مجسمی عبور نمود و ایشان شغل بر سب امیر المؤمنین بود
 شیطان در پیش روی ایشان ایستاد و بخواست پرسید که کسی که در پیش روی ایستاد و
 گفت شمس او مرد ایشان گفتند یا امام و یا نبی شنیدی تو لعن را بر علی شیطان گفتند
 متبجح نایم و رتبه‌های شمار از جهه بغل مولای شما خود را سب بنمایید ایشان گفتند که
 می‌گوئی که علی مولای ما باشد شیطان گفت از جهه قول منیر شما که فرموده است من گفتم
 فلعن مولا و اللهم فال من و الا ولی اخر حدیث سبحان الله شاهد دعا که ان علی بن ابی طالب

ریشیان با آن خجاست ایشان را از سرش نمود و از لعل نفرت نمود و لعل گنبد ریشیان
 و در کتاب خراج و جراح از عثمان بن عفان سخری ثعلب نمود و است که میگوید من در
 طلب علم میسر نمودم تا اینکه دخیل مصر دوشدم و وارد مجلس محمد ابن عباد صاحب علم بان
 شدم و باو کفتم من مردی غریبی هستم و از بلاد دور زبند تو آمده ام که از علم تو چیزی فرا گیرم
 از من پرسید از کدام بلدی کشم از نسیان گفت از بلد خراج کشم اگر خراج می پسو دم کجا
 علم تو نمیشد کم گفت میخواستی خبر دهم تر آنکه پیش غریبی که هرگاه به بلد خود برسی بگویم خبر دهم
 کفتم علی گفت بدان که من چه سایه داشتم که از جلد متعبدین و خوابان بود و او گفت که در
 عالم روزی چنین دیدم که من مرده ام و مرا کفن نمودند و دفن نمودند و من بصرای محشر دارم
 شدم و در دوزخ بودم تا اینکه به جوض کوثر بجهت پیغمبر رسیدم دیدم که آنحضرت بر کبر
 جوض کوثر نشسته اند و حسین علیهما السلام دم را سیلاب نیامید من بزدانان بر کوه دارم
 طلبیدم من ندانند به حضرت رسول خدا عرض نمودم که من از بهت فلان هستم و من حسن مرا
 آب بنید بهند آنحضرت فرمودند که اگر از امیر المومنین هم طلب آب نمائی تو آب نخواهد
 پس من شروع نمودم بگریستن و کفتم من ریشیان علی ابن ابی طالب هستم سبب مرا از جوض
 کوثر آب بنید بهند فرمودند به سبب آنکه تو هستای و او ای که سبب میاید امیر المومنین و او ای که سبب
 تو او را من عرض کردم باقی آنکه من ضعیفم و او شخصی است از نوکرهای سلطان و قادر بر شایسته
 حضرت پیغمبر را روی من عطا فرمودند و فرمودند برو او را بکش من کار در روز آنحضرت کردم
 و بجانب خانه او روان شدم دیدم در خانه باز است و او خوابیده پس او را بجا آوردیم

کتاب خراج و جراح
 (۱۳۵)

در کشته بخت شمرت عرض نمودم انیت . در کشته دایم را دود بخون او است
حضرت رسول کار داد از من گرفت و بخت را احسن ایشاد و فرمودند که از آب
داد و میراب شد من از خواب فرغناک و خونناک پیدا شد و دشمنان نماز شد
تا اینکه صبح روشن گردید پس ناگاه صدای سیح و نوخیزانرا شنیدم از گنیزان خود پرسیدم
که این چه آواز بود است جواب دادند که فلان هستایه ما را در رخترا بکشته اند این
ماله از آنجه است ساعی بخدشت که حاکم اشتهر آمد همسایه ما را میکشت و میگفت که
ایمل شماست پس من نزد او رفتم و جواب دادم که مردم را حبس داشتی مکن گفت خدا
ترا جزای خیر دهد و نیز از کتاب مناقب روایت شد و از زیاد ابن کلیب که من در مسجد
نبی آمیخته بودم که محمد بن یحییان خطیب داخل مجلس شد و جمعی با او همراه بودند و حضرت
تمام بنبرفت بعد از ساعی دیدم که بر کشته میاید و هر دو چشمش ناچنا گردیده و دو نفر
دشمن را گرفته می کشند گفتم او را چه شده جواب دادند که چون پای بر بنبر نهادند
هر که علی را است نمایند و او را است میکنم اگر چه هر دو چشمش باشد متقارن ناچال هر دو
چشمش کور شد و از بنبر برآمد چون او را دیدند لعنت بر او کردند و از بنبر لعنت
کنند کان حویه یعون بود و در بالای بنبر سب لعن علی میکرد که حضرت ایزد گشت
سبارک از بالای بنبر کوفه بلند گردید و او را آورد و یکبار هم پایش را دراز کرد از بنبر
معوید و چه بفره از جناب ایزد بالای بنبر ظاهر شد و مرتبه اش این بود یکی هم
تکلم آن سده آله انساب شیر بود و یکی هم با او دعا و یکی هم با کعبه و ششبار که تعبیه

در کشته بخت شمرت

توبی در بنفقه سید رشی نشاند و فرموده و یکی هم منع کردن مری بود که گفت
یا علی تو چه میدانی غیر آنرا در حضرت او به صورت غراب کرد و یکی هم آن فرود
بود که زنی سپری داشت در مجلس میبود حضرت دست دراز کرده در میان میفرمود
با درش آورد اشاره آوردن سید آتشده اعلیّه سلام جناب علی اکبر را انا لعنه الله علیه
القوم الظالمین مجتبیستیم در کسانیکه سب امیر المومنین علیه السلام میکردند و هشدار
بخطبه جناب چار کر بلا کم قد علما اعلامه انظر و دلفن جسس مرآت اس بقدر تشیطان
بهر معلوم میفرماید چه بسیار از منبر گاهی را که بالا میرفت بر آن منبر اظهر بعد از آنسر در
پاک گوهر بالا فرمید بر آن خیشان آبرو و پشیمان بدو اشرفی بر آد مخفیست طایفه
همون خلقت بشیطان فطرت چنانچه شرح این در فقره آناه انزلنا فی قسیده القدر
که منبر در خواب است به که فرود و خنای بر منبر او بالا فرمید کی از آنجا معلوم
بود که امر نمود در هر دو لایت خطبا و اهل منبر بر حیدر صفد آشکارا سخن میگرددند
نوشته اند که اهلین نواز خطیب و طیفه خورد داشت که چهارده در منابر سب علی علیه السلام
میگرددند و این شفاعت بر تبه رسید که روزی خطیب سب علی را در منبر فراموش کرد
چون بریز آمد در عرض راه تمند کرد در همان مکان مشغول سب و لعن شد و آنجا را
سجدی بنا کرد و بجهت تین تبرک آورد مسجد ذکر نام نهاد و حتی در بجار مرویت و
دقیقه سید سجده علیه السلام در سجده برید و بوالعین امر نمود که خطیبی که برود بالای منبر
علی و امام حسین را زنت نهاد هر مسامی که میدانی در سخنشان بگوید و روح آل سنیان را

در منبر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پایان کن پس از این بر سر رفته آنچه بگوید و بمل آورده که زبان من یاری کنش نماید
ندارد خواند موسی از جنل کبریا از برای خاطر فرعونیان خواند عیسی از برای حبس جنود
از برای خاطر قوم غنود پس دست کرد از شاه شهید از برای بخشودن قلب یزید چون
ازین مهربانها حد سیدنا جیدین انجامست را دید قال ایها الخاطب شترت مر
الخلق بسجدة الخلق پس خلیب عذر آورد که من می دانم شما بر کزیدگان حدانید آید بر
دادار این کرد و بعد بریزد قال علی بن الحسین یزید یا اذن لی ان صعد الی هذه
الاعواد و اتكلم بکلمات فیها الله رضاء و لئلا یحزنوا و اجروا جواب قالی الخیر ان
یاذن له فقال الحسن یا امیر اذن له ان یصعد لم یسر فلفنا سمع شینا قال اذن له ان یصعد
لم یزل ولا یضمی فصیحه الی ابی هبشان فیقول له یا امیر ما بدری یا بن اهل الله من اهل الله
رقو المسلم تا فلم یزلوا حتی اذن له فصد المبر فحمد الله و اتی علیه ثم خطب خطبة اربعة
منها المبر و اول منها القلوب ثم قال ایها الناس احبنا شاة و صلتنا سبع علینا اعلم
و احکم و اسما و احسانا و اشجاعة و احبته فی قلوب المؤمنین و صلتنا بان لنا اهل الله
دنا صدیق و منا اطمینار و منا اسد الله و اسد رسول و منا سبطا مذ ذل لامة من غری
فقد عرفی من لم یفر فی ابنا حبشی و بی اما ابن مکه و بی اما ابن زمر و صفا اما ابن من
سمل الزکوة باطراف لرد اراکی اخر خطبة الالفه الیه علی لقوم الطالمین محاسن
سیم در ساختن خبر بزمی و گذارش احوالات منبر و اسر و اسر و اجعل الله و الله
ارناک الافشاة لکسر الشجرة الملعونة فی القرآن و خوفهم خوفا و ما یریدهم الطینا کبر

شهرنشینان و بزرگان

که نام نهادند

در شهر که نه نوشته اند که سبب نزول آیه آن بود که جناب رسول بیدتر شریف است
 فلقه زمینی بود از طفلان قلم که در آنجا مردم شتر می خواندند: جناب رسول آن زمین را
 حشرید و مسجد بنا کرد و خود پنجه و اصحاب کار میکردند تا مسجد انجام میشد و
 آنرا بجز و عخل پوشیدند و دو کستون برای آن قرار دادند از جنه و ع روزگار و شکر
 از نماز فارغ میشد ستونی در جنب محراب اشاق افتاده بود که میداد پشت تعبیه
 رو بر مردم نمی نشست و با اصحاب تخم میفرمود و مردم را موعظه میکرد و چون جماعت
 خلق بیشتر شد و شکایت کردند که ما سورت پنجم را نمی بینیم آنجناب بعد از نماز بخواب
 ایستاده موعظه میفرمود و یکمیه بآن کستون میکرد و خطبه میخواند و گاه بود که طول میکشید
 و حضرت خسته میشد و هرگاه که بود آنحضرت بر حمت میافشاد و عباس عوی بنی هاشمی
 داشت نام او صباح اذن گرفت بمنبری بود آتی اسم او میون بود بروایتی شایع معنی
 فرشته گرده با قوم بالبا و وقاف المصنونه و داد ساکنه دیم نام مردیست که در
 جاهلیت کعبه را برای قریش بنا نمود آن شخص هم نابود و هم سبب بمنبری برای بنی سبخت
 آتایا بروایتی که مجلسی نقل کرده و تیسکه عمر ابن عبد و گذشته شد و دین ایشان علی بن ابی
 کرشمه بود و زنی عرض کرد که پسر من بخار است اذن بدهید برای شما بمنبری بسازد که روزگار
 به شما ختم خطبه بالای منبر و دیدن اشدت نیتید و مردم از مشاهده حال شما بهره مند
 شوند چون اذن گرفت به پسرش که این نام داشت گفت ای فرزند بمنبری برای بنی سبخت
 که این شرافت در خانواده ما تار و زرقا است بایقی باشد آن سیرا حضرت پیرسید

چند

چند درجه باشد فرمود اجلت مرگ آنده سپاه میر میری هانت حضرت اورا حسین فرمود
و در خانه در طرف پیکر اول قرار داد و پود و عرض منبر یکدفع بود از شاعران
و وزع بود و از شمع هر تبه دو وجب بود چون پنجاهم از فارغ شد برخواست که
بر منبر بالافت آن ستون که روزگاری قبل جناب رسول بر او تکیه میداد بنال در آن
نشاند و مشترک یک سجده فرما کرد و باشد اهل خانه از هر رسول ناله میرد و چهار باب تحویل
همه اهل مسجد چنین است و تاثیر شد از حضرت آمد و او را به نعل گرفت تا کسی که او را
بدهند دست بر او بکشید و سبب ناله را میرسد عرض کرد روزی که من تکیه میدادی
حالا من از فراق تو ناله میکنم و فرمود میخوای دعا کنم بر شوی همیشه بر میوه پاشی عرض کرد
دعا کنم خداوند مرا در درختهای شبت قرار دهد که برای میوه من زوال نباشد حضرت امر
کرد و او را دفن کردند فرمود روز قیامت مثل مردمان محشر خواهد شد و یکی از درختهای شبت
پیش تو استون مسجد مزبوت پیش احمد عاشق و لشکر و جلا از برای جهان پیش عجم مرده
نداد و امام پیش تو استون زیر پا گشت پیش احمد بن شیخ و اهل بیت و حق تو استون
است آن زجام پیش و او دینی نوم است و ام طوی که جای آن ستون است بر آن
نوشته اند اهل خانه مثل اسنانه ابو عبا که در محل آن ستون است و بیتب الصلوة
خدا طواست ابی لبابه علیه السلام و ابی طواست ابی لبابه علیه السلام و ابی طواست ابی لبابه علیه السلام
من السماء و ابی الرضا من المنبر ابی المشرق بعد از دفن اهل جناب رسول آمد بالای
منبر رفت چون پای مبارک پیکر اول گذاشت فرمود و امین دوم و سیم تا بن سیم

بر بخت میفرمود آیین چون در عرش قرار گرفت پامای مبارک را در پله دویم گذاشت
شخصی سبالی کردندایت شوم دعا کنند که بود که آیین گشتی فرمود بر او دم جسم سبیل
چون قدم بر پله اول گذاشت گفت از رحمت خدا دور با کسب که پرو ما دارا و خوشکین
باشد کاری کند که آنها از او خوششود و شود گشتم آیین چون قدم بر پله دویم گذاشت
گفت از رحمت خدا دور با کسب که ماه مبارک رمضان بر او گذرد کاری کند که خدا
از او راضی باشد گشتم آیین چون قدم بر پله سیم گذاشت گفت از رحمت خدا دور با کسب
نام تر بشود و صلوة نرسد گشتم آیین پس قدری مردم را موعظه فرمودند فی نهایتی عن
الاعمال و علیة السلام فتمسک فاشبهه عذرا طویلی کشید پیدار شد جموع منموم خائف
جبریل پرسید چه میشود ترا گفت حال شیم که خواب شد در عالم رویا دیدم که چهارده
میوه را پیشین بالای منبر میفرستد و فرو میسازد و باری میگرداند و مردم را از دین بر
میگرداند و اندک جبریل با سان بالا رفت و این را بر آورد و ما حلقه را رویا آلتی از نیاک
ای تخرید تفسیر خواب این است که نبی امیه تسلط شوند و بالای منبر تو میروند و مردم را از دین
بر میگردانند و آنها در قیامت بصورت نوزده گان محشور میشوند و این طایفه شجر ملعونه اند
اصل و فرع شان بزرگ و کوچک شان دشمن تو و اولاد تو خواهند شد و در این طایفه
ملعونی که نام او نیز بد است نفر و طینان و از همه پستتر است در همین سوره مفسر مایه اول
نیز در این طایفه الا خسار بعضی در هر موضع نیز را هم دانسته اند از نبی امیه نفر سید شدند
یکی موعیت بن نیز و یکی عمر بن عبد الله بن مسیم خالد بن عبد الله بن حاص که بر ابی کبر

منبر جبریل است

و اعتراض کرد اما کار گیرید در سه سال گردنی آتیه در سی سال غلغله شش مکر و دشمنی
حسین قتل بدین محاصره مکه باری اکثری یزید را فضل مضایع خوانده خلاصه پنجم بسیار
شد بر سید و خبری که استیلا بی بنی آتیه و رجوعه من خواهد شد عرض کرد و بعد از آن
تو مدت سلطنت آنها هزار ماه طول خواهد کشید و حساب کردند از اول خلافت
عثمان از بنی آتیه است تا اعتراض دولت بنی آتیه هزار ماه شد چون کم در ماه و خداوند
رد سوره برای شتی قلب پنجم در این خصوص نازل که کوثر و سیده تقدیر قمار ای بر دل آید
ذالک ضاحکا قال دل من پندل دی من بنی آتیه قادر آیم و علی بنی فاجو هم
با حجاره فلما صد عثمان علی اسیر فی ملافه در راه او در راه و محبی منار استمالا لار
رسول الله فاکر و ذالک حلیه فصل کل اراد علی اسیر فخرج الی الریدة فی انات و در
جناب رسول کو یا می نیم کی از بنی آتیه که در بنی من رعا ف کرده بعد از چاه که سال
از دولت پنجم آنچه خبر داده بودند ظاهر شد و دستیکه نامه قتل سید آید و او را آوردند
در مسجد خواندند مردم می کشید سید ابن عباس برادر عثمان بالا می بنی رفت گفت ایما
آن انس صدقه بعد تم و دگر تم بدتمه و یوم سوم عبد الله صاحب گفت و نه است که
حسین و عثمان را بهم می کشی و خودت میدانی که جای عثمان در کجاست یقینی میفرست
گفت بنشین ای کو را حق ما را نمی بودیم که حسین بر بر پیش باشد و ما را دشنام دهد و از منی نشد
خواست که فساد کند مصاحت دین و دولت قصا کرد که او شسته شود و از شدت غم
خون از دماغش جاری شد که آنکه انکلام از او میفرستند و بودند و صدق رسول الله ما را

بعد از دعوات او مردم که بای بکر بیت کردند بالای منبر رفت لیکن در نخست
 سجدت احترام منبر در پله دویم نشست و در منبر رسید سجدت احترام می کرد در اول سجدت
 عثمان در آنجا نشست لیکن امر کرد قطیفه را بر شش فرسش کردند و عذر کرد که منبر را بکر
 و عذر روی چوب نمی نشیند من روی قطیفه کرنا باشد هر قطیفه بیاید یک پله فرسیند
 باید چاک کنند تا به قعر من فرو روند گفت عثمان بر تو حق دارد و اگر همان دستور یک
 پله است فرو تر بنشیند تو حالا باید در درک اسفل روی منبر بای چون نوبت سجدت
 امیر رسید حضرت سجدت شریف آوردند بعد از نماز بر شش نشست منع منوفا و مردم
 بحر ف آمدند فرمودید خیر است که میگویند همه برای سجدت پس سواش کرد شخصی بود
 کان نشسته بر جای رسول فرمود ای مردم نادان آرام بگیرد اینا عبد الله و انما
 رسول الله در فتح مکه بتجسس و بیام که بیانی خود را بدوش منبر گذاشتم این چو بها با آواز
 گفت منبر که نیست بعد شروع کرد به خطبه خواندن بر دی عرض کرد یا علی کدام حرف در
 حکم منبر از حرفهای دیگر است فرمود آنکه از همه شتر است حضرت خطبه فی القبا
 فرمود این ابی احمد منبسط کرده است بعد از آنکه در شش چهل و یک جری نوبت منبسط
 رسید خود است که منبر منبر پر بشام بود و در مسجد که بنا کرده نصب کنند بعد روان ملک
 نوشت در آنچنین مروان خواست حرکت دهد کوف شد و ستار را در روز نمودار
 شد موقوف کرد و بموید نوشت بعد بموید تقصیر بدیده آمد خودش استیاد حکم کرد منبر را
 حرکت دهند زلزله شد بد شد و ادسیای در موقوف داشت و عذر و قال

منبر منبر منبر

منبر منبر منبر

منبر

خشب علیه السلام را در میان نظر مآخذه رفت بجهت امر که مسجد را بزرگ کردند
چون مراجعت نمود حکم کرد که مسجد بزرگ شد منبر را هم بزرگ کردند و پیش منبر فرود
فالمشبه صابرا باز او تسبیح را بان سه پله اول و همان منبر بود تا زمان غفای بنی عباس
در عهد محمد عباسی منبر را در پنج منبر مردمان ساختند بر فراز منبر نشاند
عود تا بقرب عصر با شوش بود مردان عذر را در خواست که انکم الی امام
قل ارجع الی احوال خلفا شب فکر میکردند روز میرفتند نیم اینرا که بصب
چند چیز هستی میآورد یکی هم منبر است هر کس نمیتواند از منبر باشد پائین باید عبد الملک
گفت و صعب و دهم و القادری و شوش میگردید عباد ترا غلط میخواندند و لب خود
لا تموتن الا و اثم مشه کون شخصی برخاست و گفت غیبه بدان میگوید شخصی بر
دست نوشته بود عرق کرد و پشش کشید سیاه شد صورت جمعیت به بیت وارد
بزرگی آمد و بانه لا بلیسانه سکوا اقرعوا خطبه روز اول خلافت انکم فی زماننا قل
با حق قلیل معذورم بدادید مادر علم خطبه ه ساله سقط شده قل نحن امر الکمال
این جزوی را مجمل کرد که تعلیق کرد خطبه شقیه را عوام میپندند و شهدان را عوام
فما لعلی نحن افصح لب حسن را بوسید گنج بود در شام لب سجاد را بوسید فرق جمعیت
و اشخاص آن دو مجلس فرج منبر مسجد و استی خواست حاصل ملک مظفر سلطان منبر
از چوب سمندل فرستاد و دو رمانه طلا داشت بعد از آن رکن منبر پدید فرستاد
اندک زمانی مورمانه را در آورد یکی از قیصره منبر که زید داشت فرستاد و شش نفری

اول نای منبر

۱۳۵

منبر نبوی ص ۱۳۵

نذر کرده بود و می در بالای منبر روشن کنند شمع را روی چوب منبر گذاشتند خدشه
مجلس بیعت نشد شمع سوخت چوب منبر رسید آتش گرفت ستون پیروی منبر شعله
شد جذوع سوخت آتش گرفت تمام خردا شد مذخو شد آتش را خاموش کردند
سجد و منبر سوخت لم تحرق حرم نبوی بجا داشت و کل شیئی مستعد و ازار لکنما
ای آرد و فعلی است اماک التبعیة طرته آتسار و یکی از صفای شیعه در جواب نوشت
لم تحرق حرم نبوی بجا داشت و کل شیئی مستعد و عواقب لکن شیطانین و مبطایه
فکل شیطان شهاب ثاقب مرتبه آنکه پیغمبر رفت و فریادها تا نرد و در و زار
آنچه بعد سلطان را که از قیامه روم و آل عثمان است خبری فرستاد که تا این زمان
نقصی با نرسیده و کما بی بقیه خبر و محتاج میشود تا چندی که منبر از اجرا نماند و منجم
غالب منبر را که در مسجد یکدانه اند نه پله میازند یا سه پله شش پله منبر مسجد پیغمبر و منبر پیغمبر
کنایه از عرش است که فداکت تمام باشد این اول منبری بود که در اسلام ساخته شد بعد از
معوذ مسجد بانا کردند منبر را گذاشتند و بر آن منبر را بست و لعن میکردند علی و علی بن ابی طالب
یعقوب بن سببه و سید فضیلت لکم احواد و در تاریخ احوال معویه نوشته اند و در
خطیب ترغیف در دیوان بنی امیه که بر منبر سبعلی میکردند و در مسجد شام و منبر
تجاه علیه السلام خطیب لعن کرد که مگر اگر آتشینده و ای یعقوب بن سببه و ای احواد منبر و تحت
او علم اهل لاده و منبر چهار رمانه گذرمانه در پله اول که در زمان پیغمبر بود
و در زمانه بالای عرش که مشیت منبر خطیب بود معویه زیاد کرد و قال فی التشریح اکثر منبر

منبر نبوی ص ۱۳۵

تاریخ

اشیخ الفیض عن الصادق علیه السلام اذ فرغ من الدعا عند قبر نسی فانت
 البئر مسجد بیدک و خد برانته افضل و مسجید است و دهکات به فانه شعاع العین
 منی ترشیر اللهم انهم بعد کل مکر اتوه و حق اخوه و سوء من ارجوه و مناق و توه
 ولی اذوه و طریه اذوه و منبر علوه اما شکایت فاطمه بقرنیمه منبرک بعدک
 شوش منبر که نور با و عروج مسکرمه و معویه مسجد خوار بنا کرد کتب علم است و شک منبر که
 من جاتی و انت بعد الیه غیر موقوف مکتبه اقران میارنت به جرت مثلا لفاطر المصنف
 فقال لها اهل البصره و التقی کک لولیل لا تری و لا تصدقی پیر این همان و نخستین
 بر منبر او نیت مشایخ تا کی کذب نامه داغمانه طلب کردند و خط معویه و خد منبر
 ایا حسن دیشام ای ایستی حل من ازل ای قال رسول الله این قبری و منبری روخته من
 ریاخ ایچ و منبری علی ترعه من ترع ایچ و از ترعه با منبر ای ایجاب البصره و له این منبری
 روخته من ریاخ ایچ و لا ان فر فاطمه من قبر و منبره و قبرها و روضه من ریاخ ایچ و منبر
 فرما فی البقیه و اسنده جماعه کاشیخ فی تهذیب و ط و ایضا فصلان فی التجرید و منبره و قال
 تصدق انها دفنت فی مهابه و هو الان داخل فی مسجد کن الا حوط زیارته فی الموضع ایچ
 کانی حد کس مدفن فاطمه و مدفن راسل احسین علی انها هر حق معلوم نیست یا من سال
 عن کل سکه خیفه و کاشف منظره و کاشف حقیقه لولا حد و موارم ایضاً بشاره ایچ
 لا یکم ان احسین اصیبه یوم تهنیه و لا شیئی التحدث بالین فاطمه النقیه و آه لبنت محمد
 ماتت فصرها سینه لکن بر ارفقا دان است که فاطمه و بقیه دفن شده و بیان همه

اول نایب

اول نایب

پس از بنبر فرود آی این جای کسی است که همه چیز امید اند نه اینکه همه چیز را انداخته و بگوید
 آیت الله علامه حسن ابن یوسف ابن طهر بعد از مجاب کردن جمیع علماء و در خدمت شاه
 خدا بنده به استدعای شاه بنبر رفت شروع بخطبه کرد و در شانهای خطبه سید موصی که از
 فصلای عصر بود غلطاً لبخند گفت مولانا چه در و صلوات آل محمد هم داخل شود این چه بد
 است علامه فرمود بلیل قوله تمام الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا ان الله وانا الیه راجعون
 اولی که علیهم صلوات من ربهم ورحمه چون ایشان یعنی آل محمد که مصیبت زد و شدند
 باین چه است که خدا بر محمد و آلش صلوات میفرستد باید ما هم بنبر هستیم گفت یا ایشان
 چه مصیبت دیدند علامه فرمود که گذشته از مصیبت ظاهری دنیا این مصیبت بآل محمد است
 که مانند تو عاصی و فاسق سیادت بر شده و میگوئی من سیدم مناسب است و این
 مقام بعضی از مصائب ائمه که بگوید و بگوید که ایند اسلام علی صاحب المصیبه لراثة الی آخره
 محاسن هستیم و در بنبر و سید لاسری و کن ایل فجدیه نافله گشت عسی آن چنگار
 مقام محمود اکان یقوم لایل حتی یوم قدام اول بنبر که در اسلام شمشید آن بود که در
 مدینه پس زن نصاری که بنجار بود از چوب نخل ساخت سه بنبر هم با خود بنبر سال آخر
 عمرش در غدیر خم از چهار شتر ساخت و از روز بالای آن بنبر رفت و بنجاب امیر را بکشت
 نصب نمود و تصریح بامامت او نمود ثم قال اللهم وال من والاه و نبی هم خداوند
 احدیت برای بنبر خود دید قدرت پویا خطه و شیشه ساخته که روز قیامت برای بنبر روز
 در محرابی محشر نصب میکنند این مجلس را در حضور من این بنبر شکو میگویم تا معلوم شود که آن بنبر از این

ساخته اند و بر کی و چقدر است در که ام موفج می کند از نه هر که ام تقد رز تب که دواز
نسبت با مت و سایر مردم است یاری داشته باشد پس عرش خداوند را می آید و در
تجهه محاسبه غلات و دیکل عرش دکت پونصد ثانیه چنانچه تحت سلطین باد و در عرص
عمر دسان شکر نصب می کند بعد از آن و در سوار نوریا و در دو طرف هر شش
می کند از دیکل سبزوکی سرخ که بزرگی و از شعاع سر که ام صد میل باشد و هر سی و شش فرخ
است امام حسن بر بنبر سوار امام حسین بر بنبر سرخ بالا می روند و آرزو خداوند عرش خود را
پسین زینت دهد این است که حسین او دو کوشواره شش می گویند بعد از آن سبزو
علیمی آید و در نو دیکت عرش نصب می کند که الف مرتبه تا پن مرتبه الی مرتبه حاضر
الفرس احواد تا تمام هزار تپه دار و هر کی دست مسافت صدالی است مرتبه از بنبر
و مرتبه من اوقوت و مرتبه من الذمب و مرتبه من ذخر و خلاقی پونصد شهید و لا
صدیق الا قال طوبی لمن کانت هذه رجة در آن شایان است بول دارد و محشر
می شود تا جی از نو بر سر و در عله از خضر پشید که نور آنها محشر را روشن می کند شکر
و قمر و زمین شربت باد نور باشد مگر حال محمد یوم شخص فیلا عبار نور ایلر کونین
دیده و اخیره می کند یا قشاب باید مگر باین شی که از مشاهده اش تیره شود و هم بار
و جناب امیر شاپش دوست و لوی حمرد دوست و در این جالوای حمد را ذکر کن
که بر آن نوشته باشد لا اله الا الله هم الفلحون هم الفائزون بآنکه بر صفوح می کنند از
ملا مکها میگویند آنها باید و در غیر مرسل باشند چون بر غیر آن می کنند از آنها گویند آنها

14.

[illegible]

۱۴۱

سرهند باز آنجا پیش میورند اندر آنجا آفتاب خاوری خدمت دزد کند چو چاکری
 جز خشنوع و خضر خشنوع و کسار اندر دزد که نسب بدکار که بکوی کابل تعلیم بود و از همین
 جت بود که حضرت یعقوب یکم گفت دعا کن خداوند یوسف را بر من برگرداند
 و تقوی موسی فرمود طلب خود را از من بخواه آنرا میگویم بهیست نکرده باشی عرض کرد من آن
 زمان را ندارم فرمود بگردم بگو وقت دعا کنند و هیچ کدام را اختیار شمار چون نمیدانی
 که ام قزلباش نزد من شتر است ای کلیم الله بن چون یاد آنرا میگویم مگر دستی گناه گفت
 موسی بن دارم آن زبان گفت را از زبان غیر خوان یا چنان کن روزی نامی ترا در پیش
 در روزگار آورد دعا یعنی با مردم چنان کن که بی سفارش ترا دعا کرده باشند و این شتر
 کرا که به خلق خدا محبت کنی از این بجهت است که سلاطین و علما را و یعیب دهند کرد
 سلطان ابابیت دعا آنها را به جای خیر یاد کنند فی الزیاده الموده الواجبه والدعوات
 الرقیه و اقام محمود و الامکان المعلوم عند الله و الحماه العظیم و ايشان بگیر و اشفاده
 اقبوله قال تبارک و تعالی اقام محمود و اشفاده و اقبوله پس بشت را زینت
 میکنند و بخیر میآورند و از رفتن بجهت المقتن و بهتر را با چهار زبان میآورند و بشت
 اجماعی را بر غیر و شتر است هر دم شتر میزند و فریاد می کشد و در بر دم میاید ملائکه فریاد
 ادر او بر میگردد اندر آنوقت جناب رسول متعاقب بشت و جنم را بر علی علیه و آله تسلیم
 میداد و حضرت میاید و زمام جنم را بگیرد و فقول اقمه خرنی یا علی تا گفت اطفات تاری
 نبود که حضرت میفرماید آرام مگر خدی عدوی و اترکی ولی هذا فانهم یومضون شد و طاعت

چنانچه
 در پیش
 حضرت
 میفرماید

تلقی فیما یمر بک من غلام احدکم لصاحب ان شاء یدیه یا معینه و ان شاء یدیه یا ساریه
 هذا منی قولی یا حارهدان من میت یرنی اقول لنار توقف للعرض و عید لا تقر بید
 حسب اجل الوصی مستلما القیامی تنیم کل کفاحمید در آنوقت منادی
 از بطنان خوشند میکند یا ایها الناس اتقوا حتی تخم محمد پیسب که مردم نهجانش
 شوند فیقول رسول الله کان لعلی ید یلقیم هر که بر من جفا دارد جزیر و نامن بگفت
 کنم حسان و اونی شایع فی مقامی هذا لارقه ضاف لک کان علیهم ذنوب علیهم
 کی آنکه ذریه مرایاری کرده باشد دیگر کسیکه ذریه مرطلب خود دوست داشته
 باشد و شوند با نهجی کند و یکی آنکه در حاجتشان سعی کرده باشد یکی آنکه در حق
 دوستی باشان بذل کرده یا دفع ضرری ازیشان نموده باشد هر که بذریه مرطعامی داده
 باشد یا جامه پوشانیده یا ذریه مراد رسایه و یوا رساختی در هوای گرم استراحت داده
 هر که شرب آب بدست او دادن داده باشد اگر چه در میان شط و و حله و چون باشد
 کسیکه در مجلس برای ذریه مر تنظیم کرده بر خیزد ام و ز من ذریه شفاعت کنم و من را اذان
 ان یكون له عندی ید شفع له بها فیصل علی قال استجاد و من سترنا مالنا اسرور
 و من سترنا ساء میلا ده و من علی احوش و داده نرود و نسد و قاده عجب
 احترامی کردند استجاد را در سایه خیمه بگذشتند بخوابد و راه شام هر که بر ساق
 ستم کرده باشد از روز نزد قدش شکایت میکنند ما ذاقولون اذ قال انشی
 لکم ما ذاقولکم و انتم اخرا لکم هر یک از آنکه از علفای معاصرین شکایت میکنند

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

چشم فرمود هر که در دیده مرا ذوقیت کند دلاینا لکم آتش غنی برای بر حال غمناک
 هنوز کفن منیر شکست نشده بود نصفه او را زده و شکله او را غضب کردند و
 در خانه اش آتش زدند و سیاهی صورتش زدند و دشنامش دادند گفت در آرزو
 شد که وصیت کرد و مرادش برین گنید که فلانها بد بخانه من حاضر نشوند و قبر مرا
 از آنها مخفی بدارید امت عجب بخاوش منیر را بجا آوردند میفرماید هر که در دیده مرا جاب
 چو شانه عیالش بابر نه و گنید بریزید فرمود فلانک بر سول آتش فرمود هر که آبی به
 اولاد من در ده شفا و میگویم آب بروی او و دشمن بشمار آب هم مضایقه کردند آن
 بشارت باد شمار روز قیامت شفاعت خواهد کرد و چراغ ابراداری که حمایت میکنند
 آنروز چشمهها که این آلاجه را چشم حسین غنیمت من محارم آتش و عین سهرت فی طاقه
 آتش و عین بکت عین شیشه آتش و عین بکت علی عین من عین محبت عین قیام ام المیت
 قلبه یوم موت انقلب این است که در او و خواب این عباد آتش در زیر عرش استاده
 نظر میکنند بگریه کنند و کان آنها الی کی لو اطلعت علی اعدائکم لکفرکم اکثر من
 حرکت فلان عینی و لا کشف فی آله عار راسی و شکوه الله بخونی ما کان باطل
 و فیلهما بالفضل عند الله اولی ای از ایا اتقی بخند می بودی التواضع حیث میفرماید
 فقد می ام غضب یعنی حق ام کبر صلی ام تو جویی ام اخذ هم ارقی و حال عینی ام
 جلد هم حق و قدر عونی قهر و یاکت تحین صحنه و سلمتم حق و قدر عونی اذ مات
 یوم امتی قل ذکره و ذکرانی قد مات آله زید تذکرت لما فرغ الموت منی

منبر و سینه

منبر و سینه

فخریت یعنی باطنی محمدی و ادا علی ششم تر بر احمد ان لایتم دال زمان غوالی صبت
 علی مصائب و آفات صبت علی الایام صرن لیا لیا در رفوعات نوشته اند پنجاه و دو
 فرمود سلیمان بجهت و شتر چهار نیکوئی تربیت داده باثبات است و تاج خطی برای
 و اما در قرار داد این فقره را جناب امیر برای فاطمه نقل کرد و فاطمه در دل گذاشت که شاید
 علی چیزی در خیال دارد و در این چکیت است بعد از وفات فاطمه را جناب امیر در
 خواب دیده در صدد رشت نشسته بر شوی و حوران در اطراف او دیده که دشمنی در نهایت
 حسن نبوت است و او در وقت جهنم نار در دست گرفته پرسید کیست گفت دشمن سلیمان
 است آن روز که حکایت او را نقل کردی اندیشه وی در خاطر من گذشت خداوند اذیت
 او را خداوند من قرار داد و عرض تاج و اما و سلیمان لوی ای حمد را خداوند عالم برای تو قرار
 فرمود و تاج که است بر سر تو خواهند گذاشت منادی ندا کند این عرض تاج و اما و سلیمان
 است چهار حقیقی فاطمه زهرا علیها السلام مشهور است محتاج است چهارم فی اوایل
 اشهر و الایام بالایامه و بعضی احوالات بمختصر فیهم ان عده اشهر رخداد که فی عشر شهر است
 کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها و بقه حرم و لکلت الکریم فاطمه علیها السلام فیین هم
 مشهور و بود و نصاری همه و سایر ملل همه دارند فرقی میان کفار و مسلمین است در معرفت حق
 و ذمه بلکه مراد از آنکه شی عشر است که دین خدا را بر پا میدارند و حرم آنها امیر المؤمنین است
 در نفر از او لا کسر که ستمی با هم نخرند علی بن حسین و علی بن موسی الرضا و علی بن محمد چراغ
 شوق از اسم خدا است که احاطه شده مشهور و آقام کنند است از آنکه خانه او در لطف

نهار و شب و روز و ماه و سال و هر چه که خواهد بود

فی تادیل شهر و آیام

۱۲۵

کرخی گوید بر دایم علی بن ابی طالب سلام و رقم در خانه سعید صاحب محبوس بود و قبرش
روی او کند بود و بر سعید که مدتی از شمار رسیده است که لا تعداد آیام خداوند
یعنی از دفرمود تا دلی دارد آیام که از زمان است نسبت کنایه عن رسول الله
امیر المؤمنین و الاثنین الحسن و الحسن علی بن الحسن و محمد بن علی و جعفر بن محمد و
موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و امام الحسین بن علی و جعفر بن محمد
و هو الذي علم الاصل فطاوعدا لهذا معنی آیام و لا تعداد و هم فی الدنيا بعد و کم فی
الاحرة اما کون عدد الاثنته منصرفه في هذا العدد بخصوصه في ثمان عشر فقد قال السيد الفقيه
و جونا ان اول ان الامان و الاسلام معنی علی بن ابي طالب و لا اله الا الله و لا اله الا الله
رسول الله و كل واحد من هذا الصلین برکتی ثمانی عشر حرفا و لا اله الا الله و لا اله الا الله
الامر فیکون عدد الثمانین بها ثمانی عشر لفظه فکون الصلین الوحدان فی ان الله
اخرافی کما یفسره قال فذا الله فیکون ثمانی عشر لفظه ثمانی عشر لفظه ثمانی عشر لفظه
عدد الثمانین بهد و فیکون عدد الثمانین بهد و فیکون عدد الثمانین بهد و فیکون عدد الثمانین بهد
فیکون عدد الثمانین بهد و فیکون عدد الثمانین بهد و فیکون عدد الثمانین بهد و فیکون عدد الثمانین بهد
و عدد المطلوب الوجلان لثکان تسباط الهدات من ثمانی عشر لفظه ثمانی عشر لفظه
و من قوم موسی امهیدون بالحق و بهیدون و جعلن هم ثمانی عشر لفظه ثمانی عشر لفظه
العالم و ماضی الخس فی تصرفاتهم لکان فی حصولها منقصة الی الزمان الاستحالة
و تنظیم مصالح الاعمال و ادخالها فی الوجود الدنی و فی بعض الزمان و کان الزمان

الحسین

عبارة عن التبرع بالليل والليل والنهار والوجه الخامس كما ان نور الابصار وهي الشمس شهر في اثني عشر برجاً كذا كانت نور البصائر شهر في اثني عشر اماماً والوجه الخامس وهو اصل هذا القول
جميع الوجوه وتقرر ان الذي شقوا البصائر فليس ان كل واحد كل من ولد ونصر
ابن كنانة وهو قرشي الى الفخر وهو دونه تفرغ صفه اشرف عليها وشعبت منها وجميع لها
رندة اهلها اشرفه كمال فيها وعظم قدرها واشهر ذكرها واستحقاق تقدم على بقية
القبائل وسائر بطون من العرب وغير ما برسل الله قال قد تم تشریف دلائل تقدیرها
قرش اخذ من النضر ابن كنانة الى رسول الله واشرف قرش من قريش ان تعامس رسول الله
فرسل الله في الشرف فبخره مركزاً لاندائرة بالهبة الى محله فمعه يرتقي الشرف فاذا
فرغت الشرف خطا متصاعداً مستقيماً الى المحيط مركزاً من لطفه الى ابناءه ابا فابا ووجه محمد
ابن عبد الله بن عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف ابن قصي بن كلاب ابن مرة ابن
كوی بن لحاب بن قهر ابن كنانة ابن النضر فالمرکز الذي منه شعبت اشرف متصاعداً
هو رسول الله قال لا ائمة من قرش ولا خلافة محمد علي ابی سفیان كشيانه منهم حكم شعوباً و
استبغ من قسمة ميراثه لذكوات والفرقة ائمة هم وقابل تهر از قرش بدارند ووجه
الحيط الذي شيى اية لهقه اشرفه اقرشيتة هو نضر بن كنانة فالخط المتصاعداً الذي من
المرکز ودين لهستى المحيط اجراء اثني عشر جزءاً فاذا كانت درجات الشرف اعداد
متصاعداً اثني عشر فلزم ان يكون اشرف منها زلا عن المركز اثني عشر لاسمالة ان يكون
اختلاف انحرافان عن المركز الى المحيط مختلفين متباينين فالهبة فيه اشرف الذي

فی تاول شهور و الايام بالائمة

۱۴۶

تأمل الائمة تسنار لا فيلزم ان يكون الائمة اثني عشر فكما ان خط الائمة اثني عشر فاما

تأمل الائمة تسنار لا فيلزم ان يكون الائمة اثني عشر فكما ان خط الائمة اثني عشر فاما
 نقط الائمة تسنار اثني عشر وهم علي وادع عشر من ولده ومن ميثت له اربعة باقرتي
 الكاس بن نصر ولا يتعداه صاعدا وهو اثنا في عشر فكل كاسته في ميثت له الائمة
 واثنتاه نازلا واثني عشر في الائمة بعدة فهو الائمة في عشر واثنا في عشر واثنا في عشر
 ولقد كني الائمة عن الائمة بايام الكسب عنهم فقال الائمة واهم في الدنيا فصار وكم في
 الاخرة قال الائمة وق في الحال الائمة ليست بالائمة ولكن كني بها عنهم لست
 يدرك منها خيرا بل حتى كاني الائمة قما باثني واثنيون وطور سنين ويزيد الائمة
 عن النبي وعليه الحسن والحسين كاني عن النبي بالانجاء في قسمة داود وخمين كاني بال
 اسير في الارض عن النظر وكاني بالاسير والسكاح في قوله لا تواعد من سرا وكاني عن
 اكل الطعام بالهجرة فقال في عيسى والكاياكل ان الطعام كاني بالهجرة عن رسول الله
 وادعي ركبتي التي تملأ مثل ذاكثير از جناب فاطمة كاني كرده از شب آمانا الزمان
 في ليلة المباركة بالشمس والهم عن النبي لوني وشمس فيهما والتمراذيقها كاني
 بالاسرار والبرج فالشمس فالشمس كاني كاني ولهم وحقا واما ما في الائمة
 اثني عشر واهدي من ولده اسكري غائب عن ابن اسير والارض الخيل عن قبة ولولا جنة
 الارض اهلها ولو كان في الارض حلال احد بها التوبة واخر من يوت التوبة كاني اول من
 شئ في الارض اعلم انه قد افرق اشيته باربعة عشر فرق منهم من قال بان الحسن اسكري لم
 ميت وغائب منهم من قال بالامة جعفر اخاه وقالوا انه كان مع اخيه الحسن في الظاهر

تأمل الائمة تسنار لا فيلزم ان يكون الائمة اثني عشر فكما ان خط الائمة اثني عشر فاما

حضرت امام جعفر صادق

است

متحاصرين و فی الباطن متوافقين متصادقين و لما ورد ان الامام له لا يكون فی الاکسیرین
 الا الحسنین قالوا و اجد الحسن اذ كان للامام خلف من و سیه من بعده و لكن لم يكن الحسن
 ولد لا ناطا بناه و ما وجدناه و منهم من قال ولد له ولد بعد و ثمانية اشهر و استثنى
 من تسعة مائة و ذلك و الفرقه الحققة هم الذين قالوا ولد له قبل و ثمانية اشهر و استثنى
 سنین و ستور و مقرر و خاف من خضر و الخليفة و آثر جارية من جوارى حمير و ولد له عند
 و ربه تسمى حرس و قيل سقیل و قيل سجان و قيل امه بريم بنت زيد العلوی فی خلافة ابي عبد
 ابن التوکل کان فی ثمانی شهر کان فی ثمانی شهر فی سنة و ربه تسمى حرس و قيل سقیل
 یا عتاه هذا لا حرس فكتب الامام الى احمد بن اسحق و لدی مولود فی بیته نصف
 من شعبان فلیکن فکد مستورا و راه من و لا تدرا الی عتیه فی حیوة امه طاشه و عرو
 قال هذا حکم و غشی من بعدی طموه و لا تقر قوا فمکرو و قض علیه من الذين راها طامه
 اعطاه عشرة دنانیر و امره بالکتمان و الحلیة عتیه و یا سر راه و هو فی امه قال العطية
 و ان من الموت ثلثة ايام و اعلم انی حجة الله و انتم من اعداء الله و لا یلبس الا الثوب البدر
 العین و من راه احمد بن اسحق و سعد بن عبد الله فی و قهر الکعبین و منهم یعقوب بن شعیب
 سئل عن امری من حجة بعدک فوثب و دخل الدار فخرج و علی عاتقه عمامة و روی
 اللون مخطط شعر و علی وجهه خال قال هذا حکم فرجع لسلام و قال و دخل الدار فوثب
 لمعلوم فرجع یعقوب تهر فماری احد فی البحرة و کان لزعیتان و الاولی منها کما

قریبا من سبعین سنة کما قال الخلیفی فی مرآت القول و لقد راه فی هذه العتیه سبعة

و عشر و نواحد و اسفرا و الارقبه منهم ابو الاديان البريد و منهم جعفر و منهم اكرشيق الما
دراني الذي رسد اثني عشر لانا هذا امام فبسط فلما اتوا و اعدا ما هو من ربح لم يكن له حظ
الدار و زاد و جعل على حصر فوق المار و منهم جماعة من و قد قدم اخبر اسم مبلغ الذي يافرو
مقدما الا مول و اجرى عليهم مع جعفر منهم محمد بن ابراهيم بن هبزيار و كاسم ابن
و منهم الزهري راه في زمني اتجار قال سل كفا شئت فانك انت لاراه اذا دخل
الدار قال طعون طعون من لم يصلح فخره شرا ان شيكته انجوم و من اخبر فداة
حتى ينقضي انجوم و منهم غانم ابن عبيد الله بن و كان الزجل من شيعة تليقا فليح و رة
سليم عليه شكره على ذكاته و حمد و كانوا ذا اخبروا من كسبه جرو اخيه بخر و ف
المقطعة و قالوا من سماه باسمه في جميع الناس فهو كافر قال الله رسول الله روى الصدوق
راه في الاكمال سئل عمر ايركؤنيس قال اخبرني عن اسم الله تعالى ان حبيبي و سئل
عبد الله ان لا احدث باسمه حتى يموت الله محمد بن علي بن النعمان قال ليس له ان يحكم في
الشيء خفية علينا كما في وجهه انيسة و لهكر من قد رتبته بتجويد عن الناس و كان ابو
يحيى بن محمد من ذرية ابي اسير و لا يرى الا وقت ركوبه الى دار السلطان قد رتبته ان
الشيء من دلالة كوسي و نيب شخصه كما يكون من طاعة في خفية و قسم ميراثه و
حتى و انما غاب لانه خاف في بطنه اي كانوا اشقون بطنه او يسمونه و يدعون له اسم
فاذا ظهر يكون في سن ايشوخ و منظر التاب و توافي بدنه حتى لو مد يد الى عظم شجر لقلعه
و انما نيبه كبري كان و اوله سنة ثمان و ثمانين من الهجرة و كان فيها ساثر اخوه و لم يمت

مقامہ تعلیم و کمالہ - اسماعیل خان ہمدانی

فی غنیه العالم

۱۰
حکایت
در بیان

در بیان

خروج الهمدی فی الزمان لم یسکره احد وکنه لب وخرج لولا لیسف سده لا
الغفها وبقدر صدق الله فی کلامه لا شک فیہ کما افقوا قبل اربعین وبقدر اوهی غنیه
الکبری جاته کثیره وکن باعرفه الامین الفراق وبعده منہم ابودراج احسن
البحلی وبنهم سبیل حسن وبنهم بحر العلوم وبنهم ابو محمد الطبری رفع الیه حجه متجسس حجاب
الزمان فرفع من شیا الی ابنه المذکور باعنا ورا دیا بوقف شایا اسماء لولم
ذواتین مبتهلا قال لا تسخی برفع الیک حجه قد فدا الی حسن شرب خمر وکانت
شرب علیک فخرت قمره فی عیسه التي او دار الیها فعی بعد اربعین یوم وبنهم
صاحب الزمره یومین علی حکم الیدین الاربعی وبنهم محمد بن حبیبی ابحرانی فی فقهه
رمانه الودیر وبنهم علی المازندرانی وبنهم رسول استاد البغید یوم نصب بجمهر الود
هو المعروف بن شام واعلم ان یكون اولاده کون ارتبه انما شهم وعباد الرحمن فاسم
و ابنهم یوم و یطول البیته لکبری حتی یقولون انکسرات وبنهم لابل فی ائی واد وکانت
و اکثر بعض الناس طول عمره وکذا ذکر المجلسی باب احوال المتعین فی رفع استبعاد الخافض
اما علی تسبیح الهمدی ولسنهم و العالم سقی هدی لانهم یهدی الی کل امرئ منی لیسنهم لان
اشیه فیظرون خروجهم ولسنهم العالم لانهم یقوم بالامر بعد ما یوت ذکره بنعم الی سر وکی
اشکاف الصالح و صاحب الزمان و البصران الانسان لفی خسر ولفض و لایرون فی نظر
ان کان منصور انهم یستبان لبقائهم بها وکنتهم قال فی البحار الی قوله وبنهم العالم سقی
انهم نفسش ام حرم کبریا بغیرت برودشند مردم دکانها و بشتند و مشی برایشان تا

جانب چپ

دشمنان بآهنه عداوت بجانب عیال و اسیز کردند بلی اسیری محض با ولاد و
 اطفال با حسین علیه السلام بود چنانکه کفار کوفه و شام آل که را اسیر کردند و الاغشته
 آنکه علی القوم نظامین محابس است پنجم در ذکر دستهای با سخاوت و الایمی
 غنیه سائمه و منفقه و مسکه غیر از اینها بی انقضا اول دست پنجم را بود و بشد سخاوت
 از او بطور رسید که خداوند منع نمود و گفت و گاه بیک دست که از غنای غفلت و لا تسهل کل
 البسط فتنه نمود و دوم دست جناب امیر المومنین بود که بغیر از دست پنجم
 دستی باین سخاوت دید است جعفر که خورشید را برای پنجم تحفه آورد و از جانب بخاشی از
 آنکه قطعه زر بآن بود پنجم آنرا با امیر المومنین بخشید و دوم آنکه آن روز علی متع فخر کرد
 خواست اشکات محبتی با و بغیر از این چون آمد رفت در دکان زرگری قطعه را با تش
 سوختند هزار اشکال و علا و بیرون آمد همه با آنجا که نشسته بودند و نظر آنخنده شقایق
 نزد و حال آنکه هر که از سفر بر میگردد و برای عیال و اطفال سوغات میخرد قرار در رکعت
 آزادگان بخیر مال روزی فاطمه اوید که از کسبش پرده و نیاری فرض نمود
 که برای عیالش طامی بخرد مقدار او را بد بر سر کوچه چیران استاده چون معلوم کرد و فهمید
 که تهر پریشانی عیال از خانه بیرون آمد و نیاری که فرض کرده بود و مقصد او را در خود
 بمسود رفت صهیبا لامور ارتقه انفعند انفسه انفا فی الخلو و قول انفسه من
 شانه و ترجمه و آنچه در آن بر ترون علی قسم و لو کان بهم خصاصة فنبسر
 فرمودمان بد گفت و در سفر است فرمود با سفره بد گفت و در بار است سفره

جانب چپ

با بار بده گفت در شتر است فرمود با شتر بده گفت قطار است فرمود با قطار بده
 قنبر چهار را انداخت که خودش را نچسبده دستهای محکمت بخیل هم بسیار است
 مثل عبدا که بن ذیبر اکلیم تیری و منصور و و انقی حدی میخواند بخشیکه بدوازده هزار اتم
 فروخته بود چهار هزار در هم اورا بعر بی داد که در گد و عده کرد و بود و تهمه را به پنجاقبته
 قبضه بفقیر بخشید فاطمه عرض کرد بایست عیال خود را هم یک فقر حساب کنی دستت
 هم برای ما پادوری دیتی فاطمه پیار شد انار می گفت که و حضرت رفت بخانه شمعون
 بطلب انار عرض کرد از طایف آوردند فرو ختم تمام شد ریش گفت من یکدانه نخورده
 دارم خرید بقیمت کرانی در بین راه بخوراید رسید پیادری قنار دهنش را نداشت از حال
 پرسی کرد فرمود و بچه خیر پس داری گفت انار نصف انار را کم کم بدان و بخت پیار باز
 طلبید حضرت کن نیمه را داد بخانه ابطس انار پیش فاطمه دید پرسید از کجا بود گفت
 شما فرستاده بودید روزی دو مگر که همدکا فری عرض کرد یا علی شمشیرت را بمن بده
 انداخت فرمود و لولم کن فی کفه غیره لجا و بها فلیت انکه سائله و از جمله جنهیکه
 بدست خود سخاوت فرمود و حکایت بذل اقامت است که در قرآن فرموده انما لیسکم الله
 و رسول الله شیخ بهائی نوشته که حکم نیش لا قوتی بود چچ متعال و ریش قیمتیش خراج
 شام بود دستم حموله نضته و از تبه و هب و شرح هستیید و ابو فرسن ذکر نموده که آنروز
 تصدق اناس علیه باربع مائة فاقم قال سائل هذا من برکاتک یا علی عمر گفت چهل کشته
 در رکوع دادم بلکه این مال شود شد و حق اسجد من گد عینه و عرق حینه سیم و سیم

فاطمه زهرا علیها سلام بود اندوکی بدقت و بطهارت بزال انوار و ظهور و استقبال چنان
دست نام حسن بود و در مرتبه بسیج اموال خود را تقاضا می کرد و حتی نفین بادت
خود بقرابذل نمود اینجا بسیار بوده اند در کفر و اسلام مثل خاتم و عبدالله و حضرت
و من بن داده و عبدالله جذعان و یکی بر یکی و موی حضرت فرمود که موی نعلین
مردمان است زرمیدهد که مردم را از علی منحرف نکند ای بسیار است از این
بنمایان و غیره اشت فقیه بود که انار و نان میزد و دید و فقیر در می داد و روزی تفصیل
بار نام و شکستی بر می موی آورده اند که خدش است حسن داد و فلان را از خود خرج
خادم الله فاعطاه الباناج پنجم دست کانس الیها و پیش از آن حضرت بکتب می رفت
سوره حمد و سیما به با معلم خدمت پدر سوره از حفظ خواند حضرت معتمد پیش طلبید
و خوش فاه و توان او را بدست مبارک پر از جواب هر که بعضی ملاتش کرد و ملاک علم
کسی نبیند و انعام نکند فرمود در از ای آنکه بفرزند من بستم که در پیری باور رسید
اسامه پیار شد حضرت را و اعیان او کرد اسامه شکایت کرد از فقر من پرست و پیشین
بست عرض کرد و شست هزار درهم فرمود و زبانه او و در غمهای هاله طلبید و حضور
اسامه شکایت آنها را گرفت و در دید و گیسهای زرد و بدست مبارک بانه داد و در
آنکه بقتل رسانید و امیر شمس و میهنی از حضرت چند سکه پرسید جواب داد و فرمود ای
بصرة فیة الفیه نیار و اعطاه خانم فرزدق شاعر از پرشانی شکایت کرد و چنانچه
اثر فی بول بخشید دست مبارک ملاتش کرد و فرمود خیر الانا و قیت به غمک

دستهای سخاوت

۱۲۴

اذا بادت الدنيا عليك فجهزها على النسر طرا قبل ان تغفل فلا تجزع بعدها اذا
 اقبلت ولا تجزع بعدها اذا ماتت انما مسكوك بدست خود انفاق کرد بجهت
 آن است که اینجا بسیارند که مال دارند خوشنماهی میکنند بجاغد و برات و حواله
 و خزینہ دار چیزی کم میکنند و میسر دیگر بدست خود چیزی کمینند و مثل محمد شاه و حرم
 هزار تومان برات میداد مضامنت میکرد اما صد تومان نقد بدست خود نقد میداد
 روزی عربی مدینه آمد و سئل عن اکرم الناس قال للحمین انما بدست انجباب و در دست
 انحضرت نامنیکر دستاد و در شعر خواند لم یحب لانی من جاک من حرکت
 من دون بابک لعلقه انت جواد و انت متقد ابوک هکاک قال لفقته کول الله
 کان من واکلم کانت علیها اچیم نقبه حضرت بعد از نماز قنبر طلبید و فرمود بقل
 من الی الحجاز شیعی قال نعم و نقه لاف یار قال یها لعد جاک من انش بهاسا زور مارا
 در عبادت و تسبیح دیده من شتاب باب جاک من الی اعرابی قال قد فانی لیک
 معتذر و اعلم بان علیک ذشفقة لو کان فی سیرا النماخصا هست ما
 علیک مذفقه لکن ریب الزمان و غیر و انکف منی طیشته لفقته عرب گرفت
 و گرفت قال الحمین علیه السلام قلک تسفلت علیک قال لا کیف اطل الارب
 جودک عرب خبرند اشت از خبر اتها و خبرتها که در کرد ما دست مبارک رسید
 و دستیکه سخاوت منی عجم شنیدی صد سه شمر چهار هزار اشرفی بخشید روز عاشورا چهار
 ضربت بر آن دست رسید اول هر طه ملعون و دوم زرقه من شرک ملعون سیم بحدل

تاریخ حجاز

سید چهارم جمال ملعون علی که چه خاتم بدوشین داد حشیش نیم خوشنوداد
 ششیدم که شاه کردون اس عرشه تن او شش زبانتس حی کا فزاد بهر دوز و بال
 سوتی شکم شد با تید مال لبای چو برستم نشاندید بشد نکست رو سینا امید
 با بخشش نفع فضل و جو و جواب کرامتی شادست نمود که نبی شونا امیدای پسید
 منجم کج فعل سعاد کسید چو گشتم خرمین از جان و سر زانچشم نم گشتم و باب
 سلام الله علی حسین زانهای آذست مبارک کی آن بود که شد آله علی اصغر با رویت
 گرفت محاسن میت ششوشم در ذکر کسینکه خدا تعالی کمال آنها را در دستشان
 قرار داده است انقرة و دل لذین یثون الکتاب بایدیم تم یقولون هذا من عند
 الله لیسر و لا یثمن قلیدا این آیه در ذم علمای پیرو نمازل شده که رشو میگیرند
 احکام خدا را تغییر میدادند و میخفتند که این حکم توره موسی است تا ما بدانید که عبرت
 بموم خطاست نه خصوص مواد بنا علیه تا ما ویل میکنیم آیه را بشیرت قاضی این تا ویل
 منافات با شریل ندارد و چرا که آن ملعون کاری کرد که مصداق آیه شریفه شد و تبت کیم
 ز یاد خواست که لشکر جبرستید شهدا فرستد شب در انخصوص فکر بسیاری کرد گفت
 همه مردم را میت یثون فرقیه زکر بسیاری در امدین نصب داد و بچو تخفیف کنم
 بانه خلق با پیغمبر جانت کنند مگر آنکه قاضی را که مردم با و شوق دارند تطبیع کنم از
 او سکی در انخصوص بگیرم آنوقت بقوت سلطنت میتوان آن مکر جاد را که دشمنی را بخلوت
 طلبید گفت میخواهم چیزی بوی و سکی بدست بادی که مردم را ترغیب داده باشی

لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم الله الرحمن الرحیم

بجای حسین قبول نکرد گفت صد هزار دینار نقد میدهم طمع او را دلیل کرد گفت
میرتسم نبوسیم کار از پیش نرود و گفت بر تو فرضی واقع نخواهد شد و آن ملعون فرقه نال
شد و حکمی نوشت صورت خط شش فیت که آن الحسین بن علی بن ابیطالب است
شق عقی حسین و خالفت امیرالمؤمنین و حسن جعفر و علی بن ابی طالب و محبت
و قضیت بدعه و فتنه و خطا و شرعیه سید المرسلین و جمیع علیه غایمه مهر کرد و این زیاد
و ادبیر کرد و خواندند و خلق را بکشت فرستادند این است که محی الدین نوشته آن
الحسین جرح عن قد قتل بسیف بده یعنی ظاهر امپایت میم مثل پدر و برادرش است
کند نکرد با عقا و مردم از قد خود تجاوز کرد و خواستند او را بکشند دیدند نمیشود
نمیوانند محض زور سلاطینی او را بکشند حکم از علما اسود و قضاة گرفتند که بحسب شرع باید
قتل او واجب شده بومنه لا انسا بنیم در دین سب بکار نمی آید و عمل خود را
پس بوج رانده او قرآن فرموده آن لیس من باک است از عمل غیر صالح تا مشک باطل
شرح بخشد خوانند بر او تبارند پس بشیر حدیث گفته شد چون مختار خرج کرد و قتل
سید الشهدا را بنابر ساینه شرح را حضار فرموده و از او مؤاخذة فرمود که چرا حکم قتل
پسیر بنیر را نوشتی گفت مجبور بودم گفت روزیکه پسیر یا و محبسی است چرا این بنیت
رفتی و خوشحالی میکردی که حکم او جادیش طمع زور ترا مثل عمر سعد را راه برد او را بنیرای
خود رسانیدم ام نمود شخته آوردند و دست او را بخته کشیدند به جلا دادند نمود که انز
انگشتان که قلم گرفته تا کف بدعات قطع کرد اندر دستی که نبود زبان نصاب آن

شکسته بر ساطع قصاب نقد تو اعلیٰ القمار بحرین کعب قال اصد فی ما فعلت
 یوم تلف قال خذت ثلث زینب من راسها و جذبت قرقها من اودیها حتی جرت
 از نهان کعب القمار و قال قال قال کعب قال قالت فنت ارضه کعب و اشرکت
 بنار الله نیا قبل نار الاخرة و قال و لیکت افرغت من الله و لا ارضت من جد و ارضت
 و لا ارضت کعب ارضه علیها فقال اهد بیت دعوتها فقال کعب و اخذته ثم قتله ثم
 اتوه ببجل ابن سلیم الکلبی عسره فوه بانه اخذ فاعلمتین و قطع معده فاطرح یدیه فلم یزل
 یزف و مات فی التاریخ العبری ان رجلا من کسره قال له اکت من سیر
 ای کسین بعد ما صنف من کثرة ابحار کات فصر به علی اسه البسیف و علیه بر من خز
 فقال ااکلت بها و لا اشرکت و شرکت الی مع الظالمین فالتقی البر من ربه فاحذره
 و لکن ید فبیت یداه و لم یفیر حتی ملک و لما سقط من الفرس و جلس علی الارض و اخرجت
 علی یدیه الی ضرب زر قمر بن شرکیت علی عضده فقال لا اکت بها و لا اشرکت بها
 یداه فی التشتا و یفجان و ما فی الصیف تیران یسین کاتنا عودان فاحذره الله
 الحلال الاخرة و الا ولی این عذاب نیای و بود تا عذاب تشرش چه باشد مخدنا
 الحلال ما من یدها و ما فعلها و موغله للثقین یعنی آن اختیار عقوبت کردیم و سستی
 نمودیم تا عبرت بگیرد کسی که آنها را با حال و به ند و موغله باشد برای آنها که بعد از
 این بد نیامانند و قصه آنها را می شنوند و در قیامت پیش از همه کس تنی شست
 پرستان و اخل جنم میشوند چنانکه در کتاب نظم الزهراء و سجاد و کتاب عقاب لاعلم

مصدق نوشته اند که چون فاطمه بجزئیایه و شکایت میکند و تقول یا رب انقم لی
 من قاتل احسین فیا ماله ما دارنا فیا حال اما بهیبت فخرج من جهنم فبقال لها انقلی قل
 احسین علیه السلام قلن قلنکم کما یطعن النظر بحسب فاداسار و فی حوصله صهلک و صهلوا بها
 و شرفت و کشتوا بها و زفرت و زفر و ابا فیض ندون فیها بانواع العذاب یطعنون
 بالنسبه ذلعه یا ربنا بما اوجبت لنا انما رقت عبده الا و انما نیا تیمم لهند اذن الله
 ان من علم یس کن لا یعلم یعنی عبده او انما ن جاہل بودند و شما دانسته و شما خیر فرزند
 پیغمبر کشتید چنانکه شمر مکیف اتمکت و اعلم انک ابن فاطمه الزهراء و دانی از
 جایزه دینیه را بهتر از شفاعت جدت میدانم چون همه قتل و اخل جهنم میشوند گفتند
 ذلک مکشف الله لعل و بنی آخرن قال رسول الله قاتل احسین فی تابوت من نار و علیه
 عذاب اهل الدنیا و قد شدت ید او و دجل و سبکال من نار فینس فیها لیه تنوزل
 انما روان فی النار لکن لک لایستحق احد من الناس الا قبل یحیی ابن زکریا و حسین بن علی
 الا و من الله قاتل احسین و یحیی و زکریا و هم و اکین من یمنهم من غیر نقیه الا و یصلی علی
 و یصلی الله علی ابی البکین علی احسین با من بنی الا و قد نزل بکربلا و یکی احسین و یصلی الله علی
 الله ذنوبه مثل النجوم فی الکافی عن داود ابن فرق قد قال کنت فی منزلی ابی عبد الله
 فنظر الی حمام زنجبی فیرقر قال یا داود قد ریی ما یقول فی هریره نه بطیر قلت لا قال
 یدعوا علی قتله احسین فاشد و یحیی لکن عیبه فی منارکم اقول انظر الی خلاف انک نس فی
 عقابیه بهم من عین حرا بن زید الراحی و یقول لا یخوز زاید لانه انما مد عن الله من

فی حقانیت حسین

۱۵۶

من یقول لا یزید لمن علی زید لانه قال قتلته علی بن مرجمه و ما کان ربه
 قبله و یحجزه الرحمن علی فرض ان کان امر اقبله لعداب عما فعل و نه انشد
 شعل سوره الاستغفار ابن ملک کان قال لرضا یا ابن شیبان نزل ان شکل الزحف
 البشیه فی آتیه فالن قتلته احب من نظری الفقاع و اشترج و ذکر احب من یزید
 غمر الله ذنوبه و لو کان بعد و اوراق الاشجار و استبان پیرهنه و کر نشیده
 که از احوال و پایش به پیر رسید به راولب دندان به پیر شبت ما در احب که علم پیر
 بکشد خود بنا حق دادا و پیر گرفت پیر او سر فرزند پیر به پیر چنین قوم تو
 لعنت کنی شرمش باد لعن الله یزید و علی یزید لا تخفف ختم العذاب و لا هم
 یصرفون و قطعت لهم ثیاب من ارقیب من فوق رؤسهم بحمیم و لهم مقام مع مدیه
 لا شام لهم رحمته الله و لا شفا قدر رسول الله کما اخبر الله به کلیمه و علی ان موسی بن جابر راه اهراسی
 مستجلا و قد استهفرت و اخری بذنه تعجب حکم بفرشته ارحف و قد شمر حسمه
 و غارت عیناه و خف لانه کان ذا و عاده ربه لسانا بت میسر علیه و کما من خشیه الله
 فخره لا سر سلی و هو من امن به فقال یا نبی الله اذنت و تاب علیا کاشل رکت ان یغفر عینی
 فانعم و سار فلما ناجی ربه قال له یا رب العالمین شکاک و انت العالم قبل نقی قال
 الله تم یا موسی ما سئلی عطفیک و ما ترید ملک قال یا ربی ان فلانا عبد لا سر سلی و الله
 و بنا و شکاک العفو قال یا موسی کوسئلتی لا و لکن و الاخرین لا تجک ما خلا قاتل احب
 خانی اثم له من قاتله انفسا امن استغفر فی الا قاتل احب من قاتل احب و ان احب

ایهی قال لا ابن بنی اذی مرز که عذبت بجانب الطور قال یارب ورسولک یقال
 لعقبت آتمه جد و الباعیه الطاغیه فی ارض کر بلا و شهر فرست و تخم و تهنیل و تقول و میسدا
 الظلمه فی فقیقی علقی علی اکرال من غیر غزل و لا کفن و یسب و حله و بی سبانه فی السندان
 و قتل ناصر و شهر رؤسم مع رأسه علی اطراف الارواح یا موسی صییرهم عینیہ لعلش و کثیر
 جلد شکست نشون و لا ناصر و تیچرون و لا حاجی قال منکے موسی و قال یارب ما
 لقا تلم من العذاب و قال یا موسی عذاب استغیث من اهل النار لا شأ لهم حتی و لا شفاعة
 جد و لولم کن کر آتمه لخصف بهم الارض قال موسی برئت لیک منهم و ممن رضی فاعلم
 فقال سبحانہ یا موسی کتب رحمة لابی من عبادی و اعلم انه من کی ادا کی او تنای کثرت
 جده الی النار محاسن سیت هشتم و ذکر کرسانیکه خدا تعالی کمال آنها را در دست
 و نخست شان قرار داده فافذه اخذ غیر مقتدر اول مرد ظالمی بود در بی سیم اصل
 که شخص فقیری زوجه اش پارسد و طلبا گفتند کباب مای علاج مرض او است و در آن
 جلد مای نبود و اگر کبابی از خایج جلد میا و در دین بسیار کران بود آن مرد فقیر از خرج
 پوشیه خود قدری ذخیره کرد و روزیکه مای آورد و در رفت بجهت زوجه اش کیت مای گرفت
 بود نهایت فرح و سرور آن را بجانده می آورد و مرد ظالمی با حیران او گرفت که فرزندش را
 کند و فقر فقیر بر قدر بخور و لایه کرد تا شیری مکر داند و در میان و دست خالی بفرست
 و احالات را برای زن نقل کرد و هر دو کریشد و بر آن ظالم نفرین کردند و آن مرد ظالم
 بجانده آمد و مای را بجاریه داد و کباب کرد و آورد و پیش کند است همین که بظالم است

نفاذ

مهری از یونین و شیعیان این کلمه نیست با آورد و بود میخواست فردای آن روز همه را
 رساند چون هنگام نماز شد مشغول نماز شد پس روی سجاده نشست کسی حاضر نبود و خوش
 هنگام بود و خواست با محبت بسیار او را دور کند و بپایند و محبت او را ببرد
 او را بی طاقت گردانست بجزم مراد و نیم خوابه مرایان مردم را شارت داد بدین که
 او همه خلق مقلدند فتویٰ کرده و کان کند و جانها کند و نه فاشن را نه می شود
 بزرگ و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر
 و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر
 و غرق و خاق و حیات و نوم و استباه بعده جناب میرزا لای میرزا حکایت را که خبر
 رسید و بطور گمراهی و مردم نمیدانستند که مقصودش از آن کلمات چیست هیچ سخنی
 نداشت من تحقیق اندیال لایال بایر کم کسی البراءه منی است بیوفی فاته بی زکوة
 و کم نجات اما البراءه فلا ترد انی فانی و لدت علی الفطرة و سبقت الی الامان و اعترفت
 ایه اباد و نه ایه اباد و نه و این لفظ گنجه عمل است که یا حضرت صد امیر و که چنانچه
 کن و قتل این چون به قابلیت در عایشه شرح پنج نظر کن چهارم خنجر این مرده بود و پنجم
 شخصی از علمای اهل سنت که او را سدی میگویند نقل میکند که شبی از شبها شما بودم و در کم
 جهانی بن برسد که ساعتی این یکم مردمی آمد و من صحبت او را غنیمت شمردم که بسیار خوش
 محاوره و خوش تقریر بود و او را نوازش بسیار کردم از هر باجحت کردم تا آنکه بداند
 که لا رسیده ام اتفاقا در همان نزدیکی آن قضیه اتفاق افتاد و بود و اندک زمانی از شما

بنا بر این که

سید شهید گذشته بود پس آبی از دل کشیدم و در سوز جگر نالیدم تا شخص گشت
 ترا چو شد که تمام شدی گفتم ذکر است مصداق بیون عینده کل مصائب قال گفت
 حاضر ایوم اطلب کفتم ایچتر فکر میکنم که در اینجا حاضر نبودم و قصه منجورم که چاره
 بودم که آن قضیه را بشنوم گفتم سخت شکر میکنی از آنچه شده باعث چیست گفتم ازین
 سبب که دخیل در مکتب بخون فرزند رسول نشدم که رسول من فرموده که من ملوب
 بهم امین یوم بقیة تعقیف الفزان هر که بر خون فرزند حسن خود را داخل کند ترا دوی
 حساب و از سنات خالی بود گفت رسول خدا چنین فرموده که کفتم بی و الله تعقیف
 من العذاب اخیری فی الدنیا و الاخرة اخیری و زیاده بر این نیز گفته اند که فرزند
 نبط کشته نشود و کشته او در تابوتی از آتش جهنم باشد که نصف خدای این جهان را
 بر او وارد میاید و قد قلت یاه در جلا و له و آنچه میگوید منها اهل النار و همین است
 حال کسی که بیت بر قاتلان آخرت کرده باشد یا راضی بعل نشان بوده باشد
 و کلام نصیحت جلوه هم بدو اجود و اخیرا نالیدم و قوا عذاب و هر قدر پوست نشان
 سوخته شود پوست تازه با و بپوشانند تا همیشه در عذاب ابدی باشند و از همین
 جهنم با و بخوراند و ایضا فرموده عمر قاتل فرزندم حسین کو تا میشو و دشمن گفتم ای
 برادر با نخیث باور کن که من قبول ندارم و تصدیق میکنم که چرا تا حال روح
 من کفتم کسی نیز مرا تکذیب نکرده قال انت تقول قال رسول الله قاتل حسین لا یقول
 عمره و ما انا قد تجاوزت لتسین و هیچ آشی من بر سیده سدی کوید چون این سخن را

از او شنیدم نهیدم که از قتلان با هم سخن و از دوستان نیز بد است بسیار متعجب
 شدم چنانچه خبر دیدم و بال چشم بسیار گریتم و اذبا اسراج در نصف قیمت از دست
 برنجو گشتم بدی که کم و از درافتل سانم دیدم که پیرایع تاریکی میکند برنجو گشتم اصلاح
 کنم و او که محبت و ذکر اعمال داشت شب خود بود و آنکه بر او خوش گذشت بود
 و آتش هم بر سیده بود و دیده لیز بر ناگشت به فخر که با آن تراب فخر طفا و اصلاح
 او را گشتی فکرت از تراب علیها فادادست قوت پس بر نشاند و خود دست سخن خود را
 در او کرد که چراغرا اصلاح کند شعله چراغ انکشت او رسید و مشعل گردید انکشت
 خود را انکاک مالید خاموش نشد فریاد زد که مرا دریاب که سوختم لا بد چون همان بود که
 در دل منو گشتم لکن رور نامدم که زبانی بر دست او ریختم و آتش روغن کرد آب آتش را
 معین شد چون لفظ از انکاک نشد شید شید در گرفت آب آتش را بد کرد و همچو شعله فراد
 زدای برادر این چه پیش است چه خیر این را خاموش میکند قلت آن نکست فی انکاک
 انداخت بخدا و بدین مثل چوب خشک مشتعل کردید و آتش از او نکست نشد فضا رختا
 و صاع علی و جهلما و بطرفه با درک و اصل شد شکر برادر که آخرت شد آنکه اندر
 قتل او تاخیر شد گشته شد آنکست که میکشد خلق کشتن این کبر بد بریر شد خویش را
 انداخت اندر تراب آب صافی بر مثال تیر شد ای یاران در سوختن و هلاکت شدن
 انیسون خوشحال شد بدو را نمی شناسید و علمش را نمی دانید گویم تا محزون شود با هم او
 این خبر بود که برادر کا و ما سیکه کرد یکی این بود که سر کرده آن ده نفر بود که اسب بریدن

امام باخشد این ملعون با این زلف و اشل محاسن این یاد شد نه سخن فضا بقدر
 بعد از نظر بخل عیوب شد یا لایق دوام دشواری ازیر پار کشید و گوش فاطمه
 حردوس را در پیر غارت و عجز و قاسم کو چشم کن آن محاسن میت و ششم در ذکر کتایک
 در محبت علی دشمنان بریده شد و آل و دوست ستم عجم بود که در جنت جمل بریدند
 دوام کسانیکه این زیاده ملعون در کوزه دست آنها را بریده قال فی البحار و استعمل ما در این
 علی العزیزین فمجلس ششلی اشید و هو بهم عارف بقیلیم تحت کل حجر و مد و قطع ایدهم و این
 و صلیهم علی ضد و مع اهل و سهل صمیم و طرد هم کشته و هم و بیهم علم شی بهار بل مشهور و در
 و افرنی الامصار بوضع الاخبار فی روح الامم انشمال و کان من روی متعبه فی عثمان
 و تریه و کتب سمد و احوالی علی الکتاب فسلموا بصیانهم کما صم القرآن و کتب یا و فی
 انهم علی این علی کتب معویه اشل کل من کان صلی دینه و مثل بهم و من قاتل علیه لیسینه
 یحب ملای فاحمه من لایوان و کتب کتا با آخر من انهم سخته هشتاد و حتی کان از بل بری
 بازنه که کان عظیم و لایعوض له بگرد و از بل من شسته لایان علی نفه ستم رشید چری
 محرکه اسم عبد البین چهارم جویریة میزدن بود پنجم شیم تار بود و در این زیاده تکلیف
 نمود که سبت علی کند قال لسانی لا یفیک و دستاش کشیده از علی تبری کن گفت
 عجب مردی بی عقید من او را دوست خلاف هر دو در عالم اگر طغنه است بر تمام اگر خن
 است بر دینم نمیدانم چرا شیم قتیته کرد و حال آنکه میدید اگر کسی میگفت لعنت خدا کن
 که بر فاطمه اذیت کردند او را از او میکردند شاهد بر این خبر بشمار و عجز ده است که بشمار

مشتاق

صادق علیه السلام در مسجد نهاده دست و دعا کرد با آنکه خدا تعالی فرماید آن اگر کم بخند
 اتقیم با آنکه واجب بود و خیر انیم بگوئیم که شمیم عالم نبود و جا بل مسدود بود حکمت عمل
 شمیم را نمیدانیم معصیت کرد و از بهر بلاختی آسمان پیروزه و در سختی بر مجنون را
 سوی کعبه پدر تادعا گوید شفا جوید که چون رسیدن جای که مجنون ز راه گفت اینجا کن
 دعا ای جانکه کوه خداوند امرای درون عشق یلی در دل من سر دکن تودعا کن تا بدین
 کند بلکه حق این مهربانی زین کند قال اللهم من علی طیبی و قریباً و مستبداً
 آن زمان مجنون است کای خدا پیش تلی آنچه هست حیوانی که در صد چندان کنی
 عشق او را در دلم افزون کنی لاشبلی در سحر سلور است که جناب انیم شمیم را پی
 کاری فرستاد خود در دکان نشست مردی خرم خواست فرمود در هم را بکند از خرم
 برادر شمیم آمد دید در هم نارواج است بعضی امام رسانید حضرت فرمود خرم را تم تلخ خوانم
 بود مشتری برکت گفت خرم را کول نیت فرمود پول تو هم رواج نیت روز نیت
 نیادی المادی این حواری علی یقوم شمیم الخ شمیم از مخلصین امام است در اول اسلام
 زنی زنی اسد بود حضرت او را خرید و آزاد کرد فرمود است چیست عرض کرد سالم
 فرمود رسول خدا خبر داده امی که مادر تو که نهشته در خیم شمیم است عرض کرد در است
 کشی فرمود رجوع کن با هم سلی خود تا را بکنی با بوسالم که در هم حضرت او را از اخبار بسیار
 مطلع ساخته بود و او را از حقیه بر او القا نمود پس شمیم بعضی از آنها را اظهار میکرد و بعضی را
 نه در وقت اظهارش حیا حق از ابل کوفه به شک افتاد و نسبت ایهام و شش شخصیت او را

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران

تا آنکه روزی در محضر جمعی از متخلین فرمود ای شیم ترا بعد از من میگیرند. بدار یکشنبه
در روز دوشنبه از دماغ تو خون سیاه و ریش تو از خون خضاب خواهد شد و روز
سیم ضربتی تو خواهند زد و آن ضربت جان خواهی داد و منست طرفت بشی انصافیکه
ترا بانه نفرد و دیگر بدار کشند جنب خانه عمر بن حرث خواهد بود و چو بی که ترا بایک سینه
کوتاه ترا زخم خواهد بود و تو بنزدیک خواهی بود و دیگران دین پیام بخند
ترا میگردانند پس از روز و از حضرت شیم می آید نه نخله. شیم نموند که ترا باین نخله بدار
میزنند نخله را چهار بار و میکنند حجر بن عدی و قنده بن اکثم و خالد بن مسعود و زینب
علم این زیاد را نخله بنال به گرفت زید بخار فرید چهار بار و اگر دوشیم بصلح پسرش گفت
ایم شیم را اینجا نوشت و یکی از آن حصه درخت کوپید که بشان حضرت اوران داشت
شیم میگردد و زیر آن درخت نماز میکرد و میگفت من از برای تو خلق شده ام و تو برای من
بعد از شهادت آنحضرت مراقب آن نخله بود تا آنکه او را قطع کردند پوسته عبور میکرد
و بعد بن حرث میگفت من بهایه تو ام بنکیر مرا حاجت کن هر و نمیدانست میگفت
این مسود را خواهی گرفت یا حکیمه پس شیم نزد یکی از بزرگان رفت نزد ام سلمه پسر کتبی
گفت از اهل عراق مولای علی گفت توفی شیم گفت علی گفت سبحان الله قسم خدا
اگر شیمم از رسول خدا که در شب سفارش من را بنی میکرد و شیم از احوال امام حسین
پرسید گفت در باغ است شیم گفت خبر ده من دوست دارم که او را اسلام دهم
یکدیگر را در قیامت خواهیم یافت و امروز قادر شیم که بخندمت و برسم و نخواهم

معاودت غایم آم تسک گفت حسین تر بسیار یاد میکرد گفت منم یاد او را میسر نمی زای
من و او امری مقدر شده که باید برادر برسم این عباس و غیره بسیار از تا و علی و زکریا
از او می رسیدند و می نوشت چون حکایت خود را گفت این عباس که غدر را درید گفت
که غدر را بدیدار اگر بعد از پنج نشد مرا که این بگو پس آم تسک طبعی خواسته محسن شمر اعظم
ساخت ششم گفت آگاه باش ز دوست که این خضاب کرده شود و چون آم تسک گفت
که این را خبر داده گفت مولای من آم تسک گفت شهادت تو نیست بلکه سبب جمع
مسلمانان است بعد ششم از او ادع نمود که بگو آتورا که فرستد نزد این زیاد و ببردند
و گفتند این پسندیده ترین مردمان بودند را تو تراب آملعون گفت و ای بر شما
این عجبی است گفتند ای پس آملعون از روی است ز پر سپید که این رنگت ششم گفت
بالمصدا یعنی در یکسکانه تمکاران است گفت شنیده ام تو تراب با تو کمال خصومت
داشت ششم گفت بعضی از آنچه شنیده وقوع داشت پس اراده تو چیست گفت
شنیده ام ترا خبر داده است از آنچه نزدی ملاقات خواهی کرد و نمی شنیده شدم ششم گفت
ای خبر داده مرا که تو را بداد خواهی کشید و من دهم آن اشخاص را ششم که بسیار مصلوب
نموده باشی و آن چوبه که مرا آن پیاد و نری کوتاها تر خواهد بود از چوب دیگران و من
بر زمین نزدیک خواهم بود از دیگران گفت مخالفت خواهم کرد و من مولای ترا ششم گفت
وای بر تو چگونه مخالفت خواهی کرد مولای مرا و حال آنکه مولای من از پیغمبر و رسول خدا
و او از جبرئیل و او از رب جبرئیل چگونه مخالفت خواهی کرد قسم بخدا هر آنکه می شناسم

در هر یک

منوی که مصلوب خواهند و اسکندر اول کسی خواهیم بود در اسلام که درین اورا انجام
خواهند و در پنج خیل را انجام نیز نهند چون این زیاد بگوید آمد معرفت طلبید و اول
شیم را پرسید گفت سنج رفته قتم خورد که اگر او را نیاوردی ترا خواهیم کشت صد نفر
بر این شرفش بد باده شیم را در هر جهت گرفتند نزد این زیاد بر دند بر کسیت
این سوخته که پوشش بدیش چید که که تبری نکرد او را میکشیم شیم فرمود نکست آن علی
ز او بر از امان شیاخت قتم که از این بر تو زند امان حسن عرض کرد این از دستان
است فرمود ندوز دیده این از دستان دشمنان است فاشناط خصما قال اکست
جره پس آنگه ن گفت او را با مختار بزدان بر دند شیم در زندان بشارت گفت بطلب
خون امان حسین خروج خواهی کرد و خواهی کشت این چهار را که مادر بس اویم و بیای خود
روی و پشانی او لکه خواهی زد پس چون این زیاد ملعون مختار را طلبید که او را بکشد
با مادر از جانب نیز رسید و نمکش این بود که مختار را ناکن آنگه ن او را را نگر بود
شیم را پروردن او را این زیاد گفت آت حکم ابو تراب را بر او جاری خواهیم کرد و در آن وقت
او بر خورد گفت ای شیم این زیاد شو است که ترا از این دار بی نیاز کند شیم خند گفت
من از برای این چوب و او از برای این خلق شده و نمو کرد چه شیم را بر این چوب و نمیشد
مردمان در در خانه شمر دین حرث در دو دهم شد ند عمر و گفت تحقیق که شیم میگفت من
همایه تو خواهم شد و جاری خود را امری نمود که هر شام بر این چوب بر دید و آب بپاشید
و بجهر را در آنجا خود بوزانید شیم فصاحتی شیم و معاصی بنی است

نویسند
نویسند
نویسند

در سردار دگر میکرد این زیاده را خبر دادند که اسلام شمار افشاح کرد و مغلون گفت بجای
 بر دهن او زدند پس ثیم اول کسی بود در اسلام که بجایم بر دهن او زدند چون روز دهم رسید
 از لب و دمان او خون جاری شد و در روز ششم باطن جگر بر آن بزرگوار آشپید گردید
 و قتل ثیم ده روز قبل از آمدن جناب سید الشهدا بود و از بدیهه براق تمام شد حکایت
 رشید جبری جگر حرکت بد با لیس و آب حجاج درش الجورین و در قتل لطف تهرانی و جگر آهسته
 جگر کذا فی القاموس و در علاج ایمن است که جناب امیر فرمود ای رشید چگونه
 خواهد بود صبر تو در و نیست که دل از آن نمانی بی آیه تر اغلب کنند دست و پا و زبان ترا
 بر نه عرض کرد و آخرش شست بست فرمود علی تو با من خوابی بود در آخرت عبید ز یاد او
 عبید و گفت پنداری جگر علی رشید قبول کن اگر از او ده امر نمود دست و پا بشوید
 چون او را بجان نه ابل بر نهد اما که و شر رشید پرسید چگونه است حالت تو با این همه گفت
 ای فیت آت الله ریگ کسی او را ز دحام مردم نشاند همایکان و دشمنان بدیدن آمدند
 گریستند گفت که بر راجه از دید ظلم و دواست پادشاه خبر دهم شمار آنچه مولای من جبر و او
 که بعد از این واقع خواهد شد او میگفت و مردم خوشت خبر بان رسیده گفت بروید
 ز بان شر قطع کنید و در پناش مرد جناب امیر او را رشید شما میسید و علم من یا
 و بلا یار تعلیم و کرده بود بسیار بد و که نزد هم میرسد و میگفت و چنین و چنان خواهی مرز
 فلان وقت شسته خواهی شد و چنان شد که گفته بود و حکایت گفتگوی حاجب این فلان شهر
 این مطلب است روزی ثیم و چپ سید کرد رسیدند و محاسن نبی اسد با هم دیگر سخنان چند

این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه عمومی
 در شهر تهران
 در سال ۱۳۰۰
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۳۰۰

گفتند حبیب گفت می بینم مردی پیش سرش می زند و در شکم فزبی داشته باشد و در
دشمنه باغزو شده و از او بگریزند و در محبت اهل بیت بدار کشند و شکم او را بزنند و مراد
او شتم بود گفت من مردی باشتم که سرخ دست و دلو گیتو دار و برای حضرت فرزند چمن
پرو می آید و در می کشند و در کوبه های کوفه او را می گردانند و معتقدند او حبیب بود
این را گفتند از هم جدا شدند اهل محبت پس یک گفتند ما هرگز دروغ گوئیم ندیده بودیم
از اینها در اینوقت رشید هجری رسید و احوال شتم و حبیب را پرسید گفتند ساجی
قبل از این هر دو در اینجا بودند و این شتم سخنان گفتند و از هم جدا شدند و گفتند
خداست شتم را که فراموش کرده بود و بگوید یک سکه سر آن پرورد را می آورد و صد درسم
بجایزه او را از دیگران زیاد خواهند کرد چون رشید رفت مردم گفتند این مرد
از آنها دور و غلو تر است بعد از آنکه ما می شیم را این زیاد گرفت حبیب را در کربلا
شهید کردند و سرش را آوردند و میگردانیدند شتم از خوف مسویه خبر داد به شش باها فرستاد
بندای غنیمت را محکم ببند و گردنبار علامت مردن مسویه است خبر حبیب را گفت
از امیرالمومنین شنیده بود و از زین العابدین حبیب را پیغمبر جمعی گفت قتی که
حبیب را در کوفه میان اطفال دید گرفت و بوسید و در میانش نهاد و بنفشه
عابی محمد حسن ثرونی غلام از حقه نوشته محاسن است و شتم در ذکر کسانی که است
او را در محبت امیرالمومنین بریده اند جویرته ابن سهیل بدی بود که حضرت او را دوست
میداشت قبه عربی گوید در خدمت جناب امیر از راهی عبور میکردیم جویر حقیقت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جویریہ بنت الحارث بن ابی
 رباحہ

سرما سید جناب امیر و اور اصدا ز و فرمود بیاض شمعین که من هرگاه ترا می بینم
 مایل می شوم نبودگان ندارم تو بدانی که من ترا دوست میدارم ای جویریہ ترا خبر میدهم
 از امور چندی حفظ کن اینهارا پس مدتی حضرت با او نجوی کرد جویریہ عرض کرد دنیا من
 زیاد است خاطر من میانه فرزند من بر تو کمر می کنم آنحضرت کنی در آخر فرمود دوست دار
 دوست ما را ما دوستی که ما را دوست میدار و در وقتیکه آنها را دوستی نماید دوست
 دار او را بعضی کسان میگردند که علی او را دوستی خود خواهد کرد چون کمال اشخاص او را
 میدیدند روزی جویریہ دید که حضرت خوابیده گفت بیدار شو گویا می بینم ضربی بر سر
 تو خواهند زد که محاسنت از خونت خضاب خواهد شد حضرت تبسم کرد فرمود من ترا
 خبر دهم گویا می بینم که ترا بکشند بسوی غل زینم و پای ترا قطع میکنند و ترا میاندازند در بیابان
 کافری خبری نگذشت که زیاد ملعون عالم کوفه شد دست جویریہ را برید و او را بر جگر
 بلندی آویخت پس بر شاخ کوهی که به بلوی او بود آویخت حکایت روشن جویریہ
 نقل کرد در ارض مابل فرمود قسح باسم ربک العظیم اسم اعظم خواند خواست سفری ببرد
 فرمود و شیرینی بخواهد بخورد بگوئی ترا سلام رسانده و مرا امان داده همان جاییکه فرمود
 بود آمد جویریہ سلام رسانید شیر بهمه کرد و رفت جویریہ مراجعت کرد حضرت فرمود و گوئی
 شیر از توری برگردانید چهره بهمه کرد و تو شمر دی میگوئی سلام مرا بوسی پیر برسان
 و شیرینی بآتش بخور دست جناب امیر آمد و گفت آخر عمر من است حضرت جویریہ فرمود برو
 میمیرد و دفنش کن و بچه اش را بگریه بگردان و جویریہ فرمودند اقدم باین مسهر و گفتم

عاجل بنیاد
مجلس

انما هو كلبا لله باوجود شیر کسی از کلب نیست پس قدان علیک تسلام یا ابا سحر است
 آنی لا انا خاف لکدی المومنون ما تسبحات قال سبحان من لیس فی القها به و قد ذلت
 فی قلوب عباده من الما قد قال فی مشکوٰۃ جمل با کسر شعی و ناساز کاری در داشت
 و بفسخ در در آیدن است قال لا سخط الله احد منا علی اولیائک و در راه صفین بگردان
 رسید و گریست فرمود یا جویریہ مننا معج احبین و معینہ فرمود بر آردن غارب
 که تو زنده خواهی شد و یار حسن بن ابی نود و بعد تا سفن خواهی خورد و آب جویریہ زنده
 نخواهد بود پیر شمر فرمود تا با حضور از ادعای خواهی کرد و کو یا منی بفرموده در حوالی قبر حسین
 بنا خواهد شد گفت و در نهروان بگشت و ما دم که اینها قاری کلام اللهند و صبر کفایت
 و دوا را دهد مذمتی بخر و او ند که خوارج از نهروان بگرد و ند فرمود عبور کرده اند و نهروان
 تعلون و دن انهر و لا تعلیت علیکم الا تشقه جویریہ با خود گفت حالا آسوده شدم
 اگر راست گفت از نهروان بگرد و ند من بعد در هیچ خبر بر او اثر افش کشید و الا نیر خود را
 بپشتش فرو میگذاشت چون رفتم دیدم نهروان بگرد و ند ما شول جانت شدیم از پشت سر جای
 اگر کشید گفت جویریہ شکست زایل شد یا نه گفت میند تا بر کسی که در امامت تو شکست کند
 از آن روز از فغانین و از اهل اسرار شد ما شهید گردیدیم و رسید به جری کبیر و فرمود
 جویریہ سلمان و ابو ذر رفیقہ کردند با وجود آنجا و آیات که در رفیقہ دار و شده مثل
 قوله ان اکرمکم عند الله هیکم و قوله اذا جاء امر من الامن و الخوف فما عواذ بقلوبکم
 فقال جل من ان لا یزعون کتم ما ند قوله ان تقولوا ان تقولوا ان تقولوا ان تقولوا ان تقولوا ان تقولوا

استظهار الیقینان بطهروه و ما استطاعوا الشا تو را و لک یوتون ابرهم ترین با
 سبر او قوله ویدرون بائسته استیه قوله من کفر بالله من بعد ایمانه الا من
 اکره قلبه مطمئن بالايمان قوله بقوله لیس کم شلحون قوله فطر نظره فی الجرم فقال فی
 سقیم و مضروب باطاعون و کافوا یحافون یقینه الله بحجة اکبر در سب و تبری ایتیه خبیثه
 است نه واجب چنانچه بنویسد ما را میزدند و تحلیف سب میکردند مگر در مذقار او اد
 نیست محمد خص لک ان تقول من الکفر به بالیقینه منه بالیقینه قال انه حصل فی لک
 و لم یفر منه علی و در خصوص شیم و رشید و جویریہ جمال میروند که نتیجه مصلحتی آنها را مخصوصا
 نمی از یقینه کرده باشند چنانچه فرمود اگر شمار تخلیف کنند که تبری جویریہ قبول کنند
 من تبری منی فلا دایاله و الا اخره فلیمد و غنه از بعضی اخبار معلوم شود که در شش خبر یقینه
 نیست فی البؤه و لمح علی تخمین لا مکان کل الریدین فی شرب لک شکر چنانچه امام را شکر کل
 تحلیف کرد و یقینه نکرد و در متعجج مع قدم متعان آئی و فی لزم و تبری و ختمه فیا و ان
 نه استیه یقینه تحفظ عن ضرر اخر فی قول و قل مخالف للحق الوافی و همی من الموضوعات
 التي جعل الشارع لها احكاما و هی ذمار المؤمن و عار و در راه لادین لادین
 لمن لا یقینه له قال شهید فی القواعد لایقینه یقینه الی الاحکام الخمسه الی قوله لایقینه محرام
 لیون فی الدمار و الواجب منها فایلیج کل محذور بس فساد و ضرورت شد صلاح
 بس حرامی که ضرورت شد صلاح و الاصل منها بعد لایات و له نفی الضرر و ابراج و حدیث
 رفع عن ائمتنا ما اخطروا به بل یحبب الیقینه فی حق من لم یحصل له خوف کما و زنی انفس

محمد مردی قال
 لیس از این جهت که
 یقینه و اکره قلبه
 ان نه از یقینه
 زشتی از اخبار
 و اصحاب را که
 و لیس از این جهت که
 نه از این جهت که
 الاغراق و ان
 کان کینه غشاش
 نفس فیه کما یقال
 الا عن حق کذب
 و قد یکنی از این
 و منع علی اخبار
 و نفی علی اخبار
 غیر مع آنکه
 منزه عن ایضا
 ضرر عار و

فی تحت علی مائت و شصت و عیادۃ مرصع خیاریم و لم سلو و مقوم و الاذان لهم
 فی الحاج عن علی قمیصک استعد انما عذو فکانت و احرا رکب لبراکه شیخی لا یقیم و لا
 یغیر و هذا محارص لقوله من عرض علیه البراکه فلیدر و غفقه فایکلف مخیر فی الامد یا بهیضا
 قرر فی الاصول قوله لانا انذی تبر و فرض نقیه فی دینه و اما الذی تبر و عمل الی تحته قال شیم
 و صبر و لا ابر و شکست فان ذلکست فی انک لقلیل قال فاد انکون من فی وقتی مارت اتقیه کون
 اتصلوه لا تفر و المقتله ترک التقیه ان تبه لا یغفر لک رک التقیه کما یخاف المؤمن
 فی التقیه و اعلم انه ان احتاج تقیه الی الکلف و السجود علی السجود علیه و لا یصل
 فی رمضان و مل یصل یحرم علی الحرم لا یرفع الاثار و اعلم انه لو خاف التقیه فی محل و جوبها
 یصل العمل اما و صو بطریق عامه للتقیه رفع حدث میکند که نماز دیگر بان و وضو و
 خواند یا نه آثار و حقی تر تب میشود که مقطضا باشد باید شطرا و آخر وقت کشد
 اگر ممکن شود در مکان دیگر وضو بکند و یا لازم نیست با وسعت وقت بعد از فراغ
 رفع تقیه شد اعادة میکند یا مجزئیت مجلس سی ام در ذکر دستها یکدفعه شد
 بعد بدن ملحق گردیدند و اولی غلبه الله بن حناک بود که در مجلس بن ابی حقیق
 یهودی و شش از بدن جدا شد و در شب خدمت پیغمبر رسید جناب رسول دست
 او را بجای خود گذاشت دست بر آن باید چنان شد که از دست دیگر فرو نیفتد و
 اویم محمد بن سلمه بود که دست بجه پهل قرص کردن کعب بن اشرف یهودی را از لقمه
 بجه او زد و او را کشت و مدبر بای سلمه بن اکوع رسید و چشم محمد بن سلمه کور شد

در وقت نماز
 در وقت نماز

دو تن جدا شدند حضرت دست بهر دو مالید پیش مسیح و دست بدن محقق شد و توتو
آمدست از او این پیر شد سیم را می که پیغمبر زور شد آب کشید خراک کرد و دلو بچاود
افشاد سیلی زد بعد که شناخت و تشراب برید پیغمبر دعا کرد علی امین گفت دست او بدین
ملحق کردید چهارم در جنگ صفین یک دست هشام ابن عبدی همدانی جدا شد جناب
منظر العجایب خبری خواند و دست او را بدین چسباند بر سید جده خواندی فرمود و
فاجه الکتاب فاستقلها و استقر فانها انقضت لیسه عن بدنه فخلق فخر که علی کوا به شام
حقیر شد نصف و تنش از بدن جدا شد دیگر حضرت باو عثمائی کرد و پنجم دست نقاب
مدامی بود چنانکه در کتاب بحر الحواجر و دلائل الاعجاز و کتاب فضل قرشی مرحوم باندک
تیشی نقل شده که جناب امیر از کوه پیکندشت و کیزیری نشسته و گریه میکند و گویند
المصاب هم هست رجوع بانجا کنند مشهور است ششم دست غلام سیاهی بود از اهل
کنده که بعد از بریدن تنش امیر المومنین علیه السلام را مدح کرد و در مانع نوشته سارق
بود که حضرت باقر از خود دست او را برید محاسن سی و یکم چند نفر بودند که تنشان بکته
سور عثمان خنجه شد بعضی آب شدند و بعضی متشفع تا شفا یافتند اول دست یا شایب که
خواست باره دست و رازی کند و دوم خنجه که باهوتر زد و تریبیکه بچش شیر مخور و دو
شم خنجه از آتش افتاده بود او را بجایش گذاشت و دست کشید و اش سالم گردید سیم
خنجه که در مسید کا مفلوج شد که آتشیه قوم عاد بود پیش جناب امیر آمد شفا یافت چهارم
مردی که خواست بی صورت اجام بن نزد در بجا رود بدین مفلوج است پنجم غلامیکه در تنش

چند نفر از ایشان

بسم الله الرحمن الرحيم

گذاشت کاشستم گیر بود تا زینا حین بهیادوم ششم علمو میگوید که این است که در این
 سلسله از بدیختم که چو اوست شتر خشک نشد و قد ضربانی عشره هفتم زرد این
 شتر یک و مالک این شیر ضربی علی راسته و قال لا اکلت بها ولا شربت و کانت
 یدا و فی اشتهار صحیحان و ما و فی الصیف یاشه محاسن سی و دوم مثل الذین یخذوا
 من دون الله اولیا کلهم لکموت ستمت چنان و آن او این است لیت الکبوت
 لو کانوا یفلحون حیوانها نیکه که خداوند خلق کرده هر کدام ستمی دارند و هر چه محبت شود
 به بنادار است موش شکارچی و سنیاد است نخل که زینور باشد مهندس و فساد می
 خانه ساز و پیران علای تر حق بر دین علم را کشاده در خروس وقت شناس و نوذن
 است این خروسان چون نوذن است که هم رقیب کثابت ساید و هر چه غایت
 و رسالت میکند اولی تھا بود که آب طلب میکرد و در زیر زمین میسید و نشان
 میداد و خرمیکرد و بد برای سلیمان و لشکر او بیل و قمری مثنی و خواننده است و طوطی شمال
 است کلخ خبرچی است پرستو تلاوت قرآن میکند و شتر خوان و قاری است و عشق
 و صفت دارد یکی بنانی است خانه شمش میازد و توله قالی آن او بر این است
 الکبوت لا یجواد یا و لا یرج ما و یا و بهیدم بادی ریح لایح للعبار و لا لکسده قاص
 و لا لکسکما و یوار ندارد که از باد و کر و حفظ کند سقف ندارد که مانع خورشید و زول
 باران باشد در ندارد که بنید و مانع از دخول و خروج غیر باشد و از روز و خط کند
 خانه اینها را میخواند و الا صحرایا باشد مثل خانه محزون ندای خانه در است شوم محزون

بسم الله الرحمن الرحيم

مردن در این جهان

در این جهان

هر طرف که می‌نگیم پایان است بی‌خانه عکسیت چنین است هر کس تقدیر استقامت
 خانه بنا میکند و عمارت می‌سازد و عیت می‌تواند بکند و قصر خودش بنا کند مثل کسری
 و نوشیروان و آن سازد و بکند اسلامین می‌توانند مثل هند عمارت بنا کنند دنیا
 تو حکم نباشد و او ایندست شکستی با در رسیده است فانظر الی من یظن ان
 ارج اهر کرین قلب الیک البصر فاستاد و جوهر عکسیت ارج شعا و شتی از اهلای
 خانه کی افروشتی صنعت عمل عکسیت دیگر ناجی و حاکم است قیال اغزل من العکسیت
 و اهر من پت عکسیت در او ایل لباس مردم پوست حیوانات بود در عهد
 کیو عرش پشم و پنبه با شن بهر سید و عمل ناجی عکسیت یاد گرفتند که جامه می‌پاشند
 لیکن درشت و نیم مثل کلیم کمک دقت کردند مثل یافعی کتیس صنعت کردند تا این زمان که می
 این پشم شال و برمه می‌پاشند که از حلقه اشتر می‌روند و ما هویت می‌سازد و انگریس زرعی
 سه تومان فروش می‌رود از پنبه و کتان چه قدر قماشها از زن و فرادان شده و سبب
 خرابی و کار خانهای تجار از خربز و دیکت که لطافت و عجب عکسیت از دستگاه فرنگیان
 باید چو لای حرقی است که حتی ویت مان محتاجند زنده لباس می‌خورند مرده را بکن
 لازم است یابی آدم قدر زن علیکم لباسی واری سواکم و ریشا اول و بعد حاجت جوله
 بسیار شش بودند قاطره ای می‌سوار میشدند بجهت نفرین حضرت مریم دلیل و خواشند
 در وقتیکه مرید او در زائیدن گرفت از پت امده تس می‌روند بعد حاجت جوله را
 دید رسید که راهیت التیم او کدام طرف است آنها را هدیه بر خلاف نشان دادند

مجلس
مجلس

نه جزو آن از جولا است مرئی شهری رسید پسید در این ماجولا هست گفتند
گفت پس جابره شمار که میانه گفتند اگر من جابره خود را سپارد جولا ای دوزخ نه آن را می
دید گفت اگر مردی در اینجا بود و کشتی زنی گفت مگر تو مردستی گفت راست
میگوئی در خوش کرده بودم شخصی بهی رسید صدای شیون شنید رسید چه خبر است
شکریانه بهید من مرده را زنده میگویم خوشان تو فی طعام حاضر آوردند خود را و سیر شد
پرسید مرده است چه بود گفت جولا بود گفت آه جولا که مرده زنده نشود و شکریانه
احضار جولا زیاد است در کتاب زیر آتش آتش بهائی اعلا آله مقامه شل کرده است
جناب امیر و سجد کو نشسته بود این عباس از آنجا سائل عضله میر رسید حضرت
جواب میفرمود در این شان مردیستی دارو شد سلام نکردی کشت کرد از سجد
پروین رفت حال علی بن عباس تبع در الرسل و سلمه حاجه من این والی این
فاتی و سلمه قال نامن حراسان و ابی من العیروان و فاتی اصغر همان قال والی این طلبه
البصره فی طلب العلم قال بن عباس صمکت من کلامه فقلت یا هذا ترک علیا جالسا فی
المسجد و تدعی الی البصره فی طلب العلم و لم یکنی قال اما یدعی العلم و علی یاها من اراد العلم
علیات من باها سمع علی و اما قولن کلت قال این عباس سلمه ما کون مسلمة سلمه
فقال فی رجل عاکت فقال صدق و الله چینی رسول الله حیث قال یا علی ایماک و
اسماکت فان الذریع من یار اقام فی الدنیا و هم لا یرکون یدعون الله العظیم و یدعون من
الهند ثم قال این عباس آمدی اهل ایماک و الا مریا و الا و سیما من عهد آدم الی یومنا

کتاب الکلیات

و یکی هم زینب است که مجرّد از جناب امیر نقل کرده و او در مجلسی در کتاب بحار
 ذکر فرموده و قصه این بجزه طول است ذکر کن و ختم غایت کردن و ولد درین
 نذر و زعاشورا لاله الله علی القوم الغاملین محاسن و دیم قال آل التبارک و تعالی
 اینها گویند که الموت و لو کشتم فی بروج مشیده عن عبادة ابن ثابت انه قال فی تفسیر
 الایة کانت فی الایام ان الله امره و لها اچیر فتولدت جاریة قتالت لاجیر فالتبس
 لئلا تخرج و وجده بالباب و خلا فقال لارجل با ولدت هذه المرأة فقال جاریة فقال
 ان هذه ابجاریة لا موت حتی ترینی بآثر رجل و ثروج اچیر و کیون موتها بالکعبوت فقال
 الایچیر فی نفسه فانما الله لا یدر و لبسان یرنی بمائة لا قلتها فاخذ شفرة و دخل و شق
 بطن ابجاریة و حسی علی وجهه فربک الیخیر فی البطن البیضاء و عوجبت فقیئت و طلعت
 من اجل من اچیر و کانت شیخی فانت ساحل من هو اچیر و اقامت هناك متبعی لبش
 و رجل ماشاء الله ثم قدم ذلک آل صل و منهل کثیر فقال لمرأة من آل آل صل مشین
 الی اجل امرأة فی القرية اثر و هجانا قتالت هنا امرأة من اجل ثیاب و کلهما تم فقال لشیخی
 بها فاعتها قتالت قد قدم رجل مال کثیر و قال لکذا و کذا قتالت انی قد ترکت
 البعار و لکن اراد و حیه قال فزوجها فوقع منه موطا عظیما و اجتمعا تباشد ید فیما
 هو یوما عند ما اذ اچیر بامرہ قتالت انما کانت ابجاریة و اردت ان تشرق فی بطنها ثم قتالت
 و قد کنت ابی فمادری بمائة او اقل و اکثر قال فانه قال لی کیون موتها بالکعبوت فبین
 لها برحانی تضرع و شیده فینما هو و انما هو ما فی ذلک الیخیر و اچیر و فقیئت

فقال هذا عنکبوت فقلت هذا یقینی لا یقتضی احد غیره فی حرکتہ فقط و آتہ فوضعت
 اہامہم علیہا و ماتت فانزل آلہ فقام انما کونوا یدرککم الموت الالٰہیہ چون کلام در
 عنکبوت بود لهذا مناسب است کہ تمام عنکبوت ذکر شود بہ نیم اتم قائل دار و بنا
 علی عنکبوت شش نوع است منها نوع بضرب الی الکفرۃ کہ رغبہ ششی الیہو و ولہ فی اسہ
 اکثر شش بہاد و ہو لا یتخرج بہا بل یخیر قتی فی الارض و یتخرج فی التلیل کما انزلہوا و منها اکثر شش
 ششی عریض بہا لایا صلبا و عظمها شش مصریۃ توجہ فی آلہ ریاف یقوی علی
 التسلخ ساقہ بولہ من غیر تعین بضمین و محض و اول بولہ دو و تم تیز و صیر عنکبوت
 و کمل صورتہ عند ثمانۃ ایام و اذا اراد الذاکر الانی ضرب بعض خیر و نہا و صلت
 الانی مثلہ فسیان حتی یصیر طینا کہ کربالہ بطن لانی و یطول سعادہما جناب امیر
 یفریاد تہر و ایتو کم من تسج عنکبوت کہ آتش او در خانہ مورث شہر است کانت
 العنکبوت امرأۃ یشہ الخلق ساعۃ یفقی ذوہا فاستختم پیغمبر فرمود کہ شیطان خدا اورا
 منع کردہ بکشید او را اینہا صفت عنکبوت بود کہ ذکر شد بہ نیم اما باین صفت
 صفت خوبی ہم دارد دایہ فائدہ بآنکہ این حیوان چند صفت خوب و خاصیت عزیز
 دارد یکی انیکہ سیاد است خود را میدیکند و بخورد چون خواہد شکار کسی بکند
 خود را بزین می چسباند و حرکت نکند کہ سبادارم کند پس تن میکند و او را میگیرد
 و قال انما طون احمر و کشیاد الذاکر باب فی کشیاد العنکبوت فمحل رزق فی حیوانات
 فی احمر صفا جلدانی لطلب ندمہ و شہند روشنی ای خبر و مایہ کار نامی خبر بورا با یاف

عنکبوت شش نوع است
 یکی عریض بہا لایا صلبا
 یکی عریض بہا لایا صلبا
 یکی عریض بہا لایا صلبا

اگر می پافند است ز برشس بکار که هر چه اقباسان رفی نشد که رعیتان
 ستونی کنند می رود و لا تعجل الامور الا الله ولی الالباب والدرع و ران علی
 الالباب باری عنکبوت پتیا و موصی صید و من کان انحرک انحرک و اذ او شعی
 فیما سجد و حرکت عدایه و شکست عیثی بنیضف محمد الی انحرک و اذ او شعی
 شیما عادیله و میده و الدی شیخ لا یخبر من خود بل من خارج جسد و منج فی الهوا
 شقوق بالهول منج و پیشک الشکل کون سقه و بحیث یغیب فی شخصه می قصار الامل
 کما لیسین هشت پانوش چشم دارد و تا لازم داشت غذا خلق منیکر و تو که بجه
 خداوند عزیز می بخت هیچ کس هیچ چیز و ما غشا السموات والارض لا یعین التثانی تار
 عنکبوت را بر جراحت بگذارند و اذ او دم کردن خطه میکند و مانع سیلان خون
 می شود و اگر بر شوره متغیر شود و بالند تجلیسد هر فردا و ندالم این جو ابر صغیف و اذ او یک
 صفت با منبر خود شریک نموده که عمارت از حضرت او و باشد که این هر دو ستار
 قبول استغمانی کثر کش است چه زکش چه انکوار با منج و اذ او برای سیج نغیر از خود کش
 شرداد و یکی برای حضرت داد و اگر چه خود کش استاج بود ولی در یکجا منج خود و خود کش
 منجشید منج عنکبوت را محتاج شد و قتی که طالوت کان یغشبه کی برای حضرت رسول الله
 و انقضت شهوره سمع رسول الله عدا و يقول الله لا تجسبی الی خلک قال لا اقل کذا فان
 کل المخلوقین محتاج لکن قال الله لا تجسبی الی شر و خلکات هر که حسن حق صبار بود عنکبوتش
 پرواز بود منجبت علی الغار الذی و منجبت الله من میرا یغشبه لیسینی لیسینی لیسینی

و اخذ راسه فوثقی فی عارقتنجبت بمید انکبوت و عاود لطلبه ولم یجد و اشیاء فانصرفوا
 و احسن لیل جبار الی رسول الله و لقی کسرا لکد بین یدیه قال قد تمسح لک وجه قال و همکت
 یا رسول الله فذم الیه اشیء عصاره لک صخره بنده الی انجته مکان جمده و او منی ان یزوه
 فی لفته م برای اصحاب کعب علی عروه زید ابن علی الحسن لک متبوه اکو نه حرمانا
 در کتب مبسوطه احوال زید را نوشته اند و من الغریب فی مصلوب کانه عاشق قد
 تساعده یوم الفراق الی تودیع منزل اقامت من لکس فی نوشته موهل تنطیه من
 الکسل و خدا هم ناجی گرفته است که نه آدم است و نه حیوان و ان باوصا است که
 آنهم بر بدن امام مظلومان منع کرد و اعانت شاه شهیدان نمود که ذکر منج اورا
 همه خلق در زبان خود میکنند و عرض نمایند تمام ملک باین دمه غده و شیطانی
 و منع الی ریح الکفانه اذیر طعانت لک بخره الا لا عیر تحبنا و کفینا محاسنیم
 قوله تم فی سورة الانبیاء و ما خلقنا السماء و الارض لکین ای عاشقین مل الحکم
 و مصالح دنی و دوزخ ترغیب و کاشف آما مظهر لطفه و مظهر قهره هر چه در شوار می
 آید روزی بکار آید تا سر خلقت آن ظاهر شود و چنانچه جابینوس جعل افعیر و یکفت
 حاکمیت او چه مصرف دارد چون کور شد کما ان کثر جعل او دخل دارد و کور با و داد
 معالج که در ناخاستن او را فرمید که در افار شیت در نظر مردم بسیار است اما در حق
 چه قدر رت ظاهر نموده و ما دلک من خلق ربنا بعیب آنه علی شیت مقتدر این حیوان
 در لنت سر هم دارد آنقدر کافضل شیتش قدر موش بزرگ نشود و قفند در لک ل

در کتب
 مبسوطه
 احوال
 زید را
 نوشته
 اند

تجارب

با انفع غنیمت افشا فقدر رسک شلیس شود و این حیوان در پاهای شام و غنیمت
 به هم میرسد و غنیمت ریانی هم است لیکن و خوش شپه مای می باشد یغنه قاناز و
 ماده به هم جفت میشود و شبت بر شکم ماده چسپه و غنیمت و زبانت شش زده است و پس
 بسته باین دری بطرف جنوب دروی سمب شمال از هر طرف با و میاید آن در را می بند
 و چ زدن دارد و ساهه نندی دارد و از دور صد را می شنود روز هاست که کون باشد
 کونش باشد شب که تاریک نشد بر خیزد و راه میرد و مسکیرد که فعی بدی کند
 و به مویع با کل لا فاعی و حیات لم تالم لها و اذا لدغته احمته اکل اشتهر البری فی بلاد
 جاء الغنم بعد لکم منک قطع اهنایه ویری بهانم نزل و با کل اشار انان کان له قرح
 ترغی الباتی لیست بکت فی شو که دید ب ای اولاد و بقوه شام پیدا کند و م مادر را
 و سر خود را بر شکم فرو میرد و ناستواند او را بگرد و مار خود را بفسند میرد زخم میشود
 خسته و بی حال میشود آنوقت خارشت مادر را با تراحت میخورد و کیو جب سب مار
 مانده نمی خورد و میاندازد باغبان تعرض خارشت نمیشود چرا که دشمن را راست شعر
 می نهان کرد و آن خارشت زین چنین کر میشود مادرش زبون تا جو فرصت یافت سر را
 برون مار در ترس خارشت کم بیرون می باشد و الا شبهاتی تاریک مای باغبان را
 مسکیر و پنج صد قانک نشد و اعدا کات نشد فاصد قانک صد قانک و صد قانک
 و عدد و عدد و کات و اما اعدا کات عدد و عدد و صد قانک و صد قانک عدد و
 صد قانک و اصل نه عدد و فی چند حیوانند که دشمن دارند اول انسان است فوله تمام

نکته در این است

بعضی مقدار بعضی از اعراب مادر را گرفته میخورند یکبار لاگ پشت و کوزن و کرب
و کلاغ و عقاب مادر را گرفته بود و روی سنگ میاندازد و میبرد و اوقت خورد
آمد و میخورد و جانی تلف نمیبرد مادر را میخورد و مؤلف گوید من اینجیب فی قسده لاند
کرکت رو باه را میسید کرده میخورد و رو باه خوارشیت را تا بهج حیوان نمیتواند خوار
شیت را بخورد و آلوده برای آنکه خوار دارد بعضی از آنها خارش بقدر یک ذراع
میشود و سپردن آنها میسکونند و این خارش که از جلد بیرون میاید بخار غلیظ است و پوست
شدید میشود و غمزه میماند و من اینها را میگویم بصیر شو که خوار را میگویم بعضی از آن
شوگ بیخ من اصابع مثل تیر اندازان تیر میاندازد و چون رو باه را میسید منقبض شود
خوارشیت خارش کرده سرچو صوفی در کریان برده سلامت شو که او شوگ
کینه خوارشیت است عبدالله بن علی که کاتب است عبدالله ظاهر را بوسید و شوگر
و از شونت شارب و انهار کرا هست کرده قال لا یوم کف لاسد من شوگ لار
فا حجه کلامه و علمه شیر و پیک و کرب و قیل و قفد هر کدام اسلحه دارند و رو باه با دست
خوارشیت را میسید کرده بول میسید بول شلب عدت دارد و او هم و میسید
نیانده بر اوقافه فاکه کشش را پاره میکند و شیر کجاست را میخورد و کجاست شخ را میخورد
و نمورد سکه را و نمک را و کس نشد را و امن بدلا بدله قوت و اعظم الا سبیل نظام
والله ربی تطیبه فیا کله و کله فیه من لا بخار حرقه جائت آم حید و یقنفه و یقنفه من
رسول الله قال خیر جنب من جنبات تا بهج طب کوشت قفد خواص دارد و قال

بعضی از اعراب مادر را گرفته میخورند

فی حیوة الحیوان لم یفزع من أصل انجده ام و ابرس و کشنج و وجع الکنک و لطمه لیسج یفزع من
 داء البصیال و یجید من بول فی فراشه و غنیة لیمی النشلی شرج و حمل فی اما و نحاس فمن
 الحبل لم یغف عیشة فی لیل بل یراه کانه نهار و شطار البیادر یفعلون ذلک و غنیة
 البیادر بکبریت و یمن فی قارورة فاذا اردت ان تقوم منها فاعده بظرف لیل
 و ادنه الی نصفه فانه ینام من ساعته و مراده تعین بسم عتیس و تعمله المره فی قتها فانها
 تقی ما فی بطنها و ان خلعت یدهن و دود قطری اذن من برسمه قدیم ابراد اذاد اوم
 به اما و این حیوان یکت خواص و یکریم داد و هو ان لا یطهر الا باللیل من اطار
 و انقده و انقده الذی یشتکی من اسه من انقده و هو فاعلی الاخر اس تحکما و صاخر
 لایام و فی المثل بات فلان طبل انقده لانه لایام للیل کله فیرب من سیریه اجم و لیل
 اذ اسیر جمیع حیوانات شبهه و ایشان را منقده و انقده و قطره و اما قطره
 از ترس میا و چند ایشان فیربید هر مؤید کلام حضرت ابوترک انقده و اما و اما
 قطرب یسجول للیل و لایام و قال علی لایقین احدکم چشقه للیل و قطرب لیلانی
 احدکم للیل کله کانه چشقه ثم یومون بالانهار کانه قطرب لکثرة طوفانه فی امریاه اسی کالانهار
 نیام لیسید لا یتحرك و قطرب اسم کی از غلای سوانست یکت منسپو یو یبرور و حرج از بهمه
 شاکر و ماش میا سید سوزار و وی مطایره کففت و انت الا قطرب للیل مقی علیه
 و کان اسنمه محمد سید پیچ در شب سیر کرد و ذوال موسی بن عمران و او حیسان الی موسی
 ان بر ببا و یسلا و هرب ادم طریقا فی البحر میا و قوم لوط بود فاسر با یکت قطع من ایل

استاد محمد باقر خاوری

و دانستند که احدی ششم غامد و اینها و سبحان اللهی است و بسبب ده سال من اینجا
 انحراف و غمدهم ساج یک قدم از حق پیچیده فرمود و سرشب از منزل حرکت نکند و علیکم السلام
 فان اخر السيل تقوى الارض و في النج قال المقل ابن تيسر ارجو انما اتقوا الى هشام في
 ثلث آلاف مقدمه لا تنال الله لا بد لك من لقاءه و سر بردين و لا تسرا و ال تيسر
 فان الله جلله سکن و قد رده مقام خارج فيه بدلت و روح حرکت فاذا وقت حین
 بطلع السحر او حين ينظر الفجر فسر على برکه الله اشاره با سیرتی بلیست شیر خدا که اکثر شبها
 در سارک بی خود خواب از اول شب راه میفرشد این از رسول من ایتام شد
 مثل انجوم علی التوقی بحدایر چندی ظلم از چند نفر چند بزرگوار و در شب رسید از این
 حکم علی علیه السلام از جبهه طعنه با امام حسن علیه السلام و از ساربان سرانزاده با امام
 حسین علیه السلام از خول ملون بر امام از عارث ملون بملون جناب سلم و جید بن حنیبله
 در یک شب شهادت فرمود و کشت و امام رضا علیه السلام را در شبی از شبها با امرامون
 ملون پاره پاره گردید با جهار سلامت دیدن کی گفتا بخون با صدف است که ای دل
 داده بزم حبت چو در شب ترا شود و فاک است که شب شیش پر و نخت جوایب
 در آن مخون و فادار بر آن خاغل از این رشاد و کردار که ای از فیض شب گردیده خاغل
 ندار و نخل حمرت بر پیه محال بشبها عاشقان را دارا باشد بشبها و تبر و در باز باشد
 بشب بر دویا بر افلاک و بچرخ چارمین از مرکز خاک و تهر ایش بسراج و او نه
 دلش علم و شتر تاج دادند و گر نیت از آن دارم شبها که ای مسلم در شب بدینا

در شب شیش

در شب شیش

صبر و استقامت در کارها

استقامت در کارها

و اگر آنست که آردن باشد در ایام که شب بیل است بملایست بنام و چند نفر بزرگوار
در شب بزمایت سید شهیدان رفتند جناب زینب و زقیه در شام غریبان بروی
نفس سرور شهیدان و فاطمه و خدیجه و ساره و حمزه و امیر مومنان و امام حسن
علیهم السلام بقلعه در شل سربان و خانه خولی و شمر در شل شار و خانه نرید ملعون
در شل میسند و دیر نصارا و آنکه در شبها بنامهای فقر اطعام دادند و میسر و دیگران
سید سجاده علیه السلام را زهری و پدور و غا و عجا و کاسیا آنکه در ایام اسلام در شبها
مناجات میکردند نقل از ابن مالک و مناجات امام حسین در مکه و قمر خدیجه و تسکین
آردن از خدا و نقل از معی و سید سجاده که در مکه مناجات میکرد در تاریکی شب غمش
نموده آمد سرش را باین گرفت موسی شب گفت از اثر فرعون خارج شد و شب بکوسریا
رفت تا کلیم خدا گردید و امام حسین بر زنده جش آمد و شب از مدینه خارج شد فوج بهمنها
را نجات یافت اهل انصار خبر آموخت و در گوشت حیوانات بخوردن را میل دارد اگر مار او را بکند
جمله و فتح آن قهر بخورد و از میوه بخورد و انگور را میل است یصنع الکرم شکا یقطع لها فید
ویرحمی بها بالای درخت میرود بطوریکه سر او پائین و پای او بالا مثل کسیکه شیر میبرد و از
خوشه انگور را میگیرد و میاندازد بر زمین ثم نزل و یا کل اطاق از درخت فرو و میاندازد
هر تکه که میو انداخته و فان کان له فراخ قمرغ فی البانی تشبک فی مشک و یدربب البانی
او داده اگر او داده داشته باشد بخورد و در بقیه انگور عامی غلط اند انگور بخورای بگوید
میو میسر و در ش که بگوید او بخورد و کیف بخش هم بهین قسم آرد و امید زود و دیگر

جنگ خوارشیت

خود را در آمدی فلانند پشمن و مویش بر آورد میشود سپرد و در غار آنها خود را می
نماند شود تغذ خوب است چنانچه در امور جناب سلیمان تغذ شود هیچکند نشسته
اند که بنیان چه تقریب و فرستد از نشسته حیات برای سلیمان بگوید جناب سلیمان
مشورت کرد و بگوید آنات و بی آدم و شیا طین که شما مصلحت میدانید که من از این
آب بخورم بعضی منع بعضی ترغیب کرد و ندوشید این گفتند اگر بخورم دمی میرد باید ما
همیشه در زحمت و محبوس بوده باشیم بهتر نیست که بخورم اذالم کین لک زنی و دلک امر
نصیب لایحه توشی و اولها تا فوت بخوارشیت رسید عرض کرد و اینجای از این آب
مخور خداوند ضامن و شاعر تو بر جا ماند و الا پر شکسته میشود توانی که از جای خود حرکت
نمایی و این دنیا یکداری از تو مفارقت میکنند من ندانم شکسته شخصی میگفت خدا را
چرا کند در جواب گفت خدا را که رو کرد و زمین گیر کند و دیگر آنکه هر دو حرکت
و بستی دمی نمی خسته بخوری اعضای تو قهرش میشود اگر بخوابی بقیه در دهن بگذاری در
نمی بیند اری بخوابی از جا برخیزی بد دست را بگیرند که دوشوی عکاشش از دم میگویند
تمام میشود برای عارفی مثل که داند که فلان شخص را بدست میگیرد که این را بخوابش حرف
گفت خوب بود حالا اگر خواهر می داری که در هم شکسته شودی که ازین سلطنت که
میری آب را بخور و الا بخور که پشیمان میشود حضرت سلیمان قول آورد پسندید بخورد
حارثان در روشن بچه خوارشیت همیشه نهان کرده در خوارشیت خوارشیت خوار
خارش کرده سر بر صوفی در کربان برده تا کسی در چهار بازگشت تو کم شود بخیل

جنگ خوارشیت

میرزا محمد علی خان

میرزا محمد علی خان

میرزا محمد علی خان

رخان از خاد تو بسیار می‌پسندید صورت چون خوار پشت درشت و بد بود بدین نظر
می‌آیند و در این خلاف آنکه بخش خلق و نرم دیدار مثل شیر محمد میر غضب شخصی او را
دستی کرد و اطفال او را متوجه شد بکتاب فرستاد چون کپرس شدند بموال شان داد
خانه گذاشته بود و با ایشان زد و گرفت این مدت دست بمال شما نگذاشته ام خرج
از کیست خود کرد و هم حکایت شخصی در میان او خواست سفر که بروی جیب داشت
او را سپرد به پیشمار محله که معتد بود با او نماز جماعت میکرد و خرجی عیال مرا ماه با دو
برسان وقتی نظر آن مرد عابد بر آن زن عاشق جمال از نزدیک بود که کار به
رسوائی کشد دوستی داشت از عرفا شرح حال را با او گفت مرد عارف گفت دوست
دروغ تو در می‌است نزد شخصی که نام دارد که نزد بچه حفظ آید و بری رفت احوال شخص را
پرسید و از خانه اش سؤال کرد و مردم بسیار مدت کردند که او شراب خوار و لالی است
با تو مناسبتی ندارد و گفت لازم شد و او را به میهم گفتند در محله شماران منزل دارد
پرسان رفت به آنجا بعد از آن داخل خانه شد و پیشه شرابی و طفل امری نزد او بیند
احوال پرسید چو در این محله منزل کرده گفت خانه موروثی است این محله اول مرد
صالحی است کم کم مرد خاها را و در بطنه فروختند و زنده خانه باجا ماند و پرسیدند
این امر در احوال منزل آورده گفت پسر من است خودم تربیت میکنم پرسید این پیشه
چه دارد و گفت شراب است آغی خورم با آنچه آورده ام که مرا فاسق و فاجر و لالی در آن
دانند و زن مسلمة خود را بمن سپاردند که عاشق شوم و دو کسم بریشان شود از عبادت خدا

شام اندازد فلما قرأ الفصل الكتاب لم يبارق لم يجد نهاده یکی دیگر کسیکه در جنگ
دشمن ترزا بدو اوزد و باشد میگوید مثل خوار پشت شده بود چنانکه مسلم عقیل را
باو تشبه کرده اند چنانکه راوی گوید امام از فرات بیرون آمدند گفتند که دارید آب را
بجیم یا پر آب اند فرستاده با یکسهم و آنسال من کل جانب حتی صار در حد که تقدیر
آنچه مداریم باین قسم تیر باران کردند روزها شور و آغاجاب بی عباد الله السلام
از چهار حیثیت بخوان تشبیه کرده اند قضی و پیسی ندارد چنانکه خدا در قرآن میفرماید
مثل نور که شکفته نور خود را انوارش تشبیه میکند کلام معروف است در مثل نبات
و تقرضی نیست و تشبیه کامل بر ناقص ناقص بر کامل در کلام فصحاء و ادبا جایز است چنانکه
جناب امیر علیه السلام ریش بر شکر گردانید اول امام را انتخاب و باز تشبیه کرده اند
در وقتیکه جناب فاطمه در میان مشغول ضرب بود فی التخب فصر به شسته این تشبیه
بالمرح علی ظره فخره من مدینه فخرج العباس بن جعفر و ما دای اعطاء و ادراکی قال
حمید بن عمار الحسن بن علی بن فضال اصفوف و قبل فانه فاکلت البقرة فاذا بالحسن قائم
علی رأس النمل و هو یسبح بحمدی حتی خبجه و حالت عرب و حمل کردن و شیر زدن و را
ریش تشبیه میکنند حمل علیهم کالیث انصب لایحی احد الا بقدره بیغه چنانکه بنابر
علی اثر تشبیه کرده قال علی علیه السلام کالاسد است اسد حراف لاسد من نبات
و نباته بین المنهال و ترعد اندید فردای الحان مابه و شش بر او قوم غده و یلوه و شش
الهامات من مرابه و نقل منبر الرؤس و تبعه و در قسمیکه لشکر متفرق و او پیش رویش

چنانکه در حدیث آمده است

سکه نمیشد و او را به سکه تشبیه کرد و آنند که بهر طرف رو میگرد و ما همیان از سکه
فراموشی که چون تاب مقاومت اندازند و در آخر که اگر کثرت جراحت بی حال شد
بود و او را تیر باران کرد و اندر او بخوار پشت تشبیه کرده اند و آنسهم نامند که
نخل ناحیه حتی مساور و کاهنقد از تیر تا چوبه تیر بود و جناب سید سجاد فرمودین در
خیمش کشته بود و دیدم مرغ بزرگ و خون آلودی داخل خیمه شد چون نمک نظر
کردم دیدم دشت ناختم پدربزرگوارم بود و سکه تیر در پیشش جا گرفته که یا مثل مرغ پر
آورده بود و چون بعضی تیرها را پر می زنند که اگر بهر طرف دور باشد تیر بر سر و دین
راه زمین نیفتد مجلسی در حقین بحیات نقل کرده که چهار هزار تیر بآن نام بی نظیر و نه بعضی
تیرها بهر دو دیدن و در جهل و حرکت شمشیر زن می افتاد و بعضی تیرها که تیر اندازان در وقت
زنا بود داشت پر تا پر و در بدن فرشتن جای گرفت می افتاد این بود که مرغ بطرف کار کربا
آمد با کاشش که کان و چوبه این نقل نشد و بود صد و هشتاد و شش تیر و نیزه بر پیش
رسید باز شوال حرب بود و او از تنب می افتاد و آخر از صد تیر او محقوق از دست و فراموش
فاناه هم محمد و مسموم از شش شمشیر قوی علی صدره و قطع وینه و شمشیر من مظهر و یکبار
در ستم و کان در جهان بود یا کار او به قلب نام زمان بود

و این کتاب
در بیان
خوارق است

محاسن جهاد م قسم و امن و آناه فی الاخر لا اله الا الله
اللاهم هذا کلم ای فی غلظ الرزق و الحیات اوت و الحشر و قیل اللهم انک فی الکون و
المعروف ان الرزق فی الغرض من لا کسنا لک و لا اله الا الله علی عظم قدره و عظمه و عظمه و عظمه

در کتب طب و کتب طب

که باید گرفتار شوند گاهی که مستی مانع شود از آنکه گلبت رسید کند یعنی از وقت
 اشتغال با غیر و وضع این حتی با آنکه فاذا اكلت سكرت فیصدن آنوقت که مست شدند
 نمیتوانند پروا کنند بهین قسم میمون و فیل رسید میکنند محتب در نیم شب
 جانی رسیده درین دیوانستی خفته دید گفت اینستی به خورستی بگو گفت زان
 خوردم که هست اینست گفت آخر در سبور کو که چیت گفت زانکه خورده ام گفت
 آن چنی است و در میشد این سوال این جواب محتب چون خربانه در خطاب
 گفت در این محتب این که گن مست بود بود پس گام سخن محتب گفت مستی
 شراب خورد و دهنست بوی بد میدهد بهر خیر یا نژادان فردا صحت میرزد گفت مست
 ای محتب برخیز و از برهنه کی توان برون کرد که مرا خودت روشن بوی ناز خود
 در شنی این کی شدی شراب خمرست پاستد و بر میافتد و او را بدوش کشید بنجا
 اش میسزد ز کوی میسکه خوش بوش میرزد امام شهر که بخاده میکشید بهوش
 و اند که بر وصف علی القوت با اینها و شده به جمع است مثل خردن کجالت و این همه
 هر جا ماده شخم بگذارد گلبت زیر میرو و شخم میشکند لکن شغل از شنی بختنه غن و گلبت
 چون میل بسیار بجز دارد و جای نهان شخم میکند و از که نرند اند اگر شخمها را بکشت
 گلبت ماده میرود و بشیال مرغی که بر و غالب باشد روی تمهای آن میخواهد جوید که
 برون میاید نر ماده خود میرود که شخم از او بود آنوقت گلبتهای نر با هم جنک میزنند
 صد اما بلند میکنند و پیدا قوی تضعیف گلبت نر از شد شتی روی گلبت سفید

میرود و دود کور باشد باغیر و علی آنها و از اجتماع ذکر آن تستوا علی الاشی و شب
 الاشی الغالب نهاده و تودیک است در پدیدن پسین است که اگر انسان زمیند نظمه حجره
 خروج من اطلاع از خلاصن است و آشیان نزد ماد و از هم جداست هر دو یکجا نشد
 مثل زن و شوهر که جدا بخوابند و تالانها پیش من سیاح صوت الذاکره و سحر من قبله
 چنانکه ابن تیم در شرح پنج ابلاغه از شیخ ابو علی سینا نقل کرده نظیر این حکایت را از
 طاووس نقل کرده اند که از غلیج بدو پیشهاد موعظه تقص فی ضعیف جوده و ان شتایم
 ذکرت ثم تغیر لامن لقاخ غل سوی لای مع لمجس لما کان ذکرت باعجب من مطاعمه العبر
 اعتقاد عرب این است که کلاغ سفاد و جماع میکند بلکه زرمشار و در دهن باد میکند دارد
 قدیمی را از آب من بدین ماد و میرود و نقل بحاط ان الطاووس من اجل من تاریخ که نزد است
 بالا باشد و طاووس ماد و حرف غل باشد و آشیکه از این قسم حاصل شود جو بدو شود و راع خوش
 مثل گیت راه رود و راه خود را کم کرد و کلاغی گیت خوش را گوش کرد و گیت خوش را هم
 فراغش کرد و در پنج ابلاغه حضرت میفرماید من کجشم خود دیده ام سفاد و طاووس و لغضی
 کافضا الدیکه و باد بلا فخر از انجول المثلثه احلیک من ذکرت علی معاشه لاکر منجیل علی
 ضعیف بیناده و اگر گیت ماده حامله شود و جماع فی التراب و عقبه علی رأس ریشها
 خلق خاک را بر خوشش میریزد و حامله شود و پانزده شتم میکند دارد و شتم که جو بدو میکند
 بیرون بیاید و پو بال دارد و ماد میگوید که طهر ان ندارد و گیت زرمشار و گیت ماده
 فرخ ماده را از مید هر غرضی ذکر کرده اند که او با بخت تغیر الذاکره و از هم جداست

چنانکه ابن تیم در شرح پنج ابلاغه از شیخ ابو علی سینا نقل کرده نظیر این حکایت را از طاووس نقل کرده اند که از غلیج بدو پیشهاد موعظه تقص فی ضعیف جوده و ان شتایم ذکرت ثم تغیر لامن لقاخ غل سوی لای مع لمجس لما کان ذکرت باعجب من مطاعمه العبر اعتقاد عرب این است که کلاغ سفاد و جماع میکند بلکه زرمشار و در دهن باد میکند دارد قدیمی را از آب من بدین ماد و میرود و نقل بحاط ان الطاووس من اجل من تاریخ که نزد است بالا باشد و طاووس ماد و حرف غل باشد و آشیکه از این قسم حاصل شود جو بدو شود و راع خوش مثل گیت راه رود و راه خود را کم کرد و کلاغی گیت خوش را گوش کرد و گیت خوش را هم فراغش کرد و در پنج ابلاغه حضرت میفرماید من کجشم خود دیده ام سفاد و طاووس و لغضی کافضا الدیکه و باد بلا فخر از انجول المثلثه احلیک من ذکرت علی معاشه لاکر منجیل علی ضعیف بیناده و اگر گیت ماده حامله شود و جماع فی التراب و عقبه علی رأس ریشها خلق خاک را بر خوشش میریزد و حامله شود و پانزده شتم میکند دارد و شتم که جو بدو میکند بیرون بیاید و پو بال دارد و ماد میگوید که طهر ان ندارد و گیت زرمشار و گیت ماده فرخ ماده را از مید هر غرضی ذکر کرده اند که او با بخت تغیر الذاکره و از هم جداست

والا نشی نشی الا نشی وها کذ لکت فی الترمید لکیت دری نقد و دوزیر لک لک
 سجدی و نهامی می شود و از افسه تا قفسیاد خبات را سه ساعت اشج و شجب
 آن قفسیاد لایرانا هرگاه چسبند و با پند پنهان می شود و در میان نمی آید بسیار
 چنین اند در خانه خلوت کاری می کنند بچانش درسته پرده آویخته شب تاریکیت
 گیر خبر دارد و روز می شود می پند که مردم در بازار با مثل می کنند زیر کان پند
 در عالم بسی و قفسند از کار بار هر کسی جن یا ملک بصورت بشر نش می کنند و
 هما مکن خدا مر و من خفته و ان غافنا علی انفس تعلم لکیت چند چیز خوب دارد و خوب
 مراده و خوبی هم که بگردد و راه روشن خوب و قمر قره خوب و قمره مثل بار
 که مست می شود و خیر آمد و می خواند و کیفی دارد و تو چچی مدامی و رانی می شود و صد شش
 میکند اگر صدا کند و راه نرو و مثل شش است می ماند و اند دیدی القهقهه لکیت
 فرمان حافظ که در پیر خورشید قفسا غافل بود نشد خاموش لکیت که پستاری از کشت
 طعمه باز شکاری بی مثل پنهان مثل لکیت است دنیا که در بره بیاورد و سه ساعت
 نقشش می شود و لکیش می خواند و غفلت از شاهین مرک دارد که گفته عزرا شل علیه السلام
 سر سه و اورا بگیر و هیچ حلت نمید هر پنج چنان می بیند الی الدنیا و تحک الیه
 فی غل غلش غفلت از او الی الدنیا هر چه که و غفلت لا ایم قواه فیخرج الی کان خود
 الا غفار من شگین بخار با لبار و حرکت لبار و با بخار غل غل می بارد و الا نور غل غل
 و لا حرکت بخار الا همیشه برده و لا اعتدال و نرج لکیت الطلیح الا اندر نه

باز این که غفلت
 از کار است

در این کتاب
در این کتاب

نام است خداوند از ظلم ظالمی نکند و سختی تقش من القدر، اینجا کسیکه گنجشکی را بکشد
در عشرت نمیکشد قصاص و نجاته تسکین نیست که از اولیای دم باشد حق خود
مقتول را در قیامت مطالبه میکنند این بر تو یکین جنگ نشود است آن چه خواه
است این چون فتنه است مقتول خون خود را بصورت قاتل مینماید و در آن در
گرفته بای عرش میکشد چرخ میکند بایا پسر مرا چو کشت دای بر بنی امیه کان کردند
پسر غیر نشسته بعد از او در نیار یاست میکنند کسی مطالبه خون جوانان ماموشی
نمود که در هزار سال زنده باشد و از دولت نبی عباس غافل بودند و بدی که خون
ناحق بر دانه اشعرا است اینان مانده اند که شب بخر کند اصابع المظلوم فی وقت است
انفذ بالاصلاح من دمه الا لبر قتل قاتل چند نفر مقتول مظلوم قتل کرد و در روز جزا
کمی از آنها این بود که شنیدید یکی هم قاتل شنید ثانی بود که از او اجوساد اسیر
میاورد و در کنار جاده و شراب برید که میاد او را شناسند از شش کپره سرش را بر سلطان
شام آورد و او را قتل او کرد همان دم بختش رسانید یکی هم قاتل پسران جناب مسلم علیه السلام
بود و در وقت غیلواج و صفت آن قتل فی کتابه و در یک نخلی
باشد و اختیار نماید خداوند قادر است هر چه خواهد خلق کند در میان حیوانات
این مرغ که او را غیلواج میگویند و در لسان عرب را و احداة فیما منده خداوند خداوند
صورت عجمی خلق فرمود شش ماه نه است و شش ماه ماده و حیوة لحوایان را کتاب عجم
المخلوقات فردی نش کرده که کمال بر است و کمال ماده و کمالی مستبد بصورت

عقاب میشود که ترکی و راقه روشن میگویند کاهی بصورت خراب میشود رنگ ثابت
و ذات رنگت را کمتر است کاهی سیاه و تیره و بیشتر و اخیر این کیفیت که از خیوج است
در نوع این اتفاق افتاد و چنانکه شیخ بهائی در شکل شل کرده که در قشره و تیره را
شروع کردند ایند از زن فکوپیداشد و مرد شد و خرقی را اگر بنام برم شب
اول غروب می کرد و سیاه بر غما و دشمن میکند از این حیوان ششم میکند از این
روز خصانت چنانکه تا فراخ از قفسه بیرون میاید و این بود آن شد اجزاء و خواص
سلمان میدانند و آنکه شفت آن توفیق و نکات و نکات از آنها من الهی است که از این
بعد و وی مرشاه و نکات فیاض و بالماکان من الگو اسر جن سید امه و آن
ثمن بعد از زوال ملک سلمان باقی دوم ما خوشتر شده و امنت گرفت خود را بگری
ز و برای امدی مسید کرد گشت بعد از سلمان برای کسی که از کسی که نفیر کام را بر آب
الکانت مردان خوشتر می روی و فرستاد و در جواب فرمود ما الله حمدا بعد رسول الله بعد
پیر پیغمبر بود و نهایتا نیکم لا عفر بعد اسر مثل سایر حیوانات و مرغان در هوا و در حالت
طیران چیر از نیک و بد بکلیت میکنند و میر باید و آنها فی الظل ان و پس از کتب نفیر
الگو اسر در عین پریدن در هوا می ایستد و هیچ حرکت نمیکند و با طرافه نظر میکنند
و ذات موش کاهی جو به مرغ اگر بزرگ باشد و زیاد که سبب شده و بزرگ که کوچک
خلف میکند شل که گیس کند خیری بر آید میان قسم بندی فرود میاید و میرا عیشت
بالا می رود و لا خلف الا من بین برن خلف منه و آن شمال این مرغ از این با دوشن کم

و گوشت را بگویند هر با گوشت بپسند می باید در باب گراما اب الاولیا و شیر می
 نقل کرد و کتب بی مروتی روزی قدری گوشت خرید فاستبه نه عداة غیلواج
 گوشت را از دست و بود شبلی رفت مسجد وقت غروب افروده کشته شده بخانه
 میرفت چون رسید زن او آب و گوشت برایش آورد و پرسید مریان هذا کم ذاک ایامیا
 گوشت کس به پدید فرستاد و گفت نه شایعت حداتان فقط بنامینا و غیلواج در
 هوا حاکم کردند این گوشت افرا برداشتم و خیم قال الله لا آذنی لم تفسد بل اذک ان
 متبل فیما و اگر خبر نری بر باید بکاش گوشت است فرو دیاید و میر باید کتیش
 ابو سحاف است از طرف دست راست می آید و خلف می کند چنانچه در حیوة اسخوان از
 صحیح بخاری نقل میکند که زنی بود در دین خدمت زوجهات تنمیر میکرد و غالب دقا
 این شهر را بخواند و قوم الوشاح من انا حبیبتنا علی آرم نقل الکفر کجانی عایشه پدید
 این شهر را در خود کرده پیش به خبر است گفت و شریع و سر کردند انور و است
 خل کند زیور خود را در دستمال نری بست روی زمین که است حداه او هوا بر آمد
 برداشت و رفت حلقه خود را اندید از من مطالبه کرد و غم غیلواج بر او و کرده مرهم
 کرد و گفتنونی حتی قبی هر کسی حرفی میزد و لم بسیار سوخت فدعت آنرا ن پیری
 و قلت یا منیب لا بأس یا سمع الاصوات یا حبیبتا دعواتی یا هی یا مانت ایمن
 آن کس که از تو می نبرد که زهر سوراخ آدم می کرد اللهم علی البری اقل من سبع سموات و
 سبع ارضین همان دو می آید شد زیور و رس انداخت همه انداز من خدر خوش

نسخه خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی

کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی

که در باره تو کمان بد بردیم و در همانی رشت کفتم فلور آتشی ایام المومنین و تن جرمی
نقلین جلیانی مثل آن حکایت را به نظم آوردم میخواهم که آن نعت را از گوش کن
حکایت دیگر و تیکه امیر اسماعیل سامانی با یعقوب لیث حکایت داشت از بهات پردن
آمده برودن بخارا و بلخ و مسند و قنار از شدت خیزی نماند و بود مظل شده بود جرم
امیر اسماعیل کردن بندگی داشت و کشتن بر و نماند و می شکستی که داشت غیلو اوج آمد و بود
سوار است امیر اسماعیل حکم کرد چند نفر غلام بهای دبود و غیلو اوج را بر تیر زدند و بایر جا بستند که
بخور و بر و در دارند غلامان را بر ساید غیلو اوج رفتند و دید کردند بند را انداخت چاهی
بود مقابل در آنجا اشاق و کفر رفت و او را از چاه پیاد و چند پیسند و قنار طلا و نقره و
سایر بهاب بود و بعد معلوم شد که آنها از یعقوب لیث بود و حیاط کرد و آغا پنهان کرده
که اگر کشت بخور و او را محفوظ بماند و بغارت نبرد و بعضی اوقات شده که خداوند این
حیوان را برای کارهای بزرگ اسباب قرار داد و مصدر امور را عجیبه شده چنانچه در
روضه تعاضل نمود و که چون سلطان محمود بنده وستان رنست که در خواست رحمت
کند بغیرین شخصی را به حکومت بنده وستان نام کرد و آنجا کم عرض کرد و فلان را بشعیم بعد از رفتن
منفرد خواهد کرد و او را گرفته با خود برید حکومت من است و شد و نظم مملکت داد و آن وقت
خودم عریضه میوسم آنرا بنهرست سلطان محمود را بشعیم را بغیرین برد بعد از دو سال آن شخص حاکم
عریضه نوشت و قمار فایده بهر نهاید و لست فرستاد و خواش کرد و حالا سلطان را بشعیم
بهر نه است و آنجا محبوس باشد بهتر است که مردم بهر نه بشکوه حکومت من بفرستد خواهد شد سلطان

مجموعه او را با صندلی فرخام فرستاد رسم بود شاهزاده مدعی داد و خلی شهر میکنند قبا به
 و لکن پیش می دهند علامت تخت است و تکیه که حاکم میخورد سوار شود و بخورش را
 میاورند پشت خم میکنند تا حاکم با پشت او بکند و در پشت نه نشیند و بعد از یک
 آن حاکم روز با جلوس میکند چاهی نمیکنند و آن چهاره را در آنجا میس میکنند تا
 زنده است رسم این است روز یک شاهزاده مجوس را و او شهر میگرداند و آنرا
 حاکم بر دم را خبر داد تا شاپرون فرستد حاکم خودش قدری از وقت دیرتر رسید
 شاهزاده مجوس حاکم بنا و شد و درین دیواری دراز کشید و شمال سرخی در دست
 بود بصورتش انداخت که کس بصورت نشیند اما عینو اجمی در هوا و شمال را دید بحال که
 آید بر باید چنگ زد چشم او گور شد و پوست صورتش منسلح گردید در این بین شاهزاده
 او بر رسید مردم با اتفاق او را حاکم خود گردانید کیفیت رهبران نوشند که همه ایشان
 سبکو مت قبول داریم و خاص میگویم که خراج بهتر و زودتر برست این است معنی آیه شریفه
 و اما در این فتنه غدا یکی از صفات این فرخ آمده در وقت سفادان ماده میخیزند
 و فریاد میکنند خبر این است که غیلواجی با او نزاع کرد گفت این فرخ تو از من نیست
 حضرت سلیمان برانده فرستاده عرض کرد یانی که قد سعدی و خسته مضتی فرخ و لدی
 خجده جناب سلیمان از غیلواج زور پرسید که تو چه میگوئی عرض کرد و پاهای من میگرد
 و من نمیدانم چه میگوئی است و غیره تا سلیمان با حضار التولد جوهر را حاضر کرد و در وجود
 شبهه و الد و فالتوبه و دیدیم اجزاء و اعضا و پر و بال و مخالب و منقش است پیر

دارد و فرموده توست جنت خود را امت هنر تو نام من عباد و اولاد من
از سعادت و خوشبختی است که فرزندش به پدر باشد زنی شوهرش مجتهد و پسرش
برو عاقل بود و شوهرش گفت دای بر من اگر دین فضل که در رحم دارم شایسته تو باشد تو
گفت دای بر تو اگر شایسته من باشد که پسر نیست بشه است مردم زبان به دراز
تو حرفها خواهند گفت لکن اگر فضل شایسته پدر باشد و دلیل نباشد که از زنا بهر شایسته
در وقت موافقه صورت شخصی در نظر پدر باشد اولاد بصورت او شود و چنانچه نیست
بدانیا که گفت من ترا دست میدارم کاش پسر می دادم به شکل تو فرمود و درین محبت
صورت من بفرمایا فرزند شایسته من باشد این است بزرگان بن اینها صورتها می خوب
در خانه که میدادند فی امی صورتها داشت و رنگ صورتها را با آنها حضرت و در پیش
ندادند و گفت واکه در رحم صورت پس بر یکدیگر میفرمایند صورت فلان را از آنها خوش
صورت در انصاف کردند بنیاد شاق میافتد که پدر و شوهرش سفید است فرزندش
مشد و چنانچه در زمان خواب سیمان تروی فرزند خود را فی کروز در دهن او زدن سیمان
که رسیدن پسرید هیچ در ایام جنین بر او غایت نزدیکی کرده عرص کرد علی فرمود و فرمود
با کوه سیهاده چوده شده تقصیر از تو نیست عیسی ندارد و لهذا قال علما الکلیح و در
بصره بآلف که سبب آقا و غلام شود و مادر متهم شود و علی حضرت سیمان سبب
فرمود و با کوه عباتی شایسته میفرمایند و سیمان بعد از هر وقت بنزدیکی که فرمود
صد از بن خبردار شوند بنیاد سیمان را و لا و نحو و شیو این است در وقت سزا بکشد فرمود

اینکه در این کتاب
در این باب

نقل از
این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

موسی بن جعفر: و در عصا دیدن عصا و قتل و شستن ثمرات و حجر شدن زردا و گیسای
در هم و دنیا را همه سنگت شد و تا قال ربنا بخش علی ما اولم ایمان نیاوردند قال
یا رب ان عبدک فرعون علی الارض ذنبی و تو فرعونو عهدک فندیم بقدره تجعلها
نقمة و لغوی موعظه و لمن بعدهم عبرة آنوقت خداوند امر نمود سبحان علی رو
نهر مصر را گرفت انقدر باران آمد که داخل خانه ها شد حتی قاصد مالی تراقیم نزد یک
شد که غرق شوند و لم یصل پوت بنی اسرائیل قطرة مع آنها کانت مغلطاً پوت
القطرة قهره داخل خانه های بنی اسرائیل نشد یکمیشدین بیهیست ملا بود مذموسی غرض کرد
این ملا را از نارفع کن یان تو میا و دیم و عا کرد باران قطع شد زمین شکید علف و گی
زیاده شد کفشد چمن خیر را طالب بودیم که نعمتی بود و باز یک ماه نفرین کرد
طبع آمد ز را عتبار خود و غمزل بنی اسرائیل نیا بد کوشید باین طاعت ملا بود مذموسی
آمد و بصا اشاره کرد و شرق و مغرب پر کسند و شد مذ خداوند سار و قتل سار نمود
که کینه یهشس را میو است و آنجوانی است که ز رحمت را یکمیشد لال الزرع و کاسل ل
بخش جمیع مانی را میهم و نخل طعام های شدند و داخل خست با میشدند آنها را آنجور مذم
و شرکان و کیون و در ایشان را آنجور و مذمهم انوم و انوار و طهر لکم مجد رکی ابله از آنروز
میان مردم پسرید و مریت بد کیران کرد و انغذاب دفع شد کفشد حال یقین کرد
که موسی صحر است بعد از یک ماه آنها خوشید حتی کان کچع لعلی و الا لاسر اسلی علی امار
میکون علی لعلی و اما و ایالی لاسر اسلی و امین الما من لم لاسر اسلی فی صفر و مانی نمبر

در شهاده می کشند خون بود عجز کردند موسی و عا کرد و بلا فرخ شد بازماندند
 ایان سوارند خداوند وزخ را با ایشان مسلط نمود کائنات متزلزل و منجم مضاجع و شب
 الی قدر و هم در تنی والی افواه هم چند الحکم و کان بهنم لیسع کلام مضجع مخرج مخرج
 انضغاط اگر کی در یک شش شد آتش در آسمان وزخ جمع چاه شد که نمیدانستند بنوا
 این مجلس را در خلقت و صفات این جوان صحبت بدادیم بدانکه وزخ چندین قسم است کون
 من مشا و در خفا و گاهی زود ماده بسم جمع میشود بجهت میا و در چشمها میگردد و گاهی
 و جاری میشود کون میشود و از قفس منی مانکن گاهی تشکون میشود و گاهی یک باران زیاد
 درشت آتش فصل بهار پدید عقیق کن خداوند از طبیعت جان خاک و رطوبت هوا وزخ را
 خلق میکند حتی تغیر من استجاب کثرت و باری من علی کاسه عقیق القطر و این جوان استخوان
 ندارد مثل شیخ کاهن که خبر گیت پاره استخوان کاسه استخوان نه است تنها آتش و نه تمام
 لایق منی از آنرا کنگنه صد میکنند و منی صد میکنند و صدای این جوان از نزدیک
 گوشش بیرون میاید هرگاه آب خجل اندیش میشود و میتوان صد کنند قاتل الضحی و
 فسرته انکار فی نمی آید و من فی فیله با باشد که صد کردن و باعث هلاکت او
 میشود و از شب تا یک میزند که وزخ کجا است صدایش که بلند میشود و اثر صدای آهسته
 سیاه میگردد و بخورد و حال انشا غزل صفای فی ظلمتین بجا است فذل صلیما صوماست
 البحر صفی و در بحر رود و زندگی میکند در زمستان هم ولی اول خاموشند اول
 بهار که آثار حیرت در همه چیز ظاهر میشود این جوان هم از نشاط بعد از زمی پیدا و ایل که صد

و نیز رازی شنود و خوش میاید میل صدای ملل بشر است که زستان رفته و بهار آید بعد از یاد شیراز
 و زریادشان صد میزند معا لکه آن محمد بن زکریای رازی طبیب معروف میفرماید و
 وضع سرخانی عاقل و عقل فوق اما سنگنت الفضا و از دیدن آتش حیرتی بپوش حیات
 و دید که کعب میکند و آید میشود شاید میرسد چنانچه شیر آتش فروخته به پسند نزدیک
 نیاید شخصی در موسل باغی داشت جمیع احسان کرده بود بر که در باغ بود و ذوق زیادی
 داشت آتش رصد کردند که همانها شادی شدند صاحب باغ بسیار طول بود غمی
 گفت چه میدی اینها را خاموش کنم گفت هر چه خواهی قال اجل و شتاق منظر با علی اله
 استج کسی صدای نشود و در ان مقام حکایتی خاطر مآذ غصه دل مناسب است ذکر
 شود و در وقت انضا مثل آیام سلطنت و اعیان است که چنانکه زمان سلطنت ملوک عظیم
 مردم تحف و پلذات بر ایشان میفرستادند با و مرار سال دادند چون انهمی در عاقل
 رسوخ یافت تاجر را که متهم بود و طلبید گفت تو باید بروم سفر کنی و دستور اعلی داد
 که در ضمن حکایت ظهور خواهد رسید مال فراوان بان بازوگان داد و او را بروم
 مرستاد و بازوگان دولت قیصر را عطاقت نمود بوسیله شان نزد پادشاه پیش نهاد
 لایق از جواهر و آتش کند را نید و چنان نمود که در سکت نصاری انترام دارد و هر وقت
 که دیدن قیصر میرفت هایم میکند را نید تا از جمله مقربان درگاه شد بعد از چند کاهی
 اسلام نمود و در سکت فرقه ناجیه شهادت یافت بعد از مدتی بعضی قیصر رسانید که در حبس
 منزل من غراب است قابلیت است و در دامن میجویم و در ان موضع مسجدی بسیار زیاده

باقیمانده است و او باز در آن شروع و در آنجا که نمود تا با بگفت و مسکنت بنای مسجد
 محکم سازد و در آن روزی در کندن زمین مسند و تخته معبد با فواید و کندن زنگ
 خورده نزد تاجبر بردند همچنان منتقل نزد قیصر بردند مسند و تخته را گشودند طوماری در او بود
 از کافه های سیدم که اثر شست و در او راه یافته کان بردند که گنج نامه است چون نظر
 کردند دیدند نوشته در فلان تاریخ که ملوک مجوس خدا آلوده بود که در شیراز به تخت نشسته
 بود پادشاهی میکرد عشتی بگری و در فارسی پیدا شد و صفات چنین و چنان اسم بهوت
 آن این همچون اسکندر و محمود و زمین حکمرانی کنند هر پادشاه اطاعت او کند بیاج
 و خراج با و ده از سطوت قهر او امین باشد و هر که ترقی کند بخت بران بسلامت او در کان
 دولت تعجب کردند هر کدام نمی شنیدند کی گفت باید پیغمبر داده باشد دیگری گفت
 کلام نمایی مازق استخراج کرده باشد بعد از هفت قیصر مرد تاجبر طلبید پرسید بولایت
 شیراز رفته گفت بل و سلطان در او دیده بی گفت صفات او را نقل کن باز کان چنان
 واقع بود همه را نقل کرد رنگ او شکل او و قدا و حمید او گفت از بر سو قیصر کلام
 او را با طومار موافق دید پرسید ترا با او چه آشنائی داری گفت گوی چند دفعه بگذشت
 مشرف شده ام و با او بایشن برده ام مرا خینا سدی قیصر گفت میخواهم تخته بپرکان
 بار سول چرب زبانی نزد او بفرستم و طریق محبت سلوک دارم آقا رسول من در حق
 تو توبه آهوب شود تاجبر را خبر از این مطلوب بنمود چون رسول تاجبر بجد و شیراز رسید
 تاجبر عصه الدوله را از تاجری خبر داد و عصه الدوله پیام داد که این بندهم شکار پروینیم

پادشاه در سر نهادن که نزد یک شیرازگر بسته بود ملاقات واقع شود چون حسب تقویر
 وقت غروب رسول و تا بعد در سر بنجد مت عقده الدوله رسیدند رسول طلبید
 با او تکلم مینمود و احوالات قیصر را استفسار میفرمود و از غنا صدایا بلند کرد و عقده
 الدوله اظهار محالیت کرد و سپیکی از ملازمان غرورید باینجا بگو حکم پادشاه این است
 که امشب خاموش باشید شخص نصیحتی بلند گفت حکم پادشاه این است و بنا بر منضم
 روده کوفته را بر باد کرده روی آب انداخته به کمان اینک مار است بهنگام
 شد ز لایق تعجب کرد عجب پادشاه است چون بروم رفت آنچه دیده بود نقل کرد
 قیصر خرم کرد که طومار صحیح بوده باشد در از دیار محبت کوشید پیوسته شغف بدار
 میفرستاد و فی نه تهنه در در رسول الله نیز با اله صاحب ممبر رسالت هدایا بدار که
 سلطان آل بویه بنده نمر سلطنت آنها گزشتش آنها و نقاده و خلاصه و یالیه است عقده
 الدوله بر قدر خوش طالع بود سلطان بنوهم خراج میدادند و تحف هدایا میفرستادند
 بهر طرف لشکر میفرستاد فتح میکردند بی رحمت دولتها باو مثل میشد دولت آنست
 که بی خون دل آید کنار دزد باسی و غل باغ و جان این بهریت اول عباد الدوله
 بهشت نشست عقیق بود و بعضی جمله مستعلا شد رسولی نزد در او خود رکن الدوله فرستاد
 که پسر بزرگ خود را روان کن پادشیر از او را و آتی عهد خود کنم سلطنت را با و منقسم کن
 الدوله عقده الدوله را فرستاد عباد الدوله جمعی را با استقبال فرستاد و روز بعد او را
 بر تخت نشاند و تحف عین بدید مردم را گفت با سلطنت بر او سلام نمودند چند نفر

که آنرا فتنه از نامیه ایشان ظاهر بود و محسوس نمود و سلطنت بی حجتی باو شمل شد و قتل
منانجی بنو بد پرورش کن آلدوله و روی و همبانی حکومت داشت و عیونش منوالله
در اهواز و بغداد حکومت داشت لقب ملک الملوک باو دادند و شورش جناب لفظ
با الله گرفت بصداق صد هزار دینار خیال عصداالدوله آن بود که خواهرش سیری پاورد
خلافت و سلطنت هر دو در خانواده آنها باشد آما از افعالات و اول غفلت شدت
آفت ملک آلا یام ند او لها چن آنکس معویه بر ملک غالب شد پیرش نیز بد عراب کرد
دولت شغل آل بر داشتد سفاح از بنی عباس غالب شد و قتل الملک ابی عقبه اخیه بصور
در سامانیه نصر بن احمد اول سلطنت کرد و منتهی شد به برادرش اسمعیل را و لا را و در
طغرل اول سلطنت رسید از او قتل شد برادرش داود و در آل بویه آل عماد آلدوله
سلطنت کرد از او منتقل شد بصداالدوله که پیر برادرش کن آلدوله بود و شل نبوت
امامت حضرت آدم مخیر است تا پس خلیفه شود برادرش اورا گشت خلافت به
آل شیت رسید حضرت داود خواست که پیر برادر صی و جانشین کند خدا قتل نمود
سیدمان او خواست که پیرتیس حکومت کند خدا خواست قتل نمود باصف موسی که آل
پیر بود و در دن وزیر بود نبوت در او لا و در قرار یافت با آنکه پیش از موسی ملت
کرد در این امت جناب امام حسن اول امامت و رسید خداوند و صایت را و در
سید تیشه از قرار داد جناب موسی پیرش ابراهیم جانشین او باشد او مرد خاست علی
با مرد با موسی بن جعفر رسید یا من میانه فی شان و آتیغ فیه المصمیم فی سایر اسکوت

و اقبلت الدنيا اليه من كل جانب مهيب عظيم قطع عظيم جهوريهوت محال لابل
 السليم و الشايع و الاميرين كرامه نعمتنا اياهم خضرهم من ابلدان البعيدة يستفيد منهم
 كان حزن سياسته كثير لا صابره شديد بهيته بعيدا لفته باذلال في موضع لطيف ناظر افي
 عواقب الامور لا يعول الامور الا على الكفاة و لا يحسب لشفاعات طريقا الى معارضة
 من ليس من نسل اشراف و صفوا له الكتب في النحو و الطب و القراءة و التاريخ و علم طب
 و ابله استنات في ابلدان كان خلقه محكوما عليه على شئ ما كان له و زير كان له كاتب
 يدبر اقطاعه و اخر اجابه عصداالدوله و سلمين ديامه شيد بود خلفا في عي خاس را
 خا صب ميدان شد و قتي خو است خليفه را جل کند و کي از علويين را بخلافت نصب کند
 و زير بعضي ديگر مانع شد مذکفشدا لان کسی خليفه است که خودت و شکر تا و ر
 خا صب ميدانيد بخوابي او را کشتي بمه ديامه اطاعت میکنند که از اولاد علی کنی را
 نشان في ديگر بعد از چندی بر تو مسلط ميشود بجهت آنکه خودت کشته خلافت حق آنهاست
 او اگر بخوابد ترا بکشد و کشته ميتواند بدست خود قيد پا و رغل بر گردن خود بگذارد او را
 از اين خيال منحرف نمودند چهل هفت سال عمر کرد او و اخر نسيان بر او غالب شده
 بود و بمرض صرع مبتلا شد مکرر در وقت مردن اين آيه را تلاوت مينمود که در سورة
 ملک عني سلطانيه ما عني عني مالیه قدرت و تسلط من بر مردم تمام شد و مال و دولت
 جمع کردم نمیتواند مرا از من رفع کند و کار يک در آخرت شرمي داشته باشد نکردم
 جز حسرت خيري با خود نميرم بهمه نيالت را و اريم و قتي متنبه ميشويم که کار را در عمل گذشته

دست از غل که تازه شده اسباب جمع داری و کارهای سنگینی در سید سلطنت کی از
 نیز انشای باکی از لشکر این نظری بود که سید که مجالی بیافشید یکدیگر را عاقبت یکدیگر
 آن لشکری روزی در محراب و پای او دید و بر راحتی رفت عقب و باده رفت که او را
 سید کند در آنجا خانه و چند خیمه و از چوهره دید قدری از آنها برداشت و در غار را
 محکم بست و عیال می گذاشت که بناسند چون بشهر آمد نقد گیر که را بیشتر میگردانند
 دید و در او ضاع نشیر علی بر سید و غنایات او را بعل میآورد و کوشی درستی از لشکری بر سید
 نزد این همه گشت از آنجا فراموش آمد جواب داد و ترا چه کار است اگر هزار چندین برابر
 حرف تو نایم از گشت چیزی کم نمیشود و گیر بر پیشش هر صی شد تا با خزان امر حکایت کجرا نشل
 کرد و گیر این حکایت را موجب تقرب خود دانست نزد عصداآله و له رفت عرض کرد
 من علی کردم که مستوجبستم اگر مراد از هزار و بی هزار دلاست بر کجی کنم که اخراجات چندین
 سال را کفایت کند قصه را تا با خزان نقل کرد و عصداآله و له گفت از شخص خواهش کن که بگوید
 نماید چون زنی شود در اطلاع نماید و محل گفت اگر کجرا من بجائی نازد نام از تو جدا نمیشوم
 لشکری روزی قرار داد که با کثیر یک بر سر کجرا و در کثیر عصداآله و له یک سال کاغذ بریزد
 باد و او فرمود چون زنی شش پر و در فرستاد از هر جا برود از این ریزه های کاغذ بریزد
 بطریق که او یافت نشود تا من بر اثر شما پیام روز موعود و عصداآله و له با معده و دی بر اثر
 شان رفت تا سوراخ کجرا رسید و لشکری چون عصداآله و له را دید از شناسا گشت
 عصداآله و له او را مطمئن کرد و دکت خمره زرد و کثیر یک را با او بخشید کجرا نیز به نقل نمود و او را

کجرا
 کجرا
 کجرا

سوری و در طبقه کشید و عمارتی دو در برابر المومنین چنانکه کرد و قدح سرخ عمارت
کرده در زیر پایه که نشسته اند اگر مهندم شود و در مرتبه عمارت را نماندند و حفصه الدوله
در محسن است و صفت کرد و مرا استاده دفن کنند و در چوبی بگردم کنند و نیز چوبی را
از زیر زمین قبر مطهر برینید عمارت محسن کنند از حفصه الدوله است طلا می کنند
نادر شاه پرتو القات بر خواهرهای نداد انداخت مساجد را تیسر نمود و چهاره امان
مؤذنان روزی سه نوبت بر در سرای و نیز دزد و سکه و خطبه با او بود از خلیفه احم بود
غرل و نصب خلفا میکرد و ایام و فقر و مضاعف و عجایز را شام و عتیس نمود و بازار کارا
آباد کرد و اندوخته های میره اجاری ساخت طاکت را از برزاحت نمود و اخوه که از
حاج میکردند موقوف کرد و از بغداد تا که هر جا چایی نباشته بود دزد بجال آورد
و از برای مجادان که دیدند و خفت و شهید شدند اصدقات فرستاد و بخت
نعمت و محمدین و محکمین و مفسرین شعر و اقطاب و عتیس بر سومات عتیس کرد و در
مغرب هر دن را خضر نمود که بیج و کلیسای ترسیان از عمارت کنند از اموال خاصه
خود فقره و خطایفه را رعایت نمود ایام سلطنت اوسی و چهار سال بود بر که ساخت که از
هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار نفر آب میخوردند تا یک سال که گفتم میکرد
و دیگرند مبت که بر آب گزیده است نزدیک شیراز میگذرد و بریند میر معروف است
در وصف آن عمارت چنین است که آبی بان عظمت را نبند کرده است و بر بالای
آن رنجد و خلاق ساخته شرکاء و کاروانها بر آن میگذرد و در شیراز داد انشا خشم

است و شاه در اقرار داده بود اول هر ماه برسانند فرمود و روز چهارشنبه
 برهند قال تا ادا اطلقا لهم ما لهم قبل محله کان الفضل لنا عليهم نادوا اخرنا ذلك
 حتم حتی ادا اقبل اشهر الاخر حضور اخذهم عارضهم فظفروهم فبهم خضر و نهم في
 اليوم الثاني فبعد هم ثم خضر و نه في اليوم الثالث و يطون استم شمع است و حتم
 اجرة و يكون الى اخره اقرب متا الى الرج و در می گفت اجمع کلکات بیکت قال لا
 ربا لاح له لای فقهه فیکت با ای که اینهم خیر است بر دست او جاری شد در حالت سرخ
 سکنت ما غنی عنی بالیه بکات غنی سلطانیه بعد از فتح موصل بنا خوشی مرغ مستلا
 اقبای عازق حاضر شدند و نوشند معا بگویند وضع طبع دنیا بهین قسم است
 آن کی خرد اشت پاش بود یافت بالان کر که حسد را در بود آن کبر آب
 میناید بدست آب را چون یافت خود کور بکشت دو نفر در وقت مردن
 این کلمه را گفت بکس یک اسم موی بود و اشاره بوفات موی و وصایایش بزرگ
 پسید و محاسن و لید محاسن ششم و دهم صفات و زرع و حکایت شومی
 شعی شاه باطل السلطان و حکایت جبر و عوش مورسید و خوش اعصابی و زرع و شاکر
 و شمع کفین او ششم بکر مصیبت و شهادت عبد الله ابن حسن و ارسلنا علیه السلام
 و اکبراد و اهل و انفسا و والد مایات مفصلات و شکر و اعصاب و کالوا قوما بحرین
 محاسن سابق در خلقت فطری بود که او را عوکر میگویند و خبر همگی از اسما و این
 حیوان است و غالب مردم او را زرع میگویند و زرع با القاف بر مان و زرع چهار

اسم دارد و کون چندی قسم است اما در بزم تمسکند او و در رمل نبی بکیت زار
 و در بحر اول مثل سیاه دانه پیری در آب پیدا شود و بعد از آن مثل دغوس از آن
 ظاهر شود و تمسکند لاله اعضاء کم که اعضای او پیدا شود و سبحان الله تعالی شایسته
 و علی یاریه و این جوان مثل مرغاب و خوشکی و در بحر و در و جایش میکند و جملات هم فالیه
 و البحر بعضی از مردم از دوزخ میترسند از آنکه بوزل سلطان سپهر حاکمان معصوم ترسند
 خدا آله مکان ذکر کرده اند که شاه موحوم سفری بسلطنته شریفه فرما شد روزی
 مسرور و زنی را گرفتند از یاب فراح و شوخی و در مجری گذاشتند بحری را بشد در تار
 لهران نزد ظل سلطان که در لهران ساکن بود و ند پیام داد اما شایسته فرستاد و بگوید
 مجری را چا پاره خواهد آورد ظل سلطان شب جمعی از نسوان در محدثش بودند و چند و چند را
 آورد و ند و پیام داد که بفرستند چون از درون غریزه و آهنگ نبودی هر یک حکایتی است
 بچون و بچهر کنند هر کس مدعی میرود و این بین چا پاره کلید را آورد و ظل سلطان منند و بگوید
 طلبید و در شن آید و دوزخ از آن بیرون است بدین شاه زاده افشا زاده زاده
 غش کرد و بعضی هم عاشق دوزخ میشوند بجهت چشمهای آن حکایت از قصه موشی و جحری
 بر لب جگشته بودند شن موش عاشق شیم دوزخ شد گفت قربان چشمات شیم
 بصغرین را لب حتی لا حرکت لها و این اصف خلق الله اکانا چون که آن خوش شیم شد
 آنجا خوش است که تزل خوش است اول خوش است هر دو تن بر بوط میا بدیدند هر
 صباحی جمع میگذاهند هر دو را دل از تلافی متع هر دو را قصه خوان متع خوش خلق اول

این جوان چند صفت خوب دارد که با آنچه پیرمتر قتل او من فرموده عن ابن عباس
 رسول الله قتل ستمه آنکه و الهدهد و الخفاف و الحرد و الضفدع من قتل
 ضفدع عاقبتشاه محرمکان و غلا عکسش گشتن چپا سه ثواب دارد من قتل فیقل
 کانه خرج من ذنوبه حضرت خلیل را که در آتش انداخته شد نوع آب میا شده که
 ناسوش کند لا یخلف ارفاقا ایها چپا سه شتر ارقوت میگرداند بهشاش
 بیشتر شود از دوستان عثمان است و در کوه در جانب جرجحکات عثمان میگردانند
 زبان از زبان آورده و در لور میگردانم فرمود میگردانند در کت عثمان بود که استن
 علیا فرموده او را گشتند عیال بقوله انوار اص در ابرای اعضای و خلاق عالم میاها
 و دیده که از ده که بعضی را به تجربه نمیده اند قال محمد اب زکریا آن در جل الضفدع اذا
 حلق علی من بالشرس کن وجهه و اذا مسحت القدر من ظاهرها بشحمه و او قد تهنتمی
 ان لا یوقد لم یثقل ابدا و اذا رخصت الضفدع و جعلت علی سته الیوم ابرتها من و قتها
 و اذا حلق سانه علی امراه ناعه اخبرت بکل عملت فی قلیتها و سرکاه زبان او را در ده
 بزند و بخورد کسی دهند که بزدی تنهم باشد فانه یقربها لوکان سارقا و اذا وضع علی
 اقصه تسن بلاتب و اما صفات خوبه که باین چه پیرمتر من فرموده از قتل او که
 سعادته آن است چنانچه پیرمتر سیدان عرض کرد و تنه می فهم منی در هر او میگردانند
 و صد میگردانند چون من زبان او را نمی فهم کان میگردانند که سنده است علم پیدا میگردانند
 خود را مثل مرده روی آب میاندازم میاید مرا بخورد و بشرد و حیوان خیری ندارد و نه میگردانند

در خبر خاص
 ضفدع

نفس خوشن اهل حق بخشد و انجود با نفس افسوس غایب انجود نظیر اینکه آمدند دست پیغمبر
عرض کردند من خبری داریم خود را بر تنگی کنیم بی مهر و صداق آید ناز شد و امر و نه فرمان
و نسبت نفسها بشی و او انجوشی ان میگویند خالصت من دون التو منین جمله از و تاج پیغمبر
مهر داشتند مگر آن یک نفر کی دیگر از صفات حمیده انجوان این است که شناساری است
قال تلمود اولاد کم تسبوا سالی سل عینی آمد در که مسجد احرام پر آب شد که مردم از طرف
باز ماندند بعد از آن زهر شناساری خوب میدهند برهنه شد و در غار کعبه شناساری بود
کرد و خنجر میگرد و میگفت امروز عبادتی کردم که در جمعه رومی بین شریک نه ششم این
سخو عبادت خاصه من بود زیرا که هر کس هر عبادت کند احوال میبرد که چندین نفر هفتم
عبادت کند اما خانه کعبه دوروی زمین منجیر کی است و هیچ کس آنوقت طواف نکرد مگر
من که تنها بودم و این عمل شناساری خوب است جمایش از غرق نجات میدهند اما در
غیر و غیر صغیر و خرنه حمام نه در بحر طرم و دروای محیط در آپسکه چند از او گذار غرور
شناور نیاید بکار کفان پیر نوح شناساری معروف بود کشتی زلفت و طاک شد روزی در
مجلس شخصی از مرشد خود تعریف میکرد که فلان دروای هوا پیران میکنند و دیگری که خدا را
بود گفت کجاست و پشه کوس هم در هوا پرواز میکند و دیگری گفت مرا و من طی الا فر و در هر
جگه و مشا بر تن میزد و طی الا فر و در جایش گفت شیطان که بدترین خلق خداست در خانه
از مشرق بفر میرود و دیگری گفت شیخ من روی آب راه میرود اینها اگر هم راست باشد
که اتمی و فخری نیست آن اگر کم عند الله شک خوب میگوید شیخ عبد الله انصاری این نیز من اگر

ببیند که این را از کجاست

در صفت
شناوری
و منفعت
او

در شب
خدا

بر هر اوست کسی باشی اگر بر آب روی می آتی دل بدست تو تا کسی باشی همه خواهد بود و گویا
 اشتیاق مرا آله و شفقت علی خلق الله کی دیگر از صفات ممد و مکر در این جوان است
 نیست که عابد و قانت مشغول تسبیح و ذکر خدا است بقیه ملوک تسبیح و ذکر تسبیحی اگر در
 آله نه روزی جناب داد و بعد بر خود رفت که تسبیح آله لایک تسبیح است به احدی مستحق
 و شب تسبیح مشغول تسبیح و تعریف آن لکن داد و دی نماد و غنچه من ساقیه فی داره
 جوی کی از میان غار میگذشت و از زیر سنگ لب جوی و زنی صد از دای او میگذشت
 حق آله تسبیح است مبادا تسبیحی که تسبیح گشته و حال آنکه در آن لبسین شده چنان
 مسافری من ذکر آله بشناخ سال است من در این طهارت و جوی نام و منزل من زیر پهن است
 است ایندت رطب لسان به همه تسبیح خدا کو آن کی مشرب لای طعمت خضر و لا تریت
 استنالا یحیی و ده شب تسبیح خیری بخورده ام و مشغول و ذکر ذکر پر سید که در
 آن ذکر گفت یا سبحان لسان و نه ذکر و آن کل مکان نبی پاک و منزه است خدا و ذکر
 و دن داد و در عرض فرموده که هر یک از بندگان بهر زبان که او را در مکانیکو بپسند
 او را بخواند در حالت جنابت و حیض و در سرت پهن است خداوند فرموده که در سرت پهن
 نبی اولی است اسم را گویند زبان و مکان شخصی و قبی معین نفرموده حدی شش روز
 نموده تا بشر تسبیح مع این شرط او بر می آید پاک و پاک کی همه از کون بانی بجا که
 همه فقال داد و فی نفس عسی آن قول ای مع من هذا بخود گفت من چه ذکر تسبیح کنم
 که تر از این باشد دل آیدم به شعبه عن شهر آله قال من بی آله داد و فی نفس آن خدا

تسبیح
در شب

والتحليل

والتحليل

ثم يسلم من الله بفضل ما به دوزني ممره فزل محك وقال يا اود افسم لهوت
 به تفسد كوش به و بشنواين حيوان به سكو ميشيد كه سكو به سجاكت و سجاكت
 ميشي سجاكت فرمود سخن كه مرابه نبوت و سلطنت سرافراز فرمود و داني لم ادم بهندان
 تا حال نذر احسين تمجيد كرد و دام مانان فيهم تسبيح اشيا را چون بفت دربان بستم
 و ان بشي السج مجده و كور لا تفوتون تسبهم چون نذر و جان تو قند طبا بهر دوش
 سگني ما و طبا در بيان مغه چون فرخا بشنوي تسبيح مرغان هوا قتم الله كرين الله
 و الله كرات و قال اذكر الله كثير الذين به كرون الله قيام و قمر و اعل خبهم و قال
 ستم و بكر و مهيل يعني هميشه اوقات و و طرف را فرمود و اذ مقصود و سطر است
 و سطر است من اجب شيئا اكثر ذكره و اذ ايفر ما به من ته خير اذ دست مبادم قنبا
 شا كرا و به ناصار اوسا نازا كرا بهترين ذكر ما قول الله لا اله الا الله است ميتواند دانا
 شنوي كسي با خبر نشود چو كه حرف شوي نذر و خير از رزق ما كفي و خير اذ ذكر انفي طاعت قرآن
 ذكر است و ناز ذكر است چنانچه در سوره زمره فرمايه دانه لذكر كرك و شريك
 و سورت سلون معلوات فرستادن ذكر است مصيبت يه شهيد اذ كره به بر خجاب ذكر
 است بلكه فضل حسن ذكر است اكر خمد براي كه كرميكند خدا و رسول و فاطمه و مير
 المؤمنين همه و ملكه دانه را مي شوند الا و الله على الباكين و المؤمنين في غزاه و ذكر
 اين عمل بين حديث كافي است اذ لذكر و تعلق عظيم حالا پايد شمول اين ذكر و تير اذ
 كنيم ازان حالت كه در بيان كود ال قلمكا و ادا و بود با آنها بهر است و تشيخ

و در کمال عیال و بی شرمی و جبارت فرقه ضلال رسالت بی شرمش و در کمال
بهرش آمد این ذکرش بود و رضا بقضا کت و صراحت علی مالک شکر اهل نعمت و کمال بود

سواک و شتم بر قدر و بلفظت بنجد بود و عجب من شکا تمهیدین مرد و شد کریم و ترسم که او باور
کند از ترسم بود و اگر کند هجرت از خلق طرافی هوا کا و تمیت اعیال کس از کا فلو
لفظت از عجب اربا اما من انفرادی سواکا نمیدانم عبدالله بن حسن چه بود که بر سر
دفریاد کشید که ای عوام کشند و بسمت میدان حضرت صدازد یا احما چه بسم
محاسن ششم انخل و تفقد اظفر و قال لی لانی لند و ام کان من العالین ان رسول
الله عن قیل سسته و ابر عقل سسته بنی عن قیل انصر و انصر و انصر و انصر و انصر و انصر
و انصر ان فی القاموس انصر و طر صام الله که پیش عظیم نصفه بنی و او اما علت آنکه
نمی فرمود که شتم مرد این است که مرد شای از جناب میر پرسید که پدر ما حضرت آدم چند
و دفعی که در فرمود که بین بنجه همیشه علی قد میله اول تر به که شاب آدم که مذکر میرانید که
مرد با او بود و او را دلاقت میکرد و بیکانی که آب داشت و این مرغ با او آمد و نشست
پروانه بود آدم و خواود و سیت سال بود که از هم جدا بودند آدم در سر زید بود و
در جده از فراق حنبت و بعد از او از قرب و غم دوری زن و شوهر از یکدیگر که با هم بودند
بودند یکسر میشد چون آدم را در دیکه آورد گفت زوجه است خوا با چنانزد و یک است
میخواهی او را نزد تو پیارم رفت خوا با خبر داد که شوهرت حضرت آدم را آورد و آدم مکمل
بیا تر نزد او برود و عرفات میان هر دو را جمع کرد زن و شوهر را بهر ساینده خداوند

و در کمال عیال و بی شرمی و جبارت فرقه ضلال رسالت بی شرمش و در کمال
بهرش آمد این ذکرش بود و رضا بقضا کت و صراحت علی مالک شکر اهل نعمت و کمال بود

خبر قوال

بناجی

از او مؤاخذة کرد که من میانه آدم و حوا را شق و کردم تو چرا انهار اینها سندی بخش
 کرد نظر و یکجائی خاصه تو است سواى تو باید با خفت خود باشی ققم عفت عن متعج
 فلک بحسن تقالک خوب عذری در وی از تو عفو کردم تجیب خوب است اما
 بجمال زجرام من قادی بن برل و امراه حراما حرم الله علیه و سلم نزل فی سخطه حقیموت
 نوزد باله یعنی ن خواهر خود را به حریف پسر دهی در سفر زن خود نامه فرستاد این
 شعر را در آن نوشت چو با حریف نشینی و با ده پنجا پاد آور حریفان با ده پیارا
 قیادت عمل شیطان است برای آدم سجده کرد برای او لادش قوادی میکند رسید
 جزایری در کتاب هر آنچه نوشته که شیطان را در خواب دیدند بایوس و عکین رسید
 چرا بایوسی و عکین به جواب داد که در شعر ابو نوس که مرا بچو کرده است اما علی آدم
 فی سجده و صار قوادی علی که قتم بعد از آن جانش نقطه عمر و مویه در برید و زیاده است
 میشود گاهی شیطان بعد بید و هزار جبال قوادی میکند لکن آخوندش بر یک بخورد
 و دغش میزد مثل قوادی که در خانه غریز مصر کرد ز دنیا و یوسف را در مقام خانه جمع کرد
 و خوشحالی میکرد و جبریل رسید باعث این همه سرور و خوشحالی صیت جواب داد چون
 وصلت شد میان آدم و حوا خدا تعالی او را بخشید و پیغمبر قلش منع کرد و خدا این صفت است
 اسباب فقره شود میان زن و شوهر نفی قون بین المرور و ربه خدا را انصیب میاور و پنجا
 فرمود انقض الاشیاء عنی الطلاق من عمل فی ترویج بین مؤمنین و ربه الله افسار و ربه حق
 کل امرأه فی قصر یا قوت و در دله بکل کلمه حکم بانی ذاکت عمل شسته قیام لیه یا مام

چونما تنگه نشی گفتند

۲۲۷

فنا کجای

فنا کجای

بناراد من عملی فرقه بین امروه و زوجه را رخصه آید الف صفره من آثار و آناهیکه
 از کشتن تنگه بینی بنور عمل نمی فرموده ما قهرمان المنقه لانهما تامل لیا و قطع طبع با حبه
 انیت که می رود در صحرای کلها و علفهای پاکیزه و خوشبو بخورد و میسکد و در کسب و
 عمل میسکد ارد که نیمه شاعر قلانس غالب معجزه را بهین حبه که خدا تعالی فرموده شفاست
 قدری عمل اخل می کنند عمل اصاف می کنند بر مش موم است که شمع میشود و بکارهای
 دیگر هم بخورد و علاوه روی که ابرو ایچیم دارد آتش انداخته شد آب بر آتش می کشید که خدا
 قدرش پسندید و آب بنوشن عمل کرد و هر کس که در جهنم انداخته قضیب و تندی عاصیان
 مکرر عمل که در جهنم شیت و این یوان محترم است که خدا با وحی میکند و او وحی رب
 الی التخل آنا اینک از قتل مود پنهانی فرموده و حبه است که سالی در زمان سلیمان فعلی شد
 مردم حبه و عای باران بجز انوشهر جناب سلیمان مود پنهانی را دیدست لیا محلی قضا پنهانی
 تو انهما دست بطراف آسمان بلند کردی که یوید الله بسم آنا خلق من خلقت اللهم لا تخرجه
 بذنوب جبارک انی طین و کسما بی آدم و آتفا مفر ائبت لانهما مفر و قطع با حبه
 سلیمان بر دم فرمود و بر کردید حبه و عای ای سیوان بشما باران غایت فرموده و تقسیم
 لغیر کم چنان بارانی که سنوات سابقه چنان بارانی نیامده بود باید دانست که مود پنهانی
 شده از قتل آیت هم عای است نه همه آنها و هوا کبار و ذوات الارجل الطواله انما تلیله
 الادی و انظر آنا مود پنهانی کو چاکت را جناب صادق فرموده لا یس قتلها و آنا الهی
 حبه انکه بر سلیمان خدمت کرد و یثی شد سفارت کرد و سلیمان را ملک بخشید و ولایت نمود

خطاب

خطاب

و سبب سلام اهل شب و او همه کافرو اقباب پرست بودند جناب رسول الله و سبب
جناب امیر المؤمنین میفرستاد فرمود یا علی هرگاه یک نفر بدست تو مسلمان شود و دست
از آنچه اقباب بر آن تاسیده دیگر آنکه بر مال بد مذموشته است بخط سربانی آل محمد خیر است
و اما خائف نبی پرست تو که انبی فرموده که بکشند قال استوصوا بالانصاف است خیر است
اختلاف چه آنکه سوره فاطمه را بخواند تا نبی پدید که در آخر تر تم میکند و او از خوردن
میکشد و الا تضلین میگوید دیگر آنکه انبیا و پیغمبر میاید چه نبی که با نبی دم دارد
در خانه منزل میگرد و گشتی تیر یک فاجره خرد و ضربه اش هم میزند و در میان خیر
آشیانه است که در شهر کربلا میزند و او بن رفتی میگوید و زحمت جناب صادق
نشسته بودیم او در بنا جل پیده خطاف مذبح حضرت برخواست و در اگر شبه برین آمد
فرمودند اعاکم امرکم بهذا فمقیهکم لعدا برفی ابی عن جدی رسول الله از نبی قبل شسته نه
اختلاف و اما ضعیف نبی کرده اند از قتل او و لانه لما اخرت لنا علی ابراهیم شکست هر اهل کار
ای که تعالی و استخوانان قصب علیها الما فم یادن الله شیعی منها لا الضعیف و آخر
آتشان و نبی نه شلست وقت دیگر خود را از خوف خدا بکشت انداخت پوشش شده
خداوند جای او را در آب قرار داد مسئله آنها که نبی فرموده است پیغمبر قتل آنها آیا
از باب احترام آنها است یا چه دیگر دارد و بعد از کشتن چو درون گوشت آنها بصورت
دار و حلال است یا حرام در نه مقام باید متون قهار جمع کرد اگر حکمات عمل را در نه
ذکر کنیم از مقصود و در پیشوایم و چند حیوان دیگر است که از قتل آنها فرموده است و قتل

حیوانها نیکو و بد لقب کنند

۲۳۰

نصفه

باز چون آمد اورا کشید هر که لطف خدا مافظ بود مرغ های مرد و احاطه شود
 آما و زنده که چسباید باشد قال من مثل وز غافل غفلت همه گناهانش از یاد میشود
 مستجاب است که غسل کند من قتلها فی الضرر الالولی علیه ما حسنه و فی ان نیه دون کت
 و فی ان الله دون ذلک استلو و توفی جوف الکبته ان ابراهیم لما القی فی النار لم
 یکن فی الارض دابة الا اطاعت منتهی را آما و زنده کان یخ من قتلها فکانها من قتل
 شیطانا و آما شایسته که در میان کشتن و زنده دارد که اگر بضررت اول کشد حسنه
 دارد و اگر بد و ضررت بکشد حسنه که یا مراد آن است که مکرر مراتب دلالت دارد
 که اتمام بامر صاحب شرع نه اشته و الا چنان شدت قوت ضررت میزد که در ضررت
 اول کشته میشد محتاج بضررت دوم نمیشد و این حیوان چوبست از دوستان و دشمنان عثمان
 است چنانچه علامه مجلسی و بکار آورده و هم سید عالم بحرفی در مدینه المعاصره و صاحب
 عوالم در مخبرات جناب فرزند فرموده اند عن عبد الله بن طلحه قال سئلت ابا عبد الله
 عن النور قال حسنه و هو منقذ فاعلمته فاعلمت حضرت فرمود روزی پدرم جناب ابر
 و جهر نهشته بود و شخصی از خدمت آن جناب بود بعضی از مسائل می پرسید و پدرم جواب میداد
 تا دانه بود و روزی یول بلان پدرم فرمود میسلی که این حیوان چه سکو بد عرض کرد من
 حیوانا بسم الله فرمود میگوید و الله ان ذکرتم عثمان سوره که ششم علیا ششم تقو موافق
 نیستی قسم بخدا اگر حرف بدی درباره عثمان بگوئید من در عرض جدت عملی لعن می کنم شما
 میسید هم و حضور تو تا وقتیکه آنجا نشسته پس امر نمود و سلام خود که او را بکشید پس موت

حواشی و تفسیر

۲۳۱

حواشی و تفسیر

من بی اتیه میت آلامنخ و ز غا حلا ملکات مردان ناخوش شد و لقبها و را از خوردن
 آب منخ کردند و قالوا ان شراب الماریات چون نزد کیت طهر شد و هو بسیار گرم شد
 هشد علیه طهرش کنی بر او غلبه کرد آب قلیبید و لید پیش که و لبود بود گفت عت
 لبپان سارش کرده اند که آب نخوری وانی لایعین علیک عبد الملک بدتر گفت
 اشقیان را یا بناد و شتر خراست به پدر آب دهد و لید مانع شد عبد الملک گفت اگر آب
 ندی بمیرا احضار کرد و گفت ترا از لید هدی غرا می کنم برادرت سلیمان را و لید می کنم
 و لید گفت هذا امر تام شد کوزه آب با و داد آب را خورد و رخت که او خیم خیم خورد
 کید فیه دیدند چلیا سه بزرگی از رخت خواب پر در جست غظم و ملک علیهم غلم دید که آب
 مصنون تخیر مانده اند که پسند جواب مردم را چه بگویند تم اجمع ام هم علی ان یاخذوا عت
 نمینوه که بینه ارجل بعد از شورت با شایخ قوم تکه درخت خرا را بصورت و شکل مردی
 تراشیدند و لبو ارجع در غا حدید از و باد پوشانیدند که سکنین شود و لغوه نه
 الا کفان و در فوزه امام میفرماید بنیر من پیش کسی از شیعیان بنابر مطلع نشد که پیر و شتر
 و من ده طسکه مرا آگاه کردند و اینکه بنور و ان بصورت و ز غه منخ میشد نداد اثر کلام
 بنیر بیان پنیر است به نخی است که بر زبان پنیر عاری شد و در روز ولادت مردان بنیر
 رسم اهل دینه آن بود که خدا بر کدام اولاد می عطا میکرد می آورد و بد پنیر تیره طفل را کند
 چون که مردان متولد شد حکم شد تا در اش را خدمت پنیر برد و به دعا پنیر قند آور و گرفت
 فرمود شیخ حنی و ز غا بن و ز غه لشته آله علیه و علی من فی صلبه این چلیا پیر چلیا را از من

دور کند

دو کسبه چنانکه بزبان پنهان گزشت تمام نبی مردان بصورت چلیپا سه منج شدند
 استبداد آن هراسان بکلمه فاضلی و جبار کلمه فاضلی بنهر ماحیا بود کسی در غیبت تو بهین کنند
 از آنجا بخواست مردان میستوان فهمید فرمودند در روی زمین هیچ کس را ل رسول و بقدر
 مردان دشمنی نیداد و وزیر عثمان بود و با همه از او بود و سب علی میکرد و نفش
 امام حسن را و تیره باران کرد و قتل رسید آتش داجه قدر خوشحالی کرد و آتش داجه بر داک
 فی الیدین عصار بر سر دمسور بطرف قبر انداخت پیغمبر و آل او این صفت را از جانب
 ابراهیم داشت داشتند بهای خبر سر مود کار و دو کس پیا را ماجر بر رسید کار و در میان پیرانی
 فرمودش یکد کوفته می ببرد که بخوابم کثیم ریمان بهشتن دست و پا و کار و دجه دنج
 لازم است با آنچه خدا تعالی کوفته فرستاد دجه امیل که حرف حضرت خلیل دروغ نشد
 باشد آنکه پیغمبر و سایر انبیاء هر چه بر زبان نکرده در خارج همان صورتی است در در
 بخت مود پیغمبر سر نفر سر کرده آنکه فعل خبر داد آن پیغمبر و جعفر از شهادت آن سرور که در چنین
 و چنان کشته خواهی شد و قصه هم همان طور شد و حتی پیغمبر با صحاب در مسجد خبر داد چون
 جناب امیر شهادت برادرش شنید که بر کرد و فرمود آنکه و آنایه را چون اول کسیک
 در وصیت این ذکر را متذکر شد امیر المؤمنین در وصیت برادرش جعفر چنین فرمود اما امام
 حسین در کربلا مکرر این آیه را در مصائب آل العیال و آسما جناب ابو الفضل العباس
 علیه السلام میفرمود و وصیت آن برادر کو از مناسب است که امام حسین علیه السلام فرمود
 آنکه غری علی قدر برادر را برادر مرد و میداند ای "ما الله الا الله" این فاعله را در آن

الغسل من بعد ادوسهاهما اهوى فلهما نساكت قولا اليوم بان عن النور
نظما اليوم الى الفرق جميعا اليوم بان عن اليقين ساها اليوم امت عين
كبت لم نتم وستهدت اخرى وعزناها الا لعنة الله على القوم الظالمين
محاسنهم قال لبيبي الحسن فواسي ثقلين في اقل احرم اقرب واجدادك فخر
والطلب القصور والافاره ورجلسا بقيد كورت كنهت حيوان را سيمه فرموده
در هر جا بپي مكش و آنها را فاتحان میده و لغز اخروج عن الاستقامه و انجور و بستی
المعاصي فاستا و انما سيمه بده لحيوانات فواسي على الاستعداد لحيثين قيل فخر
في اقل احرم ارجله انما موش بود بجهه انكه مجلس طول كشده و طالت حاصل نشود و ختصا
كوشيدم مناسب است كه مجلس فضله در احالات اين حيوان بوسم و صفات
ادرا و كوشم اولاد انكه موش چدين قسم است چنانچه در رتبه اسخوان و ميري و كركر
بقيش مير است كه در خانه باهر سه و خيلي موزي است ليس في احيوانات فاسده
من افاد لا يقي على حقير ولا جليل بر سچ خرتيا نميكنند و بهر چيز را ضايع و فاسد ميكنند
و از خرتيا ضايع ميدانند و از بول نميكنند و بخورد و ميسد زود و ميرد پس شئي عجيب
سبحان قوته الا الا لان و انكه و افاره و لغز چنان ميكنند اما عقق خبري را كه پسر
پنهان ميكنند موضع انرا كم ميكنند و فراموش ميكنند اما موش را فراموش نميكنند خيلي
زيرك است اما اگر كسي سوز موش را بخورد و فراموشش و پنهان ميآورد و تسعه قورث
انسان منها اكل سوز افاره را بخورد و كند م را فاسد ميكنند كز موش و هم

وَجَبَّ جَنْبَاهُ

نقل
مکمل

در انبار است کند تخمیل هیل سار کجاست اول ایجان دفع شرمش کن. لعل
آن در جمع کند موش کن موش در انبار با خیره رفته از غش انبار در آن شده
آورد امپرس و شواند بزدان بگرد خود را آورد و غی غلط اندور غار میکاند تخم را میسر
اما خوش نتواند جفت خود را میاورد و تخم را میسر گیرد و بدست و پا و ناخن چسبند
خوش و مازاد بزدان میسر و دیکش میسر و غار هر چه را به پسندید بکارش میاید چه نماید
میزد و کیسه پول بکار او میخورد اما بهر دینا که نقل میکند طلبه متعشش فقیری بسیار
شده و در شبی در حوره مدرسه مطالعه میکرد کتابها را کشود پیش رویش نهاده دید موش
با چپش نزدیک چراغ آمد آن طلبه کلاه خود را روی بچه موش گذاشت موش دید که
گرفتار شد رفت یک اشرفی را رسد و آن بزدان گرفت آورد و پیش طلبه نهاد یعنی بچه مرا
کن طلبه متعشش شد موش رفت یک اشرفی دیگر آورد و باز طلبه کلاه را بر نهاده باز دید
بچه موش صدا میکند موش یک صدای بچه اشرفی رفت یک اشرفی دیگر آورد و بپشت
اشرفی طلبه طبع افتاد کلاه را بر نهاده موش رفت بگوشه بزدان گرفت آورد و نهاد
یعنی هر چه بود آورد و دیگریت طلبه خنده کرده کلاه را برداشت بچه موش را برد
دوید و فرشتد انکه غرض کردم سید جزایری ده در هر الیسع نوشته نظیر اینجا است در
اخبار دارد و از برای بعضی از صحابه اتفاق افتاده چنانکه در حوره همچو آن نقل کرده از صاحب خبر
زیر زوجه مقدار رفته بود بقیع خجسته که نام وضعی است در مدینه و این غیر بقیع است که
قبرستان اهل مدینه است و قدسیده نساء فاطمه زهرا و فاطمه زهرا و فاطمه زهرا

نقصان
از این

فره چار نفر از آنکه و قهر بر آسیم پس پیغمبر و قهر بسیاری از معاصیه و پستیه الا خزان در پناه
خدا و دید در خواب خوش از سوراخی یکست اشرفی بیرون آورد و تا به صبحه اشرفی بعد که
بشر خالی بیرون آورد و مقدار گوشت آن اشرفی را بر او شستم و دیدم که گوشت آن گوشت
است اشرفی بود که مجموع همه در عدد شد و همه را خدمت پیغمبر و عرض کرد که کیفیت را
میتواند عرض با و تعلق میگیرد و این پیغمبر رسید که بل ایسویت بدکت الی بحمد ربیب
و در آن بروی و اینها را از خار خوش بیرون کردی قال لا و الله ذی شکات با حق من
شامیگر دم خود را آورد و معلوم نیست صاحبش تا از صاحب خواب است یا خوش
در جای دیگر در دیده است خستیار با شکاست هر چه بفرمائی چنان کنم قال بول
نه خدا ما را که آله حکمت هزار رقیق ساقا آله ایت بود و اخرج کن روزی حلال به
ست خدا برایت رسانید و اینها ثقی نیست خوش قطار شتر را میخواهد بذر و دو خارش
و وقتی ساربان جلو قطار شترش بود و همه قضای حاجت افسار شتر را بر زمین انداخت
بیشتر رفت و شترش میان افسار را بندان گرفت کشید شتر حیوان را اینجا
سیلیم است عقب شتر رفت و هم فار رسید فساد کشید و بیشتر بزرگ است بخار
رود ساربان رسید خندید که بچوایان لقمه بخورد و دست بردار حکایت موسی
کف همار شتری برگرفت و شتر روان و از مری شتر را بخشید با و روان
شتر غره شد که هستم پیلان تا پاید بر لب چو بزرگ کاند ما گشتی ز بونیل گتر شتر
ایستاد و چنگ گشت گفت شتر اینست که دست این توقف است حیرانی چرا

مشق

مشو
قصه
باش

هفته

در
چراغ
خواب

پایه مردانه وجود را گفت این جوئی کفر است و حق من می رسم ز غرقایی
 رفیق گفت بهتر تا به نیم قد آب پا در آن نهاده بهتر باشاب گفت تا از او نت
 آب بخوروش از چه حیران شتی و دقنی نهوش گفت مود تو هست ما را زود است
 که زوانو یا زانو فرقی است که ترا تا زانو است ای پسر هر مرد را صد که گذشت از تو
 این جوان کار با شش مشک است با این صغریه از سایر حیوانات جدا است شش بهتر است کار را
 میکند که بدن بهمان نرسد و قوی شخصی روغن بقیه در شش کرده بود موش گرفت
 سرش شش دوش از شش بروغن میزد و میسید تا روغن کشد و دوش بروغن میسید کارش
 نداشت گفت به نیم بعد خواهد کرد و دید موش رفت و برگشت و یکی در دهان آورد
 شش انداخت روغن بالا آمد با دوش میسید بهمان قسم روغن را خورد و تمام کرد شش
 میاید که ضرر زنند و فساد کند اگر چه بخوش نفی نداشته باشد و اذا اقولی موسی فی الارض
 لیفید فیها و هی کت کحرت و انزل داله لایحی ادا و قوی جناب سول در خواب بود و
 فست کجراغ را گرفته میشد و در روی سجاده میفرانده اخت قدری سجاده شوخته شد
 فرمود او که شش قال اذا اتممت فاطموا امر حکم فان الشیطان یدل به علی شئ او قال
 ایضا لا تکر الی نار فی یوم یکم حین ثامون حتی تطفوا ما او تجونا فرمود و قیسمه میخواهید بخور
 آتش نیز خاکستر نهان کنید یا باب خاموش کنید که شیطان موش را تعلیم میکند که خانه
 آتش برند و بسوزاند اما قایل مساند و مشاهد متقدسه خانه لا باس بر کما لا شغل له
 اگر چه آنرا هم بهتر است که خاموش کنند بجهت کار یکدفعه شقاق میافتد چنانکه وقتی

در این کتاب
در این کتاب

زنی شمی درش کرد روی منبر تفرگه است حد ام خوابید نغمه سحر منبر سپید
 کم کم ستون متصل بهر گوش گرفت بالاخره سقف مسجد سوخته شفت تمام فرش اعاوش
 کردند و در اسلام باصل گفت کرده اند تکلش گرفته در روی کتی دانه در او دو چشم
 موافقت کرد و در سینه هزار و دویست و نود و هجری در کربلا زنی وقت تحویل شمس بکلی که نود
 است سوره انداخته هفت مین چیده و چنانی و سلا سوره دروشن کرد و طفلی در ج در فادداشت
 تازه برای افتاده بود و صیغه در بسته بزم مقرر تید اشد اذنت چون بر گشت و طفل
 روی سوره شمس معلوم شد چراغ فاد روی لباس طفل کسی نبود و خاموش گشت
 جسد طفل قلعه ذوال حال شده بود و علامه کلام در افتاد و موش بود و گشتی نوع متصل ایما
 گشتی داخل میگردید و گشتی تیرا سوراخ میگرد و طعام و لباس امل گشتی و اینجا میگرد
 نوع شکایت کرد و خدا تعالی فرمود دست بر پاشانی شیر کشید شیر عطسه دیگر فرج کرد و نود و
 از غمی خیر افتاد و رفع موشها کرد و علامه که این حیوان زیاد موزی است چیرا که می چند
 بتواند میورد و اگر ممکن شود پسر و بغارش رشت بدندان پاره میکند و شکست کاش شیر
 باشد بدندان سوراخ میکند که بریزد اگر بریزد هیچ قسم نتواند فساد کند و ضرر ندارد
 اگر از مایعات باشد مثل روغن مثلا فاصله میاندازد به تعلیم شیطان که نجس شود و باشد
 خودش در ظرف افتد میرد در بجا را آنوار است که جناب سید سجادت فاد کتاب
 خواست و ضویر ظرف کبابی آورد و در ظرف نجس است چون نظر کردند دیدند نجس بود و گرفت
 و نشسته نماز کرد از ظرف بدان نیز می پنهان و چه حیوان که نباشد ضرر ندارد و فساد کند

در این کتاب
در این کتاب

تو است سبب قتلها چونکه منات متحقق شد و منم من بیعت تو را فی الحقیقه آید و میشد
 الله علی فی قلبه و آید انحصار و آید تو می سی فی الارض نسیف و بیعت سحرش و انمن و آید
 لا یحب فیها و من یکویم هین شها فرزدی کشی است علاج با بیدار کند داشت بهم
 گذاشت بخورد و میرد یا باید کرد در غار کند داشت که دفع موش کند که بر او ان
 موش بردارد سر کرد وانی خوف باشد فی ضرر کونفدان کوبروند از بسا کی ترسد
 از فردیشان قصاب میشد از زنی شاخ و دست کی بهر کسی بد بخت بخت
 که جهانی پر شود از عار خوش آتش بکند از دش در یکشن و دشمنان است کرد
 عاشورای هر از نفر دشمن بود و رسید آید اشتهاد و همده صحاب و حباب اولاد و
 او ان کشته شده بودند آنجا بچ خوف و خطرانی بد داشت با تو با ابرها قال
 و جدال می نمود قال حمید و الله ما را است کمور اقط قد قتل رده و اصحاب و کلبه اقط
 با شانه وان کان لرجال کشید صلیف غنیمت غنیمت المعزی و آید
 فیها الذب انهم شکر کید غنیمت بر او حمل کردند هر کدام حربه و دشمنان بکار سپردند فرق
 با سیف و فرق با شنان و فرق با انبال هر وقت آنجا بران چیا و حمله میکرد چنان
 از پیش رویش میکرد خنجر کشید که رو بقیع میکردند تا آنکه انجر او انشر و منیر یاد امان
 امان از نیک یقه فی بیان طلب میشد و آنحضرت بعضی میکشید و از دیگر می میکشید
 و متفرغ از کشیدن نظر میکرد هر کدام در صلب او نطفه نمونی بود و آنرا میکشید که آن نمونی از
 پشت او بیاید چون حقیقت لشکر مشرق میشد میکشید بر کمر خود و منیر بود لا حول لا قوه

در شجاعه
 اهل حبش

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ولا قوة الا بالله العلی اعظم یعنی پیشو این خلق منکوس را که همه نخستنودی فرزند زاده
پیر نیمه خود را میکشد و این زعفران بخواند و نام این علی الطهر من آل الله ششم که فی الجمله
مغیر امین فخر و جدی رسول اکرم منضی و سخن سراج الله فی الارض زهر و فاسم
من سلاخ احمد و غمی یغی و ابی جابین جعفر و قیاس کتاب از زلف صاف و دینا
اللهی و الوی اخیر دیگر و سخن ولایه اخو منقی تعجبا بکاس رسول الله پس نیک شویا
فی الناس اگر شسته و مضمنا یوم اقیهه خیره فکوی بعد از زاهد و شایسته عین
صفو لا یکندر بعد از بر حضرت حمزه که دند و آنجانب خوشتر غضبناک که درین
کلمه ربه باشد بر نشان نمکین شود حتی قتل یازده علی عشره الالف فارسی و لامین نقش فیه
اکثرتم افید فردانی جمال و ما به پیش بر و اقوم میسر و اسد شاف لاسد شایسته
و شایسته بین انضال از غده ما زال شیطانی انفس کینه قتل من تاک از سر شد چنان شد
کرد و آنکه بحدید ریاضی نمود و آتشا و شسته مشهور شد اعدی و هیچ معرکه چنان جنگی نکرد
در آن حالت تشنگی بر آن غریب و مظلوم غلبه کرده به طرف هر چه نظر نکرد دنیا و صحرا
مثل دو سیاه تیره بنظر میآمدند حال العیاش فیه وین همسما که خان فی کتاب مشایخ
الکابر عن قو حات اندکس تا اشتبه به العیاش جابیه جل من الابدل و اعطاه قصه خستند
خانه مار فاعده من ید و حصب الماء و قال یا هذا انا لا نقعد الماء انظر لی انظر لی انظر لی
انهار جابیه انظر لی قصه و اعطاه فبده آیه بالو لور کبار طسکه بر آبها سوخت بود
اقبل علی احسن مکرلا و فی کل غصون من انا مکر و داله اساقی علی محض فی غده و ناظرنا

کرم الحرام
موشها
و افسانه

التجار لها قهر و قلعه شتر با خر مقلد و هو لک لسانه من شده لظش غلیظ لما فرغ
بر عله و قال است بر عزم ان باک علی الخوض النبی منی من اجد به محاسن و سمع عدا که
موشها چهار قسم اند چنانچه دیری در حیوة الحیوان شکل کرده بلکه پنج قسم است اول موش
که در باغها بهر شد علفهای مسموم را پیدا کرده بخورد و با هست پیش را که تم قائل است
میخورد پس خر غیر است و قوم موشی است در ولایت قمت که از ابرامید میکنند و شک
از او میکند و از او را شک ترکی میکنند و پیش زیاد است مکن قبه شمال خوب نیست
چونکه نجس است غیر اهل اسلام از او خوب میخورد تیم موشی است ذات لطاف است علامه
اسود و منقط میافش خود سیاه است و قطهای سفید دارد و در پوتات زیاد است
و که بر آن تسلط است میبکشد و میخورد چهارم موشی است که او را ربوع میگویند کین
طویل از صلیب قصیر لیدین در کتاب طالع حیوان ذکر کرده اند آن کل دانه شامانه
چنانچه قصیر لیدین هر حیوانی که دستهای آن کوتاه باشد غیث آنست و در آن
هم چنین است چنانکه جناب امیر از دهم اهل بصره میفرماید طویله لایم قصیر لایم چهارم است
سیاه مردم که میگویند فلان طالم دست کوتاه است دم آن مانند نیرزه است بالای سرش
نخاه میدارد و شجره فی شتر من لارض بالای بنده میباید و سوراخها برای خود قرار
داد و اگر از سوراخی میخوابند او را بکشد از سوراخ دیگر بیرون میرود و در این نوع موش
در صحرایس داند آن دس میرود بالای بنده با طراف نظر میکند اگر دشمنی به پندند
و ندانشان با نبرد و صد میکند موشها با خبر میشوند میگردند و هرگاه دشمنی

طرافت انیا بد کسی باید آید آنها یکی در یک گشت نشستند علی الریق قلته و در کینه غر
 اور ایستادند و دیگر بر آتش می نشستند و العرب بتسیده و یا یکله و بهیگه شنیده
 اعواب موش مخورند نخست موش است که مخورند اتفاق می افتد در راه که یکی از حاجیان
 و یک سه بار که نهشته که فذلج کند عربی می آید موش گرفته میان دیکت اندازد میگوید
 حاجی آقا شرکیت پیچاره حاجی باید بگوید انا غیر شرکیت همه را العرب بد هر قسم تخم از
 موش جرد است بر وزن مرد و نیم هم همه فشتع راه اوله سده ذال المعویه کسری
 رکت است و این قسم موش در نهاله که و غراسان است که لا تقوی علیها استنیر لعلها کما
 ایضا خطای راست جرد اقاتل سوز فقا عین استور و عرب نه و زعمو ان انجر من
 کل من ضعف من فعل الا انجر و ان خان یحیی حدیث فیه شخا و حواء و در با غشت از نام
 قطعت است و انداختنی پسیدند برادرت پدر شد مثل کرد که غشت فاره این مسیح اتی
 نفر سه آخره قات گفت موشی نشست بر او دم بدندان گزید و زخم شد دست بر او
 درد گرفت و برنج شد و شب لایرد اقمیه شهبه ازل قاتلامنه مؤلف گوید در
 سلطانیدیم موشی در آنچه پخته بگردنش انداخته بودند در خانه یکی از بزرگان بکر جمله
 میگرد در کباب و پنجه سه و در با ساختند که نشه هار میگذارد موشهای بزرگ است
 در آنجا که هنوز در مواب را نهسته اند بچشم می کنند و موش متیت را مخورند بیک ناخوش
 میشود یکی از آن موشهای صحرانی نمیدانند مخورند و احوش خوب میشود و چندی را گذر
 صفت شیران رود آخر واکول موشان میشود قسم ششم از موشان خلد است بنیم شای

در نهاله که و غراسان است که لا تقوی علیها استنیر لعلها کما
 ایضا خطای راست جرد اقاتل سوز فقا عین استور و عرب نه و زعمو ان انجر من

نسی بر الاقر علی باب حجره و این حیوان کور است غذا برای چشم خلق مکرده است
 نرفت باین دیدها الا با چشم نفوذ شده خبر شود و چون کرسنه شود از غار خود بیرون آید
 و نه شده و یکند غذا و یکس و تشه و امثال آنها میفرستد و اخل درین می شود و میخورد و در سلو
 در کتاب خود که صفات حیوانات نقل کرد میفرماید گل حیوان که عین الا نخلد هر حیوانی
 چشم دارد و اگر این چشم از پوشش که چشم ندارد و لازم تر از آب غسل آنه لا الارض کالها و است
 حیوانچه مای در آب شناوری یکند غلدهم در زیر زمین بهر طرف نقب میزند و می رود
 و غذا و من طین الارض لیس فی ظهره قوه و شاط غوصه لیس ان تصب سحده عاصه
 از سافت بعبیده صدای پاشیند و محفل بخر فی الارض و دیدهب نیما و قبل آن سحده
 بمقدار بصر غیره تقدیر که حیوانها و موشهای دیگر چشم می پسند غلدها باشد و سافت
 صدرا میشنود و اگر بخوابند او را صدیکند مدتی که بپزد آشته باشد دم غار یکند و در
 بوی او بیرون میاید که بخورد و آنوقت صیاد او را صدیکند و فی طبعه لهر ب من اگر بچ
 آید بزد بوی پایزد و کرات خوش میاید و در بکا و آشتهها خراج الیها و اینکه این حیوان کور
 خلق شده و تهنش است که تعیش او در زیر زمین است محتاج چشم نیست و لاند او را
 بی چشم خلق نمیکند چون که بی حاجت غلدهند و غریز می خشد و محسوس را هیچ خبر هر چه را
 آفریده و هر چه میپسندد همه را با بسند عادت حاجت آفریده یامن بچپ لبش
 از او دعاء هر چه روید از بی محتاج است تا پاید هر کسی خبر که بخت حقه کاین است
 آفرید از برای دفع حاجات آفرید هر کجا مددی دو آنکار و در کجا فقر و آنکار و

[illegible][illegible]

سید احمد علی

نسخه
کتاب

و در ظرف باخ از هر یوه داشت بجه آن آب همه جا آلود بود و دعات نزد یکت هم
آمین من بایک یون راهها امن هر کسی سفر میرفت محتاج نبود چیزی با خود بردارد همه جا
آبادی و دارائی و فرودانی بود حیوانات موزی مثل مار و عقرب اینجا نبود شهری
چوبشت در گونی چون باغ ارم تازه روئی مردش مرغش نمیشد بعضی گوشتی
که بانی سد بسا این شجبه بچیم لجه این بعر با بن قحطان سی به لانه اول من سبی اول
من شکم با العرتیه مات قبل ان تمه است تمام بود که مرد بعد از آن سلطان یمن بان
کوشیدند و جمعی ذکر کرده اند که طقیس از جناب سلیمان خوشش بود و بیان حکیم
آشد را بشدت تا سر کوه بانکت و اگت و قیر خورده و پیغمبر سوی ایشان فرستاد
کذیب کردند هر یک را تهمی خدا میکردند و نپا میگفتند این نعمت را بخورید و گوشت
نپرستید و جواب میگفتند ما بخوریم این صحرای باغ ما بخوریم این امن و خوشی
لطف فرمایستی داد و در کن من بخوریم چشم زد و دم کو در کن هست این کفران نعمت شوال
که کنی با نعم خود تو جدال حتی ما ذل استیاس الرسل و غنوا انهم قد کذبوا جاهلهم نصرنا علامت
خدا و قهر خدا را اینجا ظاهر شد در آبادی و خرابی و این واقع در ایام قربت من عیسی منجی
ما بود میانه این دو پیغمبر بیایه و لیکن صاحب شرفیت و کتاب نبوده اند تا عیسی بود
انجا تفرین کردند و موشها میگه باید سد را خراب کنند پیدا شدند اول کسی که خبر شد
ش از خرابی سد از آنجا هجرت نمود و رفت عمرو بن عامر بود که اورا از قضای
چنه آنکه هر روز دو حله میوشید وقت شام هر دو را یاره میکرد و کلماتها را خدا

نیز قضا و طعنها خدای تعالی داشت که آنرا شش طریقه بود و راستی می نمود و آنرا سستی
 و غشیت از آنها فارغ داشت و از برقت و عظمت و از حققت کلیا و عظمت عیشی
 نقصها علی علیها قال عمرو و ما ترین من ذلک قال ان فی ذلک لعل و ما لک فی من
 قبل و ان الولی فیما یحبی برین سبیل قال می یکن هلاک شد قال لعل عند الله لیکن
 جنیان استراق سمع میکنند چنین میگویند که خرابی است از موشهای سیخ و کو خراشید
 روز دیگر بر سر آمدند و فرستادند تا شاکستند موشهای سرخ رنگ و کو زدند و شکستند
 سدا میکنند و در میان دارند که به آوردند که موشها را بکشد که به باز آید و شکر بخشد
 عمر و حیدر که اموال و خانه و بلع هر چه در هشت فرخت و حیال و خفاش را برداشت و
 رفت به شیرب که به نیر باشد حیدر آن بود که ده پسر داشت پسر کوچکی را گفت که فردا
 چون مرد می شود در منزل من می نشیند من چیزی بهانه کرده تا دشنام میدهم تو بخیر
 میان جمیت سیلی من بزن و برادر آن سچ که ام با تو حرفی زنند زود بگو چون بر کشی
 قوم آنها بود بقانون همیشه در مجلس محبت شد پسر کوچک را تا آخر امی و دشنام داد
 آن پسر سیلی بر پدر زد و برادر آن سچ که ام حرفی نگفتند مرد و مقرب گردید که این چه وقت
 است قهقام شخ و قال اللهم لی و اثم سکوت قسم خورد که دیگر در آن بلد نماند و عمر
 اعتیاد و ن و قالو ما کن یکن ان اولادک لایغیرون علیک فداک الله می شناسم عرض
 بالله للسمع و انکاس فیما من بعد از رفتن عمر و اندک زمانی گذشت که موشها سدا را
 خراب کردند و شب باران شد پسر آمد سیلی بچشم کرد و تمام موشها را انوشهر را از آنها بکشد

نیز قضا و طعنها خدای تعالی داشت که آنرا شش طریقه بود و راستی می نمود و آنرا سستی و غشیت از آنها فارغ داشت و از برقت و عظمت و از حققت کلیا و عظمت عیشی نقصها علی علیها قال عمرو و ما ترین من ذلک قال ان فی ذلک لعل و ما لک فی من قبل و ان الولی فیما یحبی برین سبیل قال می یکن هلاک شد قال لعل عند الله لیکن جنیان استراق سمع میکنند چنین میگویند که خرابی است از موشهای سیخ و کو خراشید روز دیگر بر سر آمدند و فرستادند تا شاکستند موشهای سرخ رنگ و کو زدند و شکستند سدا میکنند و در میان دارند که به آوردند که موشها را بکشد که به باز آید و شکر بخشد عمر و حیدر که اموال و خانه و بلع هر چه در هشت فرخت و حیال و خفاش را برداشت و رفت به شیرب که به نیر باشد حیدر آن بود که ده پسر داشت پسر کوچکی را گفت که فردا چون مرد می شود در منزل من می نشیند من چیزی بهانه کرده تا دشنام میدهم تو بخیر میان جمیت سیلی من بزن و برادر آن سچ که ام با تو حرفی زنند زود بگو چون بر کشی قوم آنها بود بقانون همیشه در مجلس محبت شد پسر کوچک را تا آخر امی و دشنام داد آن پسر سیلی بر پدر زد و برادر آن سچ که ام حرفی نگفتند مرد و مقرب گردید که این چه وقت است قهقام شخ و قال اللهم لی و اثم سکوت قسم خورد که دیگر در آن بلد نماند و عمر اعتیاد و ن و قالو ما کن یکن ان اولادک لایغیرون علیک فداک الله می شناسم عرض بالله للسمع و انکاس فیما من بعد از رفتن عمر و اندک زمانی گذشت که موشها سدا را خراب کردند و شب باران شد پسر آمد سیلی بچشم کرد و تمام موشها را انوشهر را از آنها بکشد

[illegible]

که آنجا نهد استنجا میکردند گنهارا و نه عافیت بخار بجای رسید که مردم میگرفتند
 میگرفتند و بخوردند تا روزی دو خواهر در آن تهر بودید هر یک یک پیکر داشتند
 قرار گذاشتند که روزی غرضی را اشتراک بخورند روز اول آنچه خواهر بزرگ را هر
 دو خوردند چون روز دوم شد آن خواهر گفت امروز نوبت بچه است باید بخورم
 آن مادر گریه و زاری بسیار کرده حاجات پدرگاه خدا نمود که خدا یار و تقصیر
 مادر با طفل بگذاختن اگر مقتصرم در هیچ نهیب این طفل تقصیر ندارد خدا هست
 خود را با شما عت نازل فرمود اشاره بفرمایش امام حسین علیه السلام بگوید پس که طفل را
 بالای دست خود گرفته میگفت ای قوم اگر من مقتصرم این طفل تقصیر ندارد استغفره ستره من
 الی آخره محاسبان ما را در هم در احوال و صفات سر به است در حد اول مجلسی و این با
 نوشته شد چون در انعام ذکر میوش شد مناسب آمد که در احوال کریم که در کتاب
 مطهری است قصه آنست بعضی از حالات که قبلی کرد و قلمه آن مجلس مقام تجرد و پاکیزگی
 و ان من شیئی الا تسبیح سجده و لیکن لا یستویون چه ولا یصا و یطرو ولا یسکت الا ترک آنرا که
 حالای پسیم یا حیوانات شور دارند یا تکلیف و عبادتی دارند یا اما تکلیف
 در او نیست بدلیل حدیث آن که تقصیر للجهان القرآن و القرآن من آحاد و اما عباد
 و ان من شیئی الا تسبیح سجده و اما شور در شور بعضی حیوانات کفایت است که در خصوص
 نقل خدا میفرماید و او صیفا الی نقل ان اخذنی من بحال موتا و انقلقت عذایا ایتا
 انقل و نقلوا منکم لا یحکم سلیان و بنوده دهم لا یشر و ان در کتاب خدا و این

حضور حضرت زین العابدین علیه السلام

در کتاب

تخصیص آیات بسیار است تا شعور نفس که روحی در خست میخوابد و در دورانی شکند
 و در کف خود فوت میکند پوست را میبرد و مغز را میخورد و سایر اجزای بدن را
 شعور او در جمیع انوارین گذشته و قضا که از راه دور آب میآورد و در راه دور
 میکند و غلاف که حجره جان دارند و ستان میآورد تا که بحیله پشه را از خود دور کند
 و تار جون که در شود و روحی چشم خود را میسازد و دیده بر او میمالد و پناه میجوید و در شش
 که در شش بعضی خبر داخل میکنند که روغن بالا شود آن را بخورد و غرائق که ششها این
 آنها کش میکشند و حتی که گنجشک را جدا میکند و گرد که چون در دمی که در چند مدت
 بان خانه می آید و میسازد که خبر غلافی که در دست و جیب کوکب است در سایر اعضا
 او که نوشته شده و خواهد شد و دل شعور او است مسئله آیا از غیر انسان حیوانات دیگر
 نفس باطنه و شعور دارند یا نه مسئله محل خلاف است میان متقدمین و متأخرین و بعضی
 قال صاحب المذهب نفس غیر انسان نفس مجرد و بعضی بضمی اشیاء و کلمات غفلا
 در خلا غمرازی در کتاب مطالب العالیه گویند نفس مجردة ناطقه فاعله انسان است حیوان
 انسانی حیوانی دارد یعنی با ذات روح حیوانی نفس حیوانات فاعله شعور و هلاک میکند
 و بقای بعد از موت برای آنها نیست و فعاله و معنای عیله از حیوانات صادر میشود از راه
 جبلت و طبیعت است " نه از روحی شعور و ادراک در حرم سید نعمت الله در
 الترویج بعد از نقل اختلاف اقوال میفرماید ان النفس الناطقه کانت عبارة عن قوة لفظية
 ابراز کلام بحیوانات اما کلام بعضها بعض من بعض کما هو شأنها خصوصاً مع اولادها

و فرنگی که هم بعضیها را اختیار کرده و آن کان المراد منها ادراک الحقیقات و معلوم
که ما جو نیست این فی اطلاق نفس آن طایفه نفی حیوانات من یدرک خبر ثبات معلوم الا
یدرک عقل آن نفس که ادراک اهر و عن لطایفه تحمل و دقائق لا سور ما لا یحقی فی بنای
حیوانات پس درین معجزه مشبهه خاق متعارف اند و آن کان المراد من نفس آن طایفه نفی
که آب شفا و الا شامات و نحو پاهان که بیشتر من آن سر من هذا بعد من اثری الملی اثر
والی هذا ذهاب شیخ شهاب الدین مطلق و قال شیخ الرزمی فی جواب منیها و آن لغوی
من الانسان و حیوانات فی هذا حکم مشکل و قال القیصری فی شرح فصول الحکم ما قاله تاخر
من آن المراد بالانطق و ادراک الحقیقات لا تکلم مع کرمه فان موضع الله لا یفهم لا یتوکل
على ان نفس ان طایفه مجردة فاعلمه الانسان و لا دلیل لهم علیه و کذا و لا شور لهم بان
حیوانات نیست لها ادراک الحقیقات و البطلان فی وجوده و اما تلک خبر فیما یصدر
عنها من الهیایب یوجب ان یکون لها ادراک الحقیقات و قال المتشدد و ان فی شرح
بیا کل التور اعتقادنا ان جمیع حیوانات لها نفوس مجردة کما فی الانسان بل صرح بعضهم
بان النبایات لها نفوس غاطقه مؤلفه که ید علامه مجلسی در بحار ص ۱۸۱ اداست
مراد ما در بعضی صفات که بر بود و فقه انداختن فیه از دست نبرد و مطلب در شور و بعضی حالت
که بر بود و با آنکه که بر و بر همه فاهانما لوف و ما نفس است حتی در در آنها من اهل نیست
بدانکه چون یکسال از عمر او بگذرد و بعد بلوغ میرسد و در احوال عید و پاکیزه میکند که اکثر
المترجمه الاولی مثل زمانیکه در ایام جاهلیت خود در از کشتن مسکروند و با لای سمی خوردند

در آینه
کتاب

در آینه
کتاب

علم نیز و نه هرگز از آنجا از مردان میگذشت خود را با و میخورد و صد میزدند که بسیار
خورد و برای شادمانی است ایام این جوان هم مثل آنها اشتباهی نخل میکنند و فصل زمستان
که شہوت که بر زبان میگویند میاید پشت بام میایستد که من بی خودم و جوانم و سران
خوادم و صد اینند که بر بار او خود را از نهامی نماید و بعد از اطمینان میاید و و همه که بر بار او
جمع میشوند و چون بر او را که در شمع و همه اظهارندگی میکنند و دو می میبندند و لا
جناح علیکم فیا خیرتم من جمله آنها و آنوقت نظر میکنند به چندی که در تهر کجا برش میخورد
که شوهر و پدر او لاوکش باشد هر که که قوی تر و در شتر باشد او را بکشد و آن
که به هم بکشد و فرمود که این نامه که علی خطبه ایست که یک روزی خود استگاری کند از آن هم رضی
شد پس دیگر و در نیست از آن را در خستگاری کند تا قوت یکدیگر از آن را در اعراض کند
که بر تو قوی همه را میسازند و در میکنند و آن که بر بار او را تصرف میکند بانی که بر بار
نافع میخورد و در وی کار خود میرود و بشنود یا یک زن آن محتال کجا میسازد از غیج و دلالی
میدانند چنانکه گویا باهاش کرده است بعد از آنکه فحید عالمه شده و رنگه از او
حاصل داشته چه قدر حفظ خود میکند که مباد آنچه شش سقط شود و بهاشم حیا و میکند
از جای بلند میاندازد و زد و یک ابله خانه میزد و مباد او را بکشد و در دست همشین جا
روز است در ایندت جای امنی برای وضع حمل خود پیدا میکند و قیقه را میبوی از بچه
ناشین از شدت محبت میخورد و در سبکدام از حیوانات بچه خود را نمی خورد و در زمان
در سال قحطی که طعم میزنند غرض خود را میگذارد و میخورد و نه اشل ابر من من آلهه قال

در حال
کسر

کشت
در محبت
بوالک

آن شاعر اندر می آید هر دو نالودی کثرة تا کل اولادها جانکه که یکی از ملامی نبوده است
 عایشه ز آنجی که ده میگوید عایشه مع الاسفین فی هرجوج ترجمی الی البقرة اولادها
 کانهائی قطعا هرة ترمیدان تا کل اولادها لانها ام المومنین و چون مبدان دان
 کر بر نایک که از وصال او محروم شد و اندر جد او ت در کین اند که بچه های او را بکشند
 از ترس که آنها بی بچه مارا در داندان میگرداند هر روز در جانی پنهان میکنند و آنها هم
 اشتهار فرصت میکنند و حتی که میر و خلیل قونی کند هر چه بتواند که به بای بچه های او را
 میکشند و رحمت تمام می یارند و از چنگت که به بای نر را میکشند خنی رحمت دارند
 تا یکت بچه بزرگ کنند و شب خواب دارند و روز را ام آنا اولادش قد یاد
 منیدانند برای اندک خبری و در این زمانه چه خوش گشت الی بفرزند خوش بود پیش
 دیکت افکن و بل تن که از عهد خود دست یارادی که پیاده بودی و در خوش من نگریدی
 تو او در زمین جفا که تو شیر مردی و من پرورن فرزند عاقیش پدر گیر دجا چه قدر انگره
 حیوان خلق میکنند و ادعای جانند که متوجه باشند حیوانی یا انسانی از دست اولادش
 نمکنند و بلکه بچه های شیم و میکنند آنها میار و پیش روی صاحب خانه که در حیوان
 شد و ام نمره که میاندازد غذا بخورد و خوش باید و تنه با بسم زد و یک میار و در
 علی الارض کما لاسد و متغذی لافل قال انهم لا تاكلوا لایمان فطران افاد بکسر
 نیزید و این زیاده غذا خوردن انهمون پیش اطفال ام و این حیوان در تربیت اولاد
 مؤنساب است و چند نوع علم با اولادش می آموزد و اول بچه که تعلیم میکند طره خلیل

نور

قوت است میانید و در سفره می نشیند اول چشم با کلان میانید از آنکه بزرگوارند
میوی میکنند اگر باز نماند کلین کرده مرغ بریانیا که گوشت را از او آنچه میرسانید
و مثل شیر میگیرند و مدتی غایب میشوند که مباد از برنمندان و یا بادت از دست
هر دو اکل میزنند لغت از دست میاشند و میرسانند و آن کره که بخت و از دست گشتند
و این سگوت از غنم اسباب است چه حصول مطلب و قضای حاجت چنانکه شخصی خود
جانب مساوی شکایت کرد که ملاخص میسرند بدین است اما و نیاری نمیدند
باسج بدین میگویند بول خود را خطیل بنام و من خود کمال احتیاج دارم قال امیر و سلم علیه
و سلم غنم و او را خطیل شبیه و لا فخره سه روز از او چنین کرد و بر طبع آن مرد گران آمد
پوشش تمام داد و آنوقت پرسید که تو این کار را تسلیم کردی من علمت که نه بختی
و تقاضی خان جلوسک خدی ساکتان باشد علی من تقاضی و استنایع کیفیت بخت
بعد تعلیم ان میسر بد علم خود و فرار که از مردم با ضرر و با قرار به شید همگی غیر اهل
انکار کسی را به پند اگر چه همان باشد فرار میکنند که چه باشند نه میسر که باید از مردم بگریز
و فی مثل احد من القرب کلاخ هم با دلا و ش تعلیم میکنند در اقول بول از اوار است
اخذی لی از حواظر من بدید و قول و لده کیف تضرعنا لک و یوشک ان یأخذ
اخر فی ید و یکدی که فانی از اوار است احد افر و احد و فی قول اکات حقا و لده بدید
تعلیم میسر بد با دلا و ش صید کرد و را اگر چه خوش از رحمت شیر دادن و خیال تیش
و گذران آنها فایز شود و میدانند که این سلم برای آنها نافع تر از همه علوم هست که شاید

که هرگز
حاصل
نفس

صاحب خانه سفر رفت بهنول شد برای آنها نانی نداد و آیینی نوح استن تقسیم و تار
 ندادند که بدانند اولاد خود را چه علم پیا میوزند و بختی است مثلاً مرد و لاک پیش را
 میفرستد و رسد در سبب بخواند چون در درس خواندن بجائی میرسد که میخواهد لکیم خبری
 بدهد و قاشود آنوقت او را میگذارد بدکان سکری یا تجاری و یا بقراف شاگردی
 در دست چندین سال او ببرد و در باید آن بی چاره و در هر صفت و در سال مرتب باشد
 از همه چاره ها بماند یکی را میگذارد و که تمییز کند میدان این سخن و سبب است خلاصه گفته
 کرد که میرد دیکت موش نگار میکند او را زنده میآورد و پیش بچه ها میگذارد و فتنه ها
 عشقه لا محکم من اهریب فیصلون بیا مثل اتم به آخر الامر اگر گرسنه اند میخورند و آتش
 او را بستی میاندازد که موش دیگر چه بسد مباد از آشیانه اش بیرون نیاید فلا جمل
 ذلک مدت قدری تا تحت التراب یکی لا ترا تا الفار و قهرت من ذلک است لکان لآن
 الفار و قهرت و آنجا مضافاً فی السبله من مساوی لا ملاق و ستر اعلی و ایوب
 علا و برهیکه که به اطنع لیلیف است لآن قدین نبی علی الفار و این جوان همیشه
 بالباب دمن و میخورد و میشود و بچه ها پیش میباید و با کثافت پیش صاحب منزل میآورد
 که بزنند و برانند و بچه ها میباید اولادش فضل خود را از بیخاک پنهان میکند که مباد آتش
 بوی او را بشنود بگریزد و از آشیانه بیرون نشود پسندی کند که برود و بجا که خوشتر
 نماید بپوشد بجا که و هر که فی الجمله شوری دارد و حجب خود را باید پنهان کند خدا هم
 در دست میدارد صاحب نهیفت را و بنده کاشن این قسم تربیت میکند چنانکه گفته ام

در این کتاب
 در این کتاب

کتاب در باب صلوة جماعت نوشته شده که آن امام صلوة لوحده فی انشاء صلوة یعنی در
 این تقدیم با مقدم من بوجه من یستحب الله خارج من بین المصوف لیریم آنه قطع الصلوة
 تخریج الهم من الله لا يحدث وقع منه لان التیجی لا بعد کما ن سره و میسر باین
 چهارست که تجاهرت بسیار مذموم است دی حرفی گفت پنهانی می خورد و ظاهر است
 این نیز من گناه آن به که پنهانی بد حکایت روزی شب طلع شیت سر وید این عبد
 الملک است که کرده بود و حفظ الاید فی انشاء صلوة و شمع شیت و قطع الصلوة و خرج
 من بین المصوف و در دم خیانت صلوم که کرد که این صدا از شیت سر وید از امام چون
 نبر از شب ز غنیه رسید قال علی و فیما حفظه فانی احتبط علی فستی و حتی غش
 اهل المسجد لاجلک ان لا تكون مخربا بین الناس و ان لم تر من علوت لم یسر و اخرتم بها
 بر رسید به می خواهی گفت دیه ضرر غنیه و دیه نفس است باید نزار از شر بی بدی و هم داد
 دیگر آنکه این حیوان بچه های خود را می کشد و خودش بالای درخت می رود
 و کمین میکند بر خوارانده پانچین میگیرد و خود را به تیرهایش هم به ساعت این
 صید را از شکینند حتی پشه را در چاییت میز آن میگیرد و هم علم آن اهل و کشته و تصید
 کشته اقام صید لفقوت برادنده خود صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید
 جلد و باد و اینان قوی و کور از فرود شدن آنها و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید
 و طبل و قمار و کلاه و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید
 سکا و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید و صید

که اهل خانه بپسند و قدش را بدینند و مجلس کنند بقیمت کما و سید تجارت است
که نفع حاصل میشود و اما سید بود و لعب که نقص و فحش است و لذت ندارد
غلبه بالا تر از لذت خوردن است این جوان کرد و بالای سقف باشد و سید میکند
افلاحت و دوست علی شریف خواجه شهاب علی لاری فیقه که کبره و شهاب الدین من علی
آتش افروغ فاذا فرات القاره و دخت علی عجماء تعبیرت بجرها فاذا خرجت انشد
نعتی و کذکت حلتها علی احمیات فربعت بجر احمیه فاذا خرجت صتید ما و تا کل
نعمه الا سبها خذ را فی هلاکها من شهاب فی یاها حکمت ما و در حبسیه تا شادان
بسیار اتفاق کریمین را در کرب و انقش و که کرب با دست خود مار را زده و هلاک
کرده و اگر کرب را زرد و یک سال او را بش بگذر و جلوان کرب میسر و در کرب بعد این دست
است یا دشمن هیچ مغزی قوم نه عقود ارجم الا ذل منی استبقا لبقوم من لیس و من
خارج پسند و انزل و ماده تسلیم تسوأل و بی نظیر الیهیم نظیر فرج و سرور کما نظیر ابراهیم الی
ولد و الذی منج اترشد و اخذ فی کفایتیه ایه بتماته و ما یحیح الیه و ان طرحو علیها القمه
و قطع اولاده فی اشد که کش فی وجههم و نظیر بهم پسند ما تا غافل و کت تا و یا لا خرا
فهم لا تا هم علم نهیید و کت با لرق اذ هو انی کما و الرحمن لان انهم مبرز و رق
هر کس در محل خود با و لا و شش میسر و همچنان که کاهی از حضرت میسریدند بشاد و لا
منعارش میسریدند و حضرت امیر به نجاب حسن بشاد میسریدند که جواب کما و کاهی نام
حسن از شش میسریدند و طلبه را میسریدند و میسریدند و میسریدند و میسریدند و میسریدند

در
نا
اول

حرم
احوال
اکبر

کتاب
مشکات
تفسیر

او در حضور موی و خطه مستند سجده علیه السلام در شام و اگر دو یا سه سجده باشد
مستند مصارحت رشت میدهد و اگر یک عدد باشد خودش با کشتی میکرد و کشتی
خارج باشد و این بهترین لذات است که شخصی با اولاد و کجاست خود کشتی میکرد و باز
داد و ایشاد کرد و اندون فی حدیث کان لیس فی تصاریح الحسنین و کتبهما بکلام ائمه
قال الحسن لما وضع التمر فی فمه کما حتی الفاعا من فیه و کان یخشی لهما علی یدیه و ر علیه
و هار اکب ان علی علیه السلام یقول نعم کما یحکم و کان یقول نعم فیه خرقة ترقی عز
نعم و کان یامر بها بالصرعة ترمی لهما علی القوة و لیس کما قال لاسبق الا فی ثلاث فی
خف او حافر اقل و کان لیس فی ترمی الحسن و یقول خذ برجل الحسن و اصره علی الارض
و هذا الذرة فالت فاعلم شیخ الحسن و ترمی علیه الحسن و هو انصر منه لکدرت استی قال
ما اجر ترمی فی علی الحسن من جانب الیه یا فاعلمه نورانی میثوی که حسن خیر ابروین
اکتند کجا بودی که ابن سعد گفت اعملوا علیه جمله رجل همه کیر تبه بر او حمله کنند
مجاوس و اندویم در تخطا و ک نیکه شایخ فاعلمند و در نیکه آیا حیوانات
مخلقی و عبادتی دارند یا نه و ذکر شود حیوانات بطور شصت و الا فاعلم و ما من دانه
الارض و لا طائر یطیر یحیا الا امم مثاکم و افرط فی التماثل فی ثم الی ربهم فیردون این
آیه شریفه نزال اقدام و فراق اقام است و قول عمار و شیرین حیران است ایا
شکله است از من حیث اللفظ و اجازة بل من حیث المعنی و التیسر ما اول رحمة الله
عرض کنیم و بعد مقام کمال انرا بداند خداوند عالم جل شانه میفرماید نیست چندی

زمین و در زمینیک در روی هوا که به وبال خود طیران میکنند و پرواز نمایند اگر آن
 حیوانات کلازینی و هوایی فرقه باشند که مثل شایانند از قرآن نذکر هیچ چیز و
 گذشته نکرده ایم و در آخر همه را در قیامت حتم ختم خواهد نمود و آنکه فرمود
 به وبال پرواز و تسبیح واضح است کدام بخش است که یک بال پرواز کند و تصور
 به دین میسرند تا دور باشی که مرغ یکتیره عاقل از پریدن بگریه مقصود
 از خارج ملک است که داخل این عنوان نباشد و مخصوص ملک میفرماید و جاهل ملک
 اولی آنچه شنی و ثلث در باغ خریدنی گفتن بایش از بایش که ذکر خواجه من باشد که
 است گفتوگو نیست بر تنی این آیه از مشاهات قرآن است چنانکه در سوره آل عمران
 میفرماید هو الذی نزل علیک الکتاب نزلت آيات محکمات و آخر مشاهات ما از
 فی قدرهم یخضعون ما شاء الله تعالی و تعادوا و عظیم ما و لا اله الا الله
 و انزلنا من فیهم قولن مشابه کل من خدر بنا و ما ذکرنا اولو الالباب بدانکه
 قائلین شایخ باین آیه از قرآن تمسک جستند بر صفت مذهب خودشان میکنند چنانچه
 و بهشت که خدا فرموده در این دنیا است و اینها بعد از قائل میشدند بگویند ایشان
 موجودی در تحت قبه قرمیت نفوس ایشان مشهود با نوح است قائل میگردند باین قول
 و قولهاست قد و الله یقینی و حدتها اما بحسب الخاص هم میگردند و مختلف میگردند
 و حکایت است و از هر دو ادوات و آلات دهان ایشان است که بصورت
 حیوانات میشود و بطریق نامحسوس نامایان و شرح نمیطلب است براهب اینها که چون

حکایت
 نامحسوس
 الک
 مشکلا

روح انسان از بدن مفارقت کرد و اگر از سعد باشد تعلقی که در جسم را می بیند بلکه
یا محقق شود یا ملاک اهل تسکیر و بدین سلاطین و علماء که انیکو اسباب تقشیر است
و یا با بدن صاحب کثرت و ثروت که در درخت اند و خوش میگذرانند و این خوشحال را
فخ میگویند یا مثل میزند به بدن حیوانا میگذرانی اندازند مثل اسب سلطان که مهر و
خند مکار دارد جو بوقت که بهنگام آمده و یراق جواهر و ذهب و نضه دارد و مثل
میشود به بدن بیو یک بر مرغهای دیگر سلطنت دارند مثل بار و قوشر و عقاب و بیخ عقاب
و بطور خوشحالان و هوات بلبل و قمری و طاس و طوطی و غیره از اطفال و بیخ
میگویند و اکثر شغلات داشته باشد تعلقی که در بدن حیوانات متبدل شود و برای بدن
میتواند مثل خرگون کش که رحمت کثافت و نجاست باز میکنند و بر خمیخ اند و چون
میکنند و زیاده از قدر طاقت بار او میگذرانند یا مثل میشود بگویند آنها میگویند بحر می
بندید یا مثل قند و طاهر که خضرات مکارها دارند یا مثل میشود بطوریکه غذای گوناگونی است
و نجاسات مرده است یا مثل تال که و کلغ مثل است مثل میشود و بدن بوزینه و حرک از بدن
حیوانی به بدن چون دیگر که مشقت و شیر و شیر و افزون تر باشد کلاً اراد و ان غیر حوا
منها بهید و فیها و فیل لیم و دو اعدا بحسب رقیق و انما باین ماستد آنها بحسب
ادراک ایا در صورت حیوان است بجهت عقوبت و ندمت و تاسف و حسرت حکایت
مثل کرد و اند که روزی حکیم شام خری را خشت بار کرد و به کار و نهرا سپردند آن خرد
به استسا و نظر بان حرمه میگردید و میسر و ندانند و این نیز گفت این خبر

تأخری است که در این مجرای نزل داشته و تجارت کرده و حال این صورت شده و گنا
 حسرت میکند این را با می بخواند ای دشته و از آید و بر گشته نامت زیریان
 کم گشته ناخن هر گشته و گشته رشتت رقتب در آید و گشته خرا و آید گشته
 راه میرفت همان مجرای نظری نمود و در کات پنجم را اشغال میدن حیوانات می دهند
 بختر هم یوم اتمیه علی وجه هم یعنی صورت حیوانات که برود را شاد و اند و کوب
 و گشته سر اند و در میان مردم می آیند بقولن در بنا ایشا ایشین و همیشه ایشین با هم
 مذنوبان فیل الی خروج کسب کل صفت جلود هم با الفاسد الخونی بدن هم جلود
 غیر عالمی و قواله عذاب همیشه بد ریج بدن کرم طرینی می رود تا بد ریج از گناه
 پاک شود و مثل با لم انوار شود و در آید شریفی که می فرماید اقامه می آید کلمه نمی آید که
 حیوان بطریقی می آید به همان بود و بقضای اعمال صورت حیوان تا می که مناسب نه
 بوده منع شده و با صورتش نقل شده اند و بعضی ارواح مثل بر کبات می شوند که از راه
 نفع می گویند و بعضی مثل سجادات می شوند که شلایه می شود و در سر خلاصت میکنند
 یا سنگ آهک و گچ می شود و مثل بدن سوسه آهن می شود که مسکون و آهشگران و در
 بکوره بزرگ برین می شود و لهم مقامی می آید این نحو اشغال روح را ترجیح می گویند
 روح بدن حیوان می شود و اشغال بر کبات نفع و اشغال سجادات نفع است
 باطلح آنها انا اهل اسلام و حاجت اتمیه به نفع و منع قائل هستیم با قایل
 مذهب لا و تشافعیه قدم راجع به تسبیح آنها نمی کنند می گوئیم روح از بدن متنازل

کرد و بدین در شرفال میساید آید بدینکه میان این بدن باشد بلکه بدین شایع
 میگرد و بدین عیب ندارد و در اخبار نیز هم چنین است بعد از الامان اکاوت
 است که از نظر بعضی انفس و اجتماع عده منها علی تعلق منها پس بدو احدی که تعلق
 با تعلق بدین است مثل انفس و انعام بدان سیر و لا یحدث ثلثها الا فی عبادت و در
 دیگر لازم میاید که یک بدن دو نفس تعلق بهم رساند نفس متعلقه و نفس حارثه که عزت
 قدیم بعد از استعداد و حصول مزاج بر بدن افاده شد و زیرا که حصول از عفت
 تعلق نمیکنند و هر کس با انفس و مداند که این بدن را دو نفس تربیت نمیکند و بدین
 واحد انفس واحد کما انیس للعالم الا الله واحد لو کان فیها الله الا الله فستد
 و لا تعلق نفس واحد و لا بدن واحد لا علی سبیل الاجتماع و لا علی سبیل التبادل و
 لا شغال من بدن ای خبر ما منع در قرآن مجید و او شده و قوله فاما انکم بشر من
 کما کونتم عنده الله احد الله و جنب علیه و حل مهم شمرده و اخبار و قوله فاما
 انکم ترالی الذین احسدوا فی البیت فقل لهم کونوا قردة عاصین و قوله لو انکم
 علی یک صفا فکم جمیع که در شبهه شکار میگردید بصورت میمون منع شد بدو جمعی دیگر از
 اخبار است که ما در جناب صبی را خوردند و کافر شد بدو صورت شوک منع شد بدو
 در اخبار و او شده السخ فمعه عشر اقلیل و الدب و الارنب و البقر و الغنم
 العکبوت و الدجج و الخری و الوطواط و القرد و الخیر و الزر و السیل و الخیر و
 طائر و قنفذ و زرافه و سواشده از سبب آنها چری و همه سواشده است بیشتر از سبب

در هر صفتی
 و خبر از اخبار

نماند و هلاکت شدند و دولت منفع شدند بر کینه او محاسن که ذکر مستوفات شدند و ذکر
 کرده ایم در این امت هم که بی منعی منع شده اند چنانکه شخصی در برافیه با او برخورد
 گفت یا عی و آله با حکمت این حضرت غضب آلود شده با تو در نظر فرمود خشنود
 یا غلبت نمی است خاشعش شود که است ثواب و صاحب بکتابش بود و پدر خود
 بصورت سگ شد شخصی دیگر از نفرین کرد بصورت غراب شد اندرین امت بد منغ
 بدن یکت منغ دل بودای و نفرین و تحقیر جدا که است مردان بصورت چلپا
 منع شده و مردی بد حای جناب صادق بصورت سگ منع شده چنانچه علی بن
 حمزه ثمالی نقل میکند که در بیروج در خدمت آنحضرت بودم در یکی از منازل در پای
 درخت خراش خشکیده نهزل کردم محو شفته بدوادم افندم قال یا ایها الضعیف
 تمایل آید نیکت لی بد درخت اطمینان کن که آید خنده اند و در تو قرار داده و جده رزق من
 فطرته لی الخلد و قد تأملت کوه دیدم شانه درخت بزرگ است بنجاب خم شده
 صلیها آل رطب و شانه خرمای زرد شد فرمود رطب چسبیدم و خرمای دیدم اعرابی در آنجا بود
 قال راست یا برادر؟ ظلمت من بها یعنی تا امروز در ساحل چنین ندیده بودم قال بکن در شنه
 و لا یسیرا فیس میا ساحر و لا کاهن ما و لا یمرو عا یمیم متحاب میشود و آن است
 ان را دعواته ان منک گفتا اعرابه از روی جهالت گفت دعا کن دعا کاره نصار
 گفتا فی وقتہ وقتہ کلب شد روزی که دیدم قال یا ایها الضعیف برود فلان نفر از حرم
 اطمینان به نصار و با چوب زده بر کوش کرد بر کشت آمد خدمت آنحضرت و حلق

در قضا و مقادیر
 در قضا و مقادیر

در قضا و مقادیر
 در قضا و مقادیر

و موعظه و تبلیغ فی القرب و یحیی شگفتن جاری بود و خود را بنجا که میامیست
 رند میگرد و عمر میخورد و امام علیه السلام در مجلس آمده و عاگرد نصار اعرابا بصورت
 اولین کرد وید فقال له انت یا اعرابی قال نعم انما انا عارف کویده و بعد از اول
 مجلسی نوشته ام در احوال که با یک صورت است و خودک شمع شده اند جمعی را که در باطن
 مسوخ بودند با بی بصیر نمود اما وقتیکه هست شامی میگوید روح بعد از مفارقت از بدن
 انسان غفلت میگیرد و بدن چون دیگر میگوید نفس از بدن مفارقت نمیکند بلکه همان بدن
 است لکن صورت تغییر نمیکند روح انسان است اما صورت را حیوان میسازد چنانچه در تحقیق
 اصحاب سبب بهین قسم وارد شده که از خانه میروند و پیر و نه میماند و صورت
 خود را با پای مردم میباید ندانند و پیر سید مذکر که تو فلان شخص هستی که صاحب اختیار بود
 بر شهر میگرد و چو او میگردیش در جوان صبح الودعه را به منی و سفر وی بعد از صبح
 پائی و آن شخص اول را بنیاسی صاحب پیشرفت و طهارت صورت تمام شده و قدس حنیفه
 پیشتر را چنانکه بنیاسیه که جمعی شهادت به بند که این همان جوان است و دیده است
 میگوئی که این شخص منع شده است گفته روح و نفس آن شخص ازل است تغییر و صورت
 بهر سید و لونها و سخا هم علی کاشم حبه گویش چو پندش در مرده از که خود را گرد
 حکایت شخصی در بازار از منی خوش روی دید گفت خدا یا حیف است این جوان را بنیاسیه
 بری پس عزرا اتفاق افتاد پس از قری مر حبت کرد و روزی از بازار عبور میگرد و آن جوان را دید
 شناخت من نمیشد بلکه احوال پرسید که سابق جوانی در این دهان بود و چو دست گفت

حرف اول
 تناسخ
 ملک

حرف تغییر
 تناسخ

برای مینوع از اعمال آنها این می تواند که اعمال همه حیوانات را در سر زنده بتوسط بسیار
و آلات و عی فرموده بر حیوانی که محتاج الیه او را از اعضا و آلات و جوهرش قدر
لسان و مصابو تمتم فم القادرون قال مقاتل الذی تذکره الذی کیف ایتها قال
سوی بنا الذی علی کل شیء آتی بهر یک طریقه معاش و طلب رزق و طلب منفعت و دفع
شتر دشمن بر آید نمود و چنانچه می فرماید وادی و یکسانی تحمل محض آن است که
همه حیوانات بقدر وجود خود ادراک دارند که در احوال حیوانات تشبیه و اشتراک
باشی خواهی دید و هر یک از آنها با یکدیگر بقول محضی از شعور آنها نقل شود تا بدانی
یک گفت گندم از انباری برین فم کن که بیش از ششین مردم عوام را اشتاد
است که ادراک شعور خاصه اینان است بلکه در جمیع موارد شعورشان انسان
شیر است بالهام خدا نظر الی تغل و مسداده هندرس بشر عیو اند خانه مسدوس سازد با
پر کار و مسطر سلطین به شمشیر طریقه سیاست بدیهه و نظم بلاد و لشکر کشی را از زور
عمل باید گرفته غیر غضب و قراول در کند و ده میگذارد و اگر زنبوری حلقه بد بوی خود
باشد او را میکشند که دیگران عبرت گیرد خانه ساز و پراز حلاوی تر شعور غله را تا شای
کن که مورچه در تستان و خیره همه رستان اگر طوطی با ناز جو و کند شش سده شش آینه
نصفین میداند که پاره شد بشیر نشود و مگر کشیر که او را چهار پاره میکند اگر طوطی ناز
شود و نازش را با قباب میدهد که خجسته صاحبان خراجه و دعات حکم را بر این چنان
یاد گرفته و کلی آن لاهی از اعلیٰ الف شمعیت و دوی کور را بالهام میدهند

در شعور
تخل

در شعور
نمل و
انحکام
ان

نقل
باعتق

چشم را بر از پنج میالده بوشش و امیکند قرح با مرقه فاون آله و من مجایب است که
از طپور مرغی است قفا نام در پیا بان آب و کف آشیان دارد بسیار برین طپور
میرد آب میا و در صبح مر حبت میکند و داده و کم نمی کند و غلیظی ملا و نانو لا
ایا با بکده آشترو در از کوشش هرگاه شب تا و یکت از راهی عبور کنند ترند و دم را
کم میکنند باین چه خرد تر سر کرده و مردم با خود میسوزند اگر از پیری توانا اند با بکشند
و عالی که شخصی غریب از خانه میرود باز راه را کم میکند خرس و تیه نیز از دور و ز
تیمیش را در روی چو پنجه میدارد و تو فامین نسل بوشش در اول و لاوت مثل قفسه
کوشش است حضا کم میزد و او به شود و سوشش را شنیدی که چه چشم بسیار دارد و قوی شود
با حقیری در شش اند چشند و یاد اگر عقرب او را زنده میکند فرصت پاره و اقرب قسنت
سها آمار و راه هرگاه نشو زیاده بنشیند و اویت کند یا خد بقیه قطعه جلد من بچون
فتمت فی الحاقه فی القیاس تا فارغ میشود قفند انکو و بخورد و بچشم میرود و مار را می
خورد و مار را کشته میشود بر مردم راست میاست کجنگ او را چوب خیال میکند با
اگره خورد کجنگت در کجانی منزل کرده بود و چند جو برداشت فطرت الی بیه غلیظه قد قلیت
تو عشته فاعره فایا آرد و او را بالامید و او با مضطربند و تو اندر و آکنند فاعنه حقه
و القافای قم الحیه فلم یزل الحیه متوی و قلب سختی مات و قوی دیگر کجنگت بچون مستیلا
شد القابا نام بردنچا که سلمان جعفری روزی در مرد و در خدمت جناب خدا بود دیدم
کجنگی پیش روی حضرت آمد و چهل صیغ و مضطرب فرمود و بعد از این جوان میسوزید

عمرش را درم نه فرموده بگوید آن حبه تریان با گل فراخی قم و خد ملک است و او حل
 آفت و قتل آفت این جوان بمن پناه آورد و دستش را حیا می است که در بیل مهر برسد
 عظیم است و نهش پرگرم شود و نهش شود و نهش دارد و در میان آنها و نهش
 کوچک است و نهش بگری از او فراموش کند چون که نهش شود و نهش می رود و نهش
 پروان می کند و نهش را یکشاید می خواند و نهش را می کند و نهش را می کند
 شده که نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 می پسندید که نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 ماند که نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 چون نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 چون نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 خبر می دهد که نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 مرغی آفرید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 به نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 می خواهد و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 قره خوش می رود و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید
 معلق بود و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید و نهش را می پسندید

برگشت و در اندید که دشمن کرد اقامه و مردم معلوم شد که باستم را علاج مسکروان
 شور میمون از آن بیشتر است که نوشته شود و میرود از خانه و از وی میزند و زگر می
 میکند خنای می کند استبازی میکند مجلس شراب باقی میشود و قصه میکند شخصی از
 تاجار میگوید در سفری زدی که قلمه پادشاه شده چهار بخورم گشت از غرب انحر میمونی
 آمد کار شراب پیش کشیدم خورد و رفت بعد از ناهار آمد یک اشرفی پیش کشیدم
 که بوزن چهار اشرفی بودم تقیه ترو آخری فامانی بدینار آخر تا بغت و شرفی آورد
 عقبتش رفتم دیدم درخت خونی بود شهر فیما را از میان آمد درخت میا و در شربش
 دادم تاست شد خوابید رفتم اشرفی زیاد می زمین درخت پرور آوردم تقیه
 رفتم منزلی که رفتم زمین را خوردم شهر فیما را اینها که در صبح شد قریب هزار میمون
 آمد در دهن هر یک دشت کیهان کشید و دخی تقیه مقاس من پس را برام میباشید
 که قلعه را آتش زنند و خانه ها ازنی و چوب بود با شاره فنا نند که یک نفر خید اشرفی
 این میمون را برده مرا غریب و پیدان من پرسیدند تو این محل کرده من سر کشیدم آمدند
 منزلی نوکا و دیدند شهر فوج شد برداشته پیش میمون ها بخشیدند فقط دم دکت تقیه و
 و قد تمنا ما اعطاه الله جل شمر دکن را که دشت تقیه را هر کدام کی دو تا بدمان گرفتند
 و رفتند و القرد کن تقیه شد و لشور حکایات لایق بهایا القلام و کتبها الا
 قهاتم و قلیان یکشد از بزرگ درخت چای و شا کو اما تلخ است با شل کرده و کوسر
 خرطوم بخش از ماخن دارد و در صحرای می خشد و زبانیس فرمید و حکایت شوخی او با

کسی که گوشت بچیند و خوردند کیفیت زائیدن او و مجلس احوال قبل گذشت
 و در نزد سلیمان او غایب میگرد و حطت با تم تحب برکت معلوم است و میگوید
 و بصاحبش میدو و قاتل صاحبش را پیدا میکند ولی که بر یک مجلس است خبرش میدهند
 پیش رو بخور و تا وقتیکه خبری میدزد و میخورد که بد کرده است و میگوید زوز دیک
 نیاید چوب که برسد از زینت قدر قرار میکند و در دشت است تا که خود را صاحب
 خانه میآید برپایش میکند و در دشت قرار میگیرد که از تقصیرش در گذشتی باری بچیند
 اسم بردن لازم نیست همه شور و دارند فی السماء و العالم با بهمت و بهایم غم میخوریم و از به
 معرفت با رب و معرفت با الاقرب و الاکثر معرفت با الهی و معرفت با الموت و
 و معرفت با الهی و الموت و اسم این آدم و اما که من نه میماند و اینها سهل است مخصوصا در اوقات
 سکون و از آب خاک با دستش بندد و این دو مورد و باقر زنده و جمله اضرای میان
 پیشین تمام مرده و زود خدا و انا و اوم شتر و شک و زبانه کشش پیش احمد پس
 هیچ ثابت است پیش تو بطون و بعد مرده است پیش احمد عاشق و لرزه ایط خاند
 انجبر رسول فرمود و چهار باب عقول هشاره بدن کردن حضرت رسولی ستون
 و آزاره بدن تیر شد و بداند که روز و زمین را ندانند مجلس چهار و بهم و بهر یک
 حیوانات هم تحریف دارند و هر یک عبادتی دارند باین جهت نبی از مثل آنها شده و گفته
 اکل قال فی سورة و انذاریات و خلقت اکبر و الاکبر لایعبدون این دو طایفه را
 اسم برده و در این که نام و سوره است که میفرماید و ان من آتیه الا علیها نذر و اینها را

سوره
 اکل
 قال

در تکلیف عبادت حیوانات

۲۶۹

هم هست هر نوعی منقرض از حیوانات استی هستند چنانچه میفرماید قولا لا آتکتاب انما تسبیح لاهل
 تعبها انی آدم عشر حیوانات بر و صحرانید و آنها عشر حیوانات است بگویند و آنها عشر
 حیوانات بحر بشد این همه مخلوق را بحیث خلق کرده بلکه برای آنها عبادتی قرار داد
 و همه را بحکمتی کرد و کما قال کل قد علم صلوته و تسبیح میانه حیوانات کافر و مؤمن را
 و شیعی دینی دارد و بار و عقرب کافر را از آنچه اهل قبل هر دو شده کفر مار این بود
 که رفت بیکه ایمل المؤمنین که سید جمیل او را شنیده گفت و خواستی پای اسیر دور را بگرد
 و او را بکش شتر آق آید بیکه را بر داشت بر بوز از آنجا که کرد و مار پروان آمد و کشته شد
 عقرب دست پیمر را کرد و بر جین اسلام حمله را سود و ز خدا ز کفایت است که جناب قریه
 گفت از عثمان حرف گوید که من بدست علی اسب می کنم غنم و دشنام میدهم آن بدین
 بود و آن را در سوره فتنه آیه و اما نسی که شک است بآنچه فرمود که کعبه است و بیکه رسید
 بدست اطفال خود که نشاند و زده بش کنند و قوم و عصاب هم و در عرض امامت است
 محبت ایمل المؤمنین قبول نکرد و بقره شیعیه است امام فرمود در رحمت می کنیم است
 اما این شیعیه شوز و بقره بخور و خطا ف شیعیه است که تاسف بخور و بطلب یک برایت
 شد این است که شکر احرام کرد شخصی دادید که خطا ف بکشته خودش بزوجه است گرفته
 و انداخت فرمود عالمکم امربذا هم قبیکم و راج شیعیه است توی و تری دار و جناب
 امیر رسید در این محرابی کشید و بیکه و بقره بخور و در چون کرسنه می شوم صلوته بر
 شما می کشم بر می شوم چون نشسته می شوم بر دشمنان تو نشسته می کشم بر می کشم بر می کشم

در تکلیف عبادت حیوانات
 در تکلیف عبادت حیوانات
 در تکلیف عبادت حیوانات

در هر روز
شب

نقش
عشق

هنسی از قبول ولایت علی کرد و اندکیت کرک که در مسجد کوفه خدمت جناب امیر آمد
عرض کرد من کرک نجیب و شیرینم از اولاد کرک یعقوب و آمد نام عهد خود را تقدیم
روزیکه جبرئیل ولایت ترا بر جوامع عرض نمود که که قبول کرد من از میان کرک که قبول
ولایت کردم نام امروزی خود را تقدیم کنم شیرینم شیرین است اگر خواه کسی بخورد و شربت دهد
که من دوست علی هستم و او را دوست گیرم از تویی و تبری شیراز همه شیرین است محال است
شیرین غرض باید در سیاه چمنی و جوهر من کرک رسول و سنن بن وائل که عین معویه بود و او را
و کذا شاعر که زید را بگوید بود و درید شیرینا که زید علی بن جعفر حمله جناب صادق
نفرین کرد اکلم ان کان کاذا باشد علیه کلام من کلام کرک شیرین از بر جنت کرک دوست
او و جرج بشدایک که بنو زقر متهم بودند و زقر زیارت می کردند و دیدند که شیرین کیست
بهترین شام بچای حیات شیرین است که شب یازدهم در کرک بلا پسبانی کرک و جرج شد
جناب سید شهید علیه السلام باز سفید است اول و قبول ولایت کرد و این همه
محترم شد که نشین او روی دست سلطان است و بهوشید است که چه بچه حضرت سجاده
شیخ بود نزد سید و جناب خواهر داشت و کرد و زمر آن جوان و دلیل جابر بن عبد الله شد
و او را بر قبر متهم بود که زیارت کند که باز ایشان است بعضی نقل کرده که عمر کرک بهشت
با خمیس هربانی نیک و غذایش می داد و چنانکه کرک بر جوانوس شده بود و وقت عصر خانه
می آمد که به استقبال می کرد و از خانه بیرون می رفت که بهشت بر شش و از خانه شایسته می کرد
در منزل بود کرک در دامن او می افتاد و روی او خدمت حضرت تهریف کرک می کرد که پیغمبر فرمود که

سر آن است که گفت که بزرگ این مجلس می شناسد در این شنا کرده و او شده و گفت
 حالا این جوان نزد کسی نمرود و و خاطر جمع بود بر عادت ستمه که تربیت کرده بود و به
 دامن او خواهد رفت که به از پهلوی چند نفر که شت پیر رسید عمر خوشحال شد که مردم
 می پسند که به دامن آمد دست بر سرش کشید که به باخند و عمر را محروم کرد و رفت و آن
 بنایب امیر صدای شنیده از خضار بلند شد و نیز انجلیک است و از از میمون مثل کرد و مانند کوچ
 که از بلاد هند است نوعی از میمون هست که دم ندارد و چرا که موی در بدن دارد و میان
 او و آدم فرقی نیست بیشتر بد و پای راه می رود و فاشش بقدر قناعت طفل و سار است و
 و از آنکه نکند خوانند و غم کاف و لا همی از نه نو و در کشتی چنین چلیکه تا کردن زیر خاک کند
 دیگران فسونها خوانند و علمها کنند چون سبج بوزینه کامل کرد و اگر در مجمع در و باشد
 آن بوزینه در و از از آرمینان بگرداگر نام و و نفر که یکی مدوح و یکی مذموم بگردانند
 و زرد آن بوزینه یکم کنند حرکت چندی کند که حال هر یک را بآن توان دانست
 گویند صحیح که روحی نیست که شکل بوزینه دارد و از مترابن و درگاه که است و در آن حلول
 کنند و این بسبب در اگالی حال آید و زوی شیعه عوامی بکشتی عوامی و مخصوص علی
 و عمر حرف میزد هیچ کدام نپوشیده و علی با و ز که خشم را ساکت کنند و گفت
 من نام عمر را بنویسم تو نام علی را بنویس و در از نو حکایت بریم هر دو نوشتند و اولی عمری
 نام علی را که نوشته بود و او بوزینه نام مبارک را بوسید روی سر که شت بعد سخن
 شتی پیش رفت که آنکه که نام عمر را نوشته بود و او بدست گرفت و بوسید و بکایت و بوزینه

روان نظر کرد و آنگاه چشم روان ظاهر شد باین بر او انداخت و آن کاغذ را لوله کرد
 و پیچید شاف مقعد کرد و در میسکه حاضر بود و زیاده نهد که رند و آن سنی زیاده نهد و
 تبری جبت و از حجاب حضرت میر کرد و یک کاغذ شیعیه است و در بطرف قبر میرود که ششم کند بر
 میر و نه اشک انجمنش میر خیت و قدم بطرف قبر بنمید است روز یکم این سعد حکم کرد و سبب
 شهد اتان زنده کسب ما یکبار از اثر ادعوی بودند پیش رفتند اسبهای اجمان با نخب در حین
 در پیشگاهت برایش نوشته محمد و آله خیر البریه که بر شیعیه است که کثرت فرشته خیر و شاد
 با طراف بردند فی الجار لب الغراب نقلت من شاه و ملک یا غرابی محاسن
 یا بروشم تقم و امن و آیه فی الارض و الاطراف یلهی خواجه الامم شاه کلمه فی الکتاب
 من شیی ثم الی بهم حیر و ن ظراف الی نفس فی الما قله بین اشره و احوالات قال ابن عباس بن کوه
 و محمد و بنی یسجونی و محمد و بنی مشکم کما قال کل قد علم صلوته و یسجد و قال و ان من شیی الی
 یسجد و بنی یسجد و بنی مشکم و آنها امثال کفر فی ان ضلوا الله و کفیل برزقها و کما حسی و کما
 من شیی کما یسجد باحوال البشر من لکسم و اعمرو ازرق و الاصل و تعاده و اشتقا و کما کف
 احسی فی الکتاب جمیع هذه الالحوال فی حق کل کثیر اناس و الی علیة فرغنا فی الکتاب من شیی
 و آنها امثال کفر فی انما عشر یوم لقیمه و کما یسجد الیها حقوقها لقیض لقر ما من کما قال یسجد ابن
 عیسیه لیا قرء هذه الایة ما فی الارض و می آله و فیه شبهه من الیها تم مقسم من یسجد م اقدام
 الی الله و منهم من یسجد و عد و آله و انب منهم من یسجد کما فعل انا و سن و منهم من یسجد بر فایز
 الفی الی طعام طیب ترک و اذ اقام الی اصل عن جمیع و غنث فیه و کذا لک تجرد من لا یسجد من

از سرخ شتر که کف خط واحد منها فان خطات مرة واحدة خطها و کم استس ملبا الا در
 من ثم قال باخی التت قاعا لبایم و سباع فاقبی فی الاتراز بین بده انه لا يجوز للعباد
 ان یقتلوا فی ظلم شتر منها فان الله عاقبتنا بچیچه که میستواند نهانی بکشد کاکت جوی
 عبت اذن ما رواه ابنهالی صاحب که نیستد و دارد و صنف نهان فرموده که بشد بعضی را
 ترخص کرد بعضی فرموده که واجب بقتل قطع طریق و الزانی المحرم من فی الحرم
 و الملاطی و من قتل مسلما عدا و کفار و احرامی اهل مکه هرگاه از شرایط ذریه خارج شوند
 و نفا که بر اهل مکه خروج کنند شل ناگشتن و تا قین که یک شب فایده و آنکه کند
 و مدعی نبوت شود و قتل و استلا آن علیه و آن باخی لبیدی و مسلم صاحب که از آن صاحب کافرو
 کسیکه بقتل می رسد مرتبه تعد خورده باشد در مرتبه چهارم کشته شود فطری حیوانات نهان
 ملال که باشند اذن داد و بیج میکنند آنها و شتر اند به قوت عیان به تبه تجارت شکار
 کنند نه تبه قتره و لهو و لهذا در قسم اخیر باید ناز را قتل کنند آنها را هم که اذن داد
 در حالت اسلام حرام کرده و تحریم حکیم سید البراد هم سر ما و قتل است و افسید هم
 قال صاحب اکرم شتر شش حیوان را قتل در حرم همه جان و ن داده که باشند فاره و غراب
 و عقرب و حیه و دغ و طیخ و کل حیوان توذی تحریش حیوانات ما اذن نداده که آنها را
 بکشت پسند اند و نهان هم نکنند و بمرح نمایند که یک کوچ که مسدود اند بکشت
 و خر و سبکست میاندازند که و نبیدی در آنها حرام است قال لاسبق لانی ثلث غنث
 و قاف و قتل آنها را که خودشان اذن داده آنها را شتر میکنند اهل که کشتن آنها را سید و

به تبه

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

در فصل
حکایات
در مختصر

مسجد الطبری فی قوله الی ربهم یموتون یوم القيمة کما یختصر لها و فی بعض النسخ الی ربهم یموتون
و یقتضی بعضها من بعض فیهما من القرآن ثم یقول کونی ترا یا یقول انکما یختصر لیس
قرا یا قالوا و ذکر کنست عند رسول الله صلی الله علیه و آله اذا سلطت عزال فقال انی
اودی لما اظلم قلت لا اله الا الله یموتون و یقتضی منها و علی و جعلت امثال فی اکثر و اقتضی من سید
السخنه بنده الایمان البهائم و البهائم یقتضی لقوله نعم اعمشاکم و هذا یصل الکیف و یقتضی
البهائم و یختصر عاقله قال الرازی یختصر البهائم و یقتضی ر لیس الاغراض البهائم لان اتصال
الالام البهائم یختصر جماعه کسیر الاغراض الذی لم یصل الیه فی الدنیا و کل حیوان ان
الله فی وجهه لا کل منها لاجل کونها مودیه مثل تسبیح العادیه و الخشرات المودیه و منها
ما اودی لای مرض و منها لادنه فی حمل الا فقال و یستعملها بالافعال الشیقه فان اوص
علی الله و اما اذا غلبه النفس فافوض علی الظالم میباش و یبدا و هر چه خواهی کن که در نصرت
با غیر از این کنایه نیست میا زاد و موری که دانه شست فاذا رجع الی کل جمعه علی و یبدا به
فان اوص علی الذی کما الله جاهد الی بعد و غرضه ان یبدا لذلک بهی من ذیج احوال الا
لاکله بقره و خداداد و زکریا که با ناسخ و افکار خرد بان ظلم باشد و یبدا بهی نمازی مسجد را دار
قال المشرک ان اوص قطع و هو قول اکثر المفسرین لان الله یبدا بهی الی اوص یبدا بهی را با
و عند یقول الکافر انی لا اقال ان الله لا یصل الیه فیضا فعلى هذا یموتون اوص دانه
او لم یثبت ان لا تامة لایکن الامع الامام و اکثر من حکام الاغراض قال البیضا من
قتل صفورا عشا با یوم القيمة و لا صراح حول العرش یقول بے سل و ایتسه نجس من غیر

شکایات
عصفور
در حکایات

چنانچه ازل سید شهیدان و ائمه می کنند از قاتل عصفور روانه می کنند مناد می گویند
 تیر خشم است هر کدام بقدر نشان خودش و از المود و ستمت قوای به اشل ضرب با عصفور
 و از اکان ظلم عصفور فی مخرج سب و حقارت لایترک و لایکل کیف با فوژ من بی آدم و لایسیا
 الی شتین بن ال رسول قتل یوم عاشور است بعد عشر شتا تا الهم فی الهمش یون لو کان
 رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و آله فی بسم قم یا رسول الله و انظر با جری فی کربا لیک
 من نعمتها قد تمت الکتاب یون الملک الوهاب بحسب خواش فحشا راجاج
 و الهمس اراقای حاجی احمد آقا حاکم مشهور راجاج

فرز تریزی رفقا که تسلیم کردید

کارخانه مبارکه سرکار موسی

شریف طباع میرزا

تحریر افروز

المکمل

مسئله

ام

قابل فکرة النسخ

کتابخانه

9063